اطلاعات هفتگی
شماره ۳۳۰۸
چهارشنبه ۲۸ آذر ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

پای صحبت ۲ ملی‌پوش تیم هاکی

خانمها را جدی بگیرید

جایم در زندان نیست

عاشق یک معتاد هستم

دستخط، نمایانگر شخصیت!

خوشبختی‌ام را مدیون آن دختر هستم

فرهاد مهادیان: می‌خواستم برسم که رسیدم

شکست اصلاحات چاوز در ونزوئلا

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

تصاویری از مراسم ازدواج مبارک فرزندان گرانقدر شاهد

عکسها از سایت فارس
عکاس: مهدی مرزاد

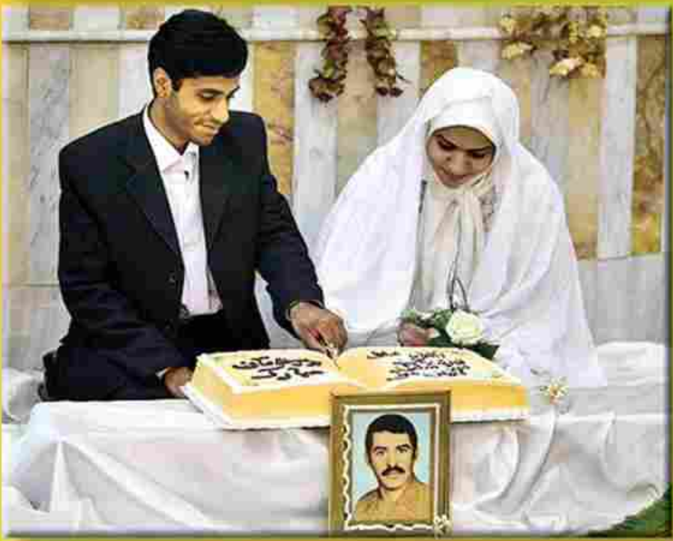

پیوند بسترتان همیشه شکوفه باران باد

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ۸
یک هفته چند نگاه ۹
گزارش شهرستان ۱۰
رفتارها و واکنش ها ۱۲
داستان زندگی ۱٤
یک هفته حادثه ۱٦
دردسرهای کاشف DNA ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
آیا می دانستید که ۲۳
درس زندگی ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
ترازو-نوشته های ناب ۳٦
عکسها و حرفها ۳۷
داستان بلند ایرانی ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ٤۰
تماشاگه راز ٤۲
بازتاب ٤٤
از ناکجا ٤٦
جدول تونویسی ٤۷
جدول متقاطع ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ هنر ۵۰
باریکتر از مو ۵۳
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵٤
رایانه ۵۵
از نگاه دوربین ۵٦
در قلمرو داستان ۵۷
ورزشی ۵۸
در حلقه رندان ٦۲
هفته بعد شما ٦۳
از دریچه علم ٦٤
پیامهای رایگان ٦۵
نقاشی های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۰۸ - چهارشنبه ۲۸ آذر ۱۳۸۶
۸ ذی الحجه ۱۴۲۸ ۱۹ دسامبر ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عید سعید قربان
مبارک باد

عید سعید قربان

در دهم ماه ذیحجه حضرت ابراهیم(ع) به اجرای ماموریت الهی خود یعنی قربانی کردن فرزندش اقدام کرد. حضرت ابراهیم چون در این آزمایش بزرگ ایمان سربلند شد، خدای سبحان او را از طریق یکی از فرشتگان مقرب درگاه خود از اجرای این کار منع کرد و در مقابل گوسفندی برای قربانی کردن نازل شد.

این رویداد در تاریخ اسلام به عید قربان مشهور است و مسلمانان جهان هر سال در این روز، مراسم قربانی کردن را در هنگام حج به جای می آورند و این روز را به نام عید قربان، بزرگ می دارند.

شهادت مسلم بن عقیل

در نهم ذیحجه سال ٦۰ هجری قمری «مسلم بن عقیل» به دست عبیدالله بن زیاد حاکم ستمگر کوفه به شهادت رسید. مسلم مردی شجاع، متقی، دانشمند و صاحبنظر بود. او به هنگام عزیمت امام حسین(ع) به کوفه از مردم آن دیار برای آن حضرت وفاداری گرفت. با ورود مسلم به کوفه مردم با شور و گرمی بسیار او را پذیرا شدند و این مسلمان پاک نهاد و معتقد که گمان نمی کرد اینان که با چنین اشتیاقی با او بیعت می کنند به آسانی از وی جدا شوند، وقتی که استقبال را دید، نامه ای به امام حسین(ع) نوشت و در آن یادآور شد: اهالی کوفه و عراق جملگی پیرو شما و منتظر رسیدنتان هستند، صلاح در این است که زودتر به کوفه عزیمت کنید.

حسین بن علی(ع) با زنان و فرزندش و گروهی از یاران خود روانه کوفه شدند. از سوی دیگر عبیدالله نیز با دریافت دستور یزید روانه کوفه شد. او می دانست که با مردم کوفه چگونه رفتار کند. از همان روزهای نخست با گماردن جاسوس، پناهگاه مسلم را یافت و هانی بن عروه پناه دهنده او را زندانی کرد. مسلم به اتفاق هواخواهان خود به جنک با دشمن برخاست، اما این مردم که شمار آنان به هزار تن می رسید، در مدت کمتر از یک روز از گرد مسلم پراکنده شدند، به طوری که هنگام نماز شام یک تن نیز همراه او نبود. سرانجام مسلم دستگیر شد و به امر عبیدالله او و هانی را به شهادت رساندند و تن بی سر آنان را در بازارهای کوفه با ریسمان کشان کشان از این سو به آن سو بردند و بزرگان کوفه چنان در خانه های خود خزیدند که گویی حادثه ای روی نداده است.

عملیات کربلای ۴

در سوم دی ماه سال ۱۳٦۵ هجری شمسی، عملیات کربلای چهار با رمز محمد رسول الله(ص) در منطقه عملیاتی غرب اروندرود آغاز شد. عملیات کربلای چهار با هدف انهدام نیروهای دشمن بعثی در منطقه مورد نظر از طرف نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی انجام شد.

درگذشت آقابزرگ تهرانی

در سیزدهم ذیحجه سال ۱۳۸۹ هجری قمری شیخ آقابزرگ تهرانی فقیه و کتاب شناس شیعه در نجف اشرف درگذشت. ایشان در سالهای متمادی علاوه بر بهره گیری از دانش مدرسان حوزه نجف برای تدوین بزرگترین دایره المعارف کتابشناسی شیعی یعنی الذریقه الی تصانیف الشیعه به تحقیق و تفحص پرداخت و به منظور چاپ این کتاب چاپخانه ای نیز دایر کرد.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکارمان سرکار خانم **گلبرگ امیری (مینا)**، درغم از دست دادن پدر گرامی خود سوگوار شده اند. ضمن عرض تسلیت، برای آن مرحوم رحمت و مغفرت الهی آرزومندیم.

همچنین باخبر شدیم همکاران گرامی ما در موسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ، سرکار **خانم پناهی** و آقایان **آل آقا** (روابط عمومی)، **محمد تقی پناهی** (نمایندگی شهرآرا و توزیع)، **همایون امهوسپند** (برق) و **هلن امهوسپند** (حسابداری) درغم از دست دادن عزیزان خود عزادارند، ضمن عرض تسلیت به این همکاران محترم، برای از دست رفتگان غفران الهی و برای بازماندگان صبر و شکیبایی مسئلت می نماییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

بدترین مردم کسی است که مردم از ترس به او احترام کنند ● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

غبطه می خورم به حال حاجیان...

این هفته هم می خواستم در باره مسایل اقتصادی یادداشت بنویسم. بخصوص اینکه رئیس جمهور محترم در یک گفت و گوی دوساعته با شبکه اول سیما توضیحاتی درباره تورم و دلایل ایجابی آن ارائه کرد که نکات مهمی در آن بود. از جمله توجه ایشان به نقش نقدینگی در ایجاد تورم که رویکرد خوبی به نظر می رسد. همین که تیم اقتصادی دولت محترم بپذیرند که مهمترین علت ایجابی تورم، افزایش نقدینگی است، نشان دهنده پذیرش یک اصل علمی اقتصادی و رویکردی مثبت است که امیدواریم دیگر اجازه ندهند دولت، بانکها و شرکت های دولتی و تصمیمات شتاب زده و غیرعلمی دولت نقدینگی را بیش از اینها افزایش دهد و موجب بروز تورم شود. گرچه در کنار توضیحات خوبی که توسط ایشان داده شد نقدهایی را هم می توان به سخنان ایشان مطرح کرد اما اجازه بدهید این هفته اقتصاد را به کناری نهیم وبحث های اقتصادی و مادی را به شماره های بعدی واگذاریم. در این هفته کمی با دل خود گفت و گو کنیم.

***

هر ساله ایام حج که فرا می رسد دلم می گیرد که چرا در جمع آنانی نیستم که حال در حال طواف و سعی و ذکرند. چرا ما آدمها فرصتی نمی یابیم تا اندکی از زمین و مناسبات زمینی فاصله بگیریم؟ مگر چقدر وقت داریم؟

هر وقت بیش از حد درگیر مشغله های روزمره زندگی می شوم و به اصطلاح خودم را به در و دیوار زندگی و دغدغه های متعدد آن می زنم عزیزی از جمع خانواده با اینکه بسی از من کوچکتر است اما مودبانه در نقش معلم من ظاهر می شود و تذکر می دهد آنچه را که من از آن غفلت کرده ام. می گوید: چرا اینهمه نگران هستید؟ اینهمه نگرانی برای آینده و همسر و فرزندان و... روح را می خورد و آنرا آسیب پذیر می کند. انسانی که خدا را دارد و به رزاقیت خداوند معتقد است و می داند که یک دانای حکیم و علیم وعده داده است که بندگان خود را فراموش نمی کند و اگر او را بخوانید شما را اجابت خواهد کرد، خود را هم به او می سپارد و به او توکل می کند و لذا ترس آینده را اینهمه ندارد...

و نیز ناگفته پیداست که سپردن کارها به دست خداوند و رها شدن و شنا کردن در دریای تقدیر، به معنای خمودگی و انفعال البته نیست. حرکت و تلاش و فکر و اندیشه و برنامه ریزی حتی برای روزی بیشتر و زندگی مرفه تر و گسترده تر کردن دایره توانایی های اقتصادی، هیچکدام گناه نیست و برخلاف تقدیر و توکل هم نیست و البته بسیار هم پسندیده و نیکو و سفارش شده است. همچنان که تلاش برای تولید ثروت امر نکوهیده ای نیست و جامعه هم به مردان کار و کارآفرین و ثروت آفرین نیازمند است، اما آنچه که نکوهیده است ترس از آینده، غفلت از خدا و هدف شدن «وسیله» و دلبستگی به دنیاست.

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند.

همه مساله این است که ما گاه کار خود را به خدای خود نمی اندازیم و دغدغه پیدا می کنیم.

یکی از اعضای فامیل آدم روشن ضمیری است. هیچوقت دنبال جمع مال نبوده و جالب اینکه همواره هم آرامش داشته. تعریف می کرد یک روز کفگیرم به ته دیگ خورد. چند روزی بود که هیچ مشتری و درآمدی نداشتم. آن روز با خودم و خدا گفتم تا مشکلم حل نشود به خانه نمی روم. غروب شد مغازه را تعطیل نکردم. شب شد باز هم ماندم. همه مغازه های محل تعطیل کردند اما من در مغازه نشسته بودم و منتظر... به خدا گفتم خدایا امشب تا حقم را نگیرم نمی روم. بالاخره ساعت ۱۰/۵ شب خانمی با فرزندش به مغازه آمدند و ما ساعت ۱۱/۵ یک معامله را جوش دادیم و من نزدیک ساعت ۱۲ شب به خانه آمدم و دقیقابه اندازه آنچه که خواسته بودم نصیبم شد نه کمتر و نه بیشتر... در حالی که مراجعه مشتری در

نامه های بدون واسطه

باز هم پیکان!

بعد از حدود دو سال که از تعطیلی خط تولید پیکان سواری می گذرد و حدود ۱۱۶ هزار دستگاه از این موتور تولید و در خودروهای وانت و آردی مورد استفاده قرار گرفت، عده ای از مسوولان و دلسوزان محیط زیست را دچار نگرانی نمود و این سوال را در ذهن خواننده باقی می گذارد که آیا مسوولان محیط زیست در همه موارد با این سرعت متوجه اشکالات موجود در حیطه مسوولیتی خود می شوند؟ و سوال بعد اینکه این عزیزان که ادعای بازرسی و کنترل دائمی بر تولیدات صنعت خودرو را دارند و برای آنان استاندارد و ایزو صارمی کنند تاکنون فکر می کردند که وانت پیکان با چه موتوری به دست مصرف کننده می رسد.

اختلاف است

آنچه کشور را کند از نعمت وحدت معاف
اختلاف است اختلاف
وآنچه شمشیر سعادت را کند یکسر غلاف
اختلاف است اختلاف
وآنچه رنگ شاد وحدت را کند کم رنگتر
شخص را دلتنگتر
وآنچه دوغ ضعف و سستی را همی بندد به ناف
اختلاف است اختلاف
آنچه پاها را کند در راه کشور لنگتر
کله ها را منگتر
وآنچه می زاید از آن خروارها کار خلاف
اختلاف است اختلاف
حاصل وحدت همیشه افتخار و قدرت است
قدرتی با عزت است
مایه های دکه بدگویی و بازار لاف
اختلاف است اختلاف
آنچه پیروزت کند بر کارهای سخت و شاق
اتفاق است اتفاق
وآنچه توی دره اندازد تو را از کوه قاف
اختلاف است اختلاف

نورالله خواجات - اهواز

به یاد قیصر امین پور

«باز هم همان حکایت همیشگی،
پیش از آنکه با خبر شوی
لحظه عزیمت تو ناگزیر می شود.»

حکایت همیشگی آری ای عزیز، دل انسان را به درد می آورد. چه بی خبر و چه بی صدا. چرا مرگ شفاعت کسی را نمی پذیرد. چرا گوش مرگ وقت شنیدن ضجه ها و التماس ها کر است و چشمش وقت ریختن اشک ها کور. چرا از شفاخواهان نگرفت و به تو نداد، که اگر می داد لحظه عزیمت تو ناگزیر می شد.

حکایت تو دیدنی بود ای عزیز نه خواندنی و حکایت ما از مرگ خواندنی نه دیدنی.

«آه ای دریغ و حسرت همیشگی، ناگهان چقدر زود دیر می شود.»

آری! دریغ و حسرت همیشگی برای توست که چه ناگهان دیر شد و چقدر زود تو را از دست دادیم. جسم تو، خانه چشمانمان را ترک کرد و یادت قیصروار بر تخت دلمان برای همیشه جلوس کرد.

آه از آن رفتن و وای از این نشستن. وداع از تو جانگداز است و دست از دامنت کشیدن ناله ساز. این مهر از تو، برای تو هیچ است و برای دل ما پیچ در پیچ.

جسم و روح تو را برای همیشه به خالق تو می سپاریم و یادت را به خاطرمان.

رضا فتحی نیا - گتوند
۸۶/۹/۸

از رنجم کم کنید

زنی هستم ۳۶ ساله که ۲۰ سال از ازدواجم می گذرد. ۲۰ سالی که بیشتر آن با رنج و تنگدستی همراه بوده و شبهایی بوده که حتی چیزی برای خوردن نداشتیم و من شرمنده بچه هایم شده ام. من چهار فرزند دارم که پسر بزرگم بیماری پزوریازیس دارد و همیشه در رنج هستم که چرا او باید چنین بیماری داشته باشد؟! خودم هم سینوزیت دارم. تا همین چند وقت پیش با کار کردن در خانه مردم پول کمی دستم می آمد و کمی از مشکلاتم را کم می کرد ولی الان خودم مریض شده ام و دست و پایم به شدت درد می کند و دیگر نمی توانم کار کنم. شوهرم کارگر است و پولش کفاف نمی کند. الان چهار ماه کرایه خانه بدهکاریم و مقداری هم قرض داریم. حال از شما و خوانندگان گرامی مجله می خواهم مبلغ پنج میلیون تومان را به عنوان قرض یا وام به من بدهند که ماه به ماه به ایشان پس می دهم تا بتوانم با آن کرایه خانه عقب افتاده و قرض هایم را بدهم و با بقیه اش خانه ای را رهن کنم تا کرایه کمتری داشته باشد و بچه هایم کمی راحت شوند.

ز - ت - مشهد مقدس

آن ساعت از شب تقریبا غیرممکن است... بگذریم... او می گوید دغدغه مال آدمهایی است که معتقد نیستند اگر تو حرکت کنی خدا برکت می دهد و رزاقیت خداوند را نیز قبول ندارند.

خداوند روزی دهنده است... و تنها کافی است که بنده خوبی باشی و به تکالیف عمل کنی و توکل به خدا داشته باشی و اهل تنبلی و مسامحه و... نباشی... خداوند تو را لنگ نمی گذارد و گاه در دل همان روزی اندک و لازم، آرامشی هدیه می کند که کمتر ثروتمندی از آن برخوردار است... گرچه ممکن است عده ای بگویند در عصر اینترنت و انفجار اطلاعات و چپاول و زد و بند و رانت و تورمهای بی حساب و کتاب و فاصله های شدید طبقاتی که پول حرف اول را می زند و نادیده انگاشتن خدا و انصاف و مروت و جوانمردی و حلال و حرام، رمز موفقیت در عصر مادی شده و بی انصاف و بی عاطفه امروز است اما اگر نیک بنگری در می یابی که حتی همین امروز هم ما بیشتر از خانه و اتومبیل و اشرافیت و مدرنیته و ابزار و وسایل رفاه و تجمل، به آرامش نیازمندیم. آرامشی که بزرگترین گمشده انسان امروز است. گاه برخورداری و ثروت و گسترش دامنه امکانات، به جای آنکه آرامش بیاورد دغدغه هایت را بیشتر می کند و توفانی در دریای آرام وجودت برمی انگیزاند که خودت را گم می کنی، خدا را گم می کنی، حتی همسر و فرزندانت را هم گم می کنی و در دایره ای از تمنیات و توقعات و حرص و آز اسیر و گرفتار می شوی که نجات از آن وادی بسی سخت و دشوار می نماید.

انسان، نیازمند آرامش است و آرامش در سایه برخورداری مادی و مالی به دست و کف نمی آید. آرامش زاییده فقر و یا ثروت نیست. آرامش تنها و تنها درسایه رسیدن به ساحل امنی به دست می آید که در آن همه توفانها آرام می گیرند. تنها سپردن خود به دست خداست که به آدمی آرامش می دهد و جز این هیچ آرامشی نیست و همه دغدغه است... قطع رجا و امید از خلق و امیدواری به خداوند و گوش و دل و جان و دیده سپردن به او...

و این روزها در مکه، همه به سوی کوی او روی آورده اند. و به سوی خانه ای که نشانه ای از اوست... حرکت می کنی با یک جامه سپید، عریان و البته راحت از هر چیز، بی هیچ تعلقی، تنها رو به سوی او داری، در عرفات که می مانی، درمنا که می مانی، در مشعر که توقف می کنی، به دور کعبه که میگردی، سنگ که به شیطان می زنی، از صفا که به مروه می روی و برمی گردی و... و دست آخر قربانی که می کنی، همه و همه هیچ چیز جز او نمی بینی و همه برای اوست... آرامش مطلق... خوشا به حال آنها که در همین لحظات با لباس احرام رو به سوی اودارند و...

باز دلم گرفته است... و غبطه می خورم به حال حاجیان... باشد که واقعا حاجی شوند و حاجی بمانند و این سفر خدایی شان بکنند و نه فقط آنکه نام یک «حاج» پیشوند اسمشان بماند... بادا که چنین بادا... ■

فایده سهمیه بندی چه بود؟

دولت اعلام کرده است که در سهمیه بندی جدید، سهمیه اتومبیل های شخصی را ۲۰ درصد بیشتر کرده است. اگر سری به شهر تهران بزنید مشاهده می کنید که ترافیک تهران دوباره به حالت سابق خود برگشته است، ضمن اینکه دولت اعلام کرده سهمیه بندی حدود ۲۵ درصد در مصرف بنزین صرفه جویی به وجود آورده است. حال می شود این سوال را مطرح کرد که آیا طرح سهمیه بندی با توجه به مشکلاتی که برای مردم ایجاد کرده و خلافهایی را که باعث شده از جمله فروش بنزین توسط وانتها و تاکسی ها ارزش این را داشته است که چنین مشکلاتی ایجاد کند؟ اگر ۲۰ درصد به سهمیه ها اضافه شود، مصرف بنزین به همان وضع گذشته نمی رسد؟ ترافیک خیابانها که کم نشده و نشان می دهد که مردم به هر طریقی نیازهای خودشان را تامین می کنند، از سوی دیگر وضعیت حمل و نقل عمومی هم که بهتر نشده. پس فلسفه سهمیه بندی چه بوده است؟ مطمئن باشید اگر حمل و نقل عمومی بهبود پیدا کند مردم مجبور نیستند که همگی از اتومبیل شخصی استفاده کنند. چرا در این زمینه اقدامی صورت نمی گیرد؟

مهیار غلامزاد - خمین

کلید مسابقه قرآنی

بعد از اعلام اسامی برندگان سومین دوره مسابقه قرآنی مجله، عده ای از خوانندگان عزیز یادآور شدند که پاسخنامه صحیح مسابقه نیز در مجله درج شود. در این شماره به درخواست خوانندگان محترم پاسخ داده ایم. مجددا از شرکت خوب و پربار همه عزیزانی که در این مسابقه نورانی شرکت کرده اند، قدردانی می کنیم.

	۱	۲	۳	۴
۱	○	●	○	○
۲	●	○	○	○
۳	●	○	○	○
۴	●	○	○	○
۵	●	○	○	○
۶	●	○	○	○
۷	○	○	○	●
۸	○	●	○	○
۹	○	○	○	●
۱۰	○	○	○	●
۱۱	○	●	○	○
۱۲	○	○	●	○
۱۳	○	●	○	○
۱۴	○	●	○	○
۱۵	○	○	○	●
۱۶	●	○	○	○
۱۷	○	○	●	○
۱۸	○	●	○	○
۱۹	○	○	○	●
۲۰	●	○	○	○

سردار دهقان در اطلاعات

هفته گذشته سردار حسین دهقان رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران، میهمان موسسه اطلاعات بود و در گفتگوی اختصاصی با ما نیز شرکت کرد. در این مصاحبه رئیس بنیاد سخنان خوب و مفیدی را در رابطه با سیاست های اعمال شده برای خدمت به خانواده های معظم شاهد و ایثارگران مطرح کرد که هفته آینده خلاصه ای از مهمترین صحبت های ایشان را در صفحه صدای سبز بسیج خواهید خواند.

نامه به سردبیر

***امیرحسین اسدی سیلاب - گچساران**

نقاشی اخیر ارسالی شما را هم به مسوول صفحه سپردم. طبق معمول از خوانندگان محترم خواهش می کنم مطالب هر بخش را برای همان بخش ارسال کنند.

***اردشیر شهسواری**

به روابط عمومی مجله سپرده ام که به درخواست شما رسیدگی کنند. از لطف شما هم نسبت به مجله ممنونم.

***دکتر محمدحسین دهقانی - یزد**

از مطالعه نامه شما متاسف شدم. قاعدتا نباید چنین اتفاقی بیفتد. به مسوول محترم توزیع و فروش عین نامه شما را تحویل دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. موفق باشید.

***سارنگ صادقی پور - رشت**

نامه شما به دستم رسید. برایتان آرزوی موفقیت داریم و از لطف شما متشکرم.

***پیام سعیدی - سنندج**

درباره روی جلد مجله و تصویر مربوط به آن اظهارنظرهای زیادی دیده می شود. عده ای از خوانندگان موافق تصاویر بچه ها و عده ای هم مخالف آن هستند، لذا ما هم سعی می کنیم از تصاویر متنوعی استفاده کنیم. در همین جا سلام شما را به آقای ناصر سبحانی هم می رسانم.

***حسین بهشتی - قوچان**

پاسخ نامه قبلی شما را داده ام. نامه جدید شما هم تقریبا همان موضوع قبلی بود.

***علی اصغر بهجوش - دزفول**

روایت «پدر یتیمان» به دستم رسید. آن را به بخش تحریریه دادم تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد. از لطف شما سپاسگزارم.

***سمانه میرزایی - قم**

نامه شما را خواندم. هرگز نباید انگیزه های خود را از دست بدهید بلکه باید با مطالعه و تلاش بیشتر کاری کنید که کسی نتواند به شعرهای شما ایراد بگیرد. از نوشته آقای مهدیزاده هم ناراحت نشوید. به هر حال ایشان در چاپ شعر انصاف و عدالت را رعایت می کنند و این را باید مطمئن باشید. برای من هم نمونه هایی از اشعارتان را فرستاده اید. بهترین نمونه ای را که فرستاده اید می خوانیم:

در این غمخانه قلبم تو را من دوست می دارم
در این دنیا و آن دنیا تو را من دوست می دارم

ببینید. «تو را من دوست می دارم» در این بیت ردیف است. کلمه قبل از ردیف می شود «قافیه»، در مصرع اول «قلبم» با مصرع دوم «دنیا» چگونه هم قافیه می شوند؟ پس می بینید که ایشان درست گفته اند و شما حتما باید بیشتر مطالعه کنید و استعداد و علاقه خود را در مسیر درست هدایت کنید در آن صورت حتما موفق می شوید. پس بدون آنکه ناراحت شوید، تلاش خود را بیشتر کنید که به نتیجه خوبی می رسید.

بهوش باش که با مرد دم تند خو، مدارا قویترین حربه پیکار است و سیلاب خروشان در آغوش اقیانوس آرام گیرد

● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

*رئیس جمهوری وعده داد تا پایان سال ۸۷ سهمیه‌بندی بنزین را لغو کند.

*سناتورهای آمریکایی خواستار گفت‌وگوی مستقیم با ایران شدند.

*کاظم دارابی متهم پرونده میکونوس از زندان آلمان آزاد و به کشور بازگشت.

*سهمیه بنزین ماهانه ۲۰ لیتر افزایش یافت.

*حداد عادل: دانشجویان خود را برای مدیریت آینده کشور آماده کنند.

*چین قرار است میدان نفتی یادآوران را توسعه دهد.

*سفیر آمریکا در سازمان ملل اعلام کرد که صدور قطعنامه سوم علیه ایران سخت‌تر شد.

*وزیر کشور اعلام کرد فشارهای اقتصادی بر مردم جدی است.

*گزارش سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا خبر از سلامت برنامه هسته‌ای ایران دارد.

*لاریجانی بر تشکیل دولت وحدت ملی تاکید کرد.

*خاتمی: صلح با تکیه بر اندرز و رویا تحقق نمی‌یابد.

*انتخابات جامع کامپیوتری در تمام کشور منتفی شد.

*ثبت‌نام کنکور سال ۱۳۸۷ آغاز شد.

*متکی: ایران به دنبال ماجراجویی هسته‌ای نیست.

*به گفته وزیر نفت فروش نفت به صورت دلاری کاملاً حذف شده است.

*سیا، مدارک اعمال شکنجه زندانیان خود را نابود کرد.

*حزب نوازشریف در انتخابات پارلمانی پاکستان شرکت می‌کند.

*حماس بر مذاکرات بدون پیش شرط با جنبش فتح تاکید کرد.

*انتخابات ریاست جمهوری لبنان بار دیگر به تعویق افتاد.

*روسیه خواستار ایجاد موازنه استراتژیک هسته‌ای با آمریکاست.

*سران آفریقا و اروپا در لیسبون پرتغال گردهم آمدند.

*موسی قلعه که در کنترل طالبان است با حمله مشترک ناتو و نظامیان افغان مواجه شد.

*ترکیه در تلاش برای تدوین و تصویب قانون اساسی جدید است.

*براون نخست وزیر انگلیس اعلام کرد کنترل بصره تا دو هفته دیگر به عراق واگذار می‌شود.

*مدودوف کاندیدای ریاست جمهوری روسیه شد. او از حمایت پوتین برخوردار است.

*سازمان کنفرانس اسلامی شهرک‌سازی اسرائیل در بیت‌المقدس را محکوم کرد.

*روسیه آمریکا را مسوول شکست مذاکرات کوزوو دانست.

*کابینه جدید آرژانتین سوگند یاد کرد.

شکست اصلاحات چاوز در ونزوئلا

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

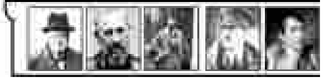

برای کسانی که تحولات ونزوئلا و آمریکای لاتین را پی‌گیری می‌کنند، این باور به وجود آمده بود که هوگو چاوز رئیس جمهوری این کشور که سیاست ضد آمریکایی در پیش گرفته و در شرایطی که فیدل کاسترو رهبر کوبا در بستر بیماری به سر می‌برد به رهبر و پیشتاز مخالفان واشنگتن در این بخش از قاره آمریکا تبدیل شده از آنچنان قدرت و نفوذی در ونزوئلا برخوردار است که می‌تواند بر تمامی مخالفت‌ها غلبه کرده و خواسته‌های خود و حامیانش را به کرسی بنشاند. به همین دلیل برای تایید و تثبیت اصلاحاتی که برای تقویت قدرت و مواضعش تدوین شده به همه‌پرسی و آرای مردم روی آورد. ولی درنهایت آنچه نصیب او و دوستانش شد "نه" بزرگ مردمی بود که نشان دادند از سیاست‌ها و روشی که او پیش گرفته، خسته شده و نسبت به آنها معترض هستند.

زمانی در این بخش از قاره آمریکا که به حیات خلوت واشنگتن معروف است شاهد دو نوع حکومت بودیم که سیاست و روشی کاملاً مخالف و مغایر هم داشتند.

–اکثر کشورهای این منطقه توسط نظامیان و حکومت‌هایی اداره می‌شدند که از طریق کودتاهای نظامی روی کار آمده بودند. به همین دلیل شاخصه‌ی حکومت‌ها در آمریکای لاتین نظامیانی بودند که دوست آمریکا به‌شمار رفته و بدون مراجعه به آرای عمومی قدرت را از آن خود کرده بودند. از شاخص‌ترین کشورهایی که سهم نظامیان کودتاچی بیش از دیگران در آنها ملموس بود، به بولیوی می‌توان اشاره کرد که گفته می‌شد میانگین حکومت و کودتا در آن سه ماه بوده است.

در این میان برزیل هم دارای پایدارترین رژیم کودتاچی نظامی بوده است، ولی خونین‌ترین کودتایی که به سرنگونی حکومت غیرنظامی انجامید در شیلی روی داد که به روی کار آمدن ژنرال پینوشه و مرگ سالوادور آلنده انجامید.

–نوع دیگر از حکومت در این بخش از قاره آمریکا که همواره با فشارهای واشنگتن همراه بوده و تحملش برای کاخ سفید و دیگر حکومت‌های منطقه سخت بود، حکومت‌های چپگرا بود که قدیمی‌ترین و پایدارترینش را در کوبا شاهدیم.

فیدل کاسترو و یارانش زمانی که دولت نظامی باتیستا را سرنگون کردند با فشارها و توطئه‌های بسیاری مواجه شدند، لذا سیاست گرایش به کرملین را پیش گرفتند. همین مساله سبب بقایشان شده و آمریکا حاضر به پذیرش آن گردید.

حکومت کاسترو و سالها تنها رژیم چپگرای ضد آمریکایی در این بخش از جهان به‌شمار می‌رفت و کاخ سفید اجازه شکل‌گیری چنین حکومتی را به هیچ‌وجه نمی‌داد. در این رابطه به تجربه ناکام سالوادور آلنده و حکومت چپگرایش که توسط ژنرال پینوشه سرنگون شد، اشاره گردید.

سرکوب‌ها و برخوردهای حاد با چپگرایان علیرغم این که مانع شکل‌گیری چنین حکومت‌هایی می‌شد اما به هیچ‌وجه این احزاب و گروهها را دلسرد نمی‌کرد تا حدی که در اکثر کشورهای آمریکای لاتین جنبش‌های چپگرایانه وجود داشت که برخی از آنها هنوز هم فعال هستند.

از روزی که آمریکا درصدد تغییر سیاست‌ها در قبال آمریکای لاتین برآمد، دو تغییر شکل گرفت که عبارت بودند از:

۱–تغییر تدریجی رژیم‌های نظامی و کودتاچی با حکومت‌هایی که توسط مردم انتخاب شده بودند. به این ترتیب نظامیان و ارتش‌ها به پادگانها بازگشته و سیاست را به احزاب و سیاستمداران واگذار کردند. در این دگردیسی سیاسی حتی برخی از حکام نظامی پیشین محاکمه شده و یا به دادگاه کشانده شدند که از آن جمله باید به ژنرال پینوشه اشاره کرد.

۲–در راستای دموکراتیزه شدن حکومت‌ها و ملاک قرار گرفتن آرای مردم، عده‌ای از سیاستمداران چپگرا نیز به قدرت رسیدند که امروزه تعدادشان در این بخش از قاره آمریکا رو به افزایش است.

در میان سیاستمداران و حکام چپگرا می‌توان به جرأت اعلام کرد که پرسروصداترین و پرهیاهوترینشان هوگو چاوز رئیس جمهوری ونزوئلا است که سالها سرهنگ چترباز ارتش بوده و حتی سابقه کودتا علیه رئیس جمهوری غیرنظامی کشورش را نیز در پرونده‌اش دارد.

او در کنار **فیدل کاسترو** رهبر کوبا قرار گرفته و با توجه به این که ونزوئلا یک کشور نفت‌خیز ثروتمند است، توانست کشورش را به پایگاه چپگرایان تبدیل کند، لذا ثروت ونزوئلا همراه با تلاش‌های سیاسی و ایدئولوژیک کوبا دست به دست هم داد تا این که آمریکای لاتین جذب سیاستمداران غیرسنتی شود.

در این راستا **مورالس** که او هم یک چپگرا بود، در بولیوی و **خانم باچت** در شیلی و درنهایت **اورتگا** در نیکاراگوئه به قدرت رسیدند. این گروه را که باید آنها را **رابین هودهای** آمریکای لاتین نامید، سیاست ضد آمریکایی در پیش گرفته و جبهه‌ای علیه واشنگتن تشکیل دادند.

سیاست‌هایی که آنها در کشورشان پیش گرفته‌اند نشأت گرفته از همان برنامه‌ها و شیوه‌هایی است که سالها فیدل کاسترو در کوبا اعمال کرده و توانسته مانع اعتراض و مخالفت مردم شود، ولی چاوز در اولین قدم با مخالفت مردم مواجه شده و ناگزیر به عقب‌نشینی شد. درحالی که **مورالس** در بولیوی نیز پای خود را جای **پای چاوز** گذارده است، به‌طوری که او نیز دست به تغییراتی در قانون اساسی زده است.

در بولیوی نیز که جلسات پارلمان از سوی مخالفین تحریم شده و همچون ونزوئلا طرفداران رئیس جمهوری در آن حضور دارند، تغییرات قانون اساسی از سوی ۱۶۴ نماینده موافق مورد تایید قرار می‌گیرد، درحالی که پارلمان دارای ۲۵۵ نماینده است. در قانون اساسی ۴۱۱ ماده‌ای بولیوی حقوق افراد بومی (سرخپوست‌ها) افزایش یافته و شهر سوکره به عنوان پایتخت درنظر گرفته شده است.

ولی این کشورها دارای تفاوت‌هایی با کوبا هستند

به این ترتیب که روسای جمهوری کشورهای مزبور اَز طریق انتخابات به پیروزی رسیده و معتقد به آرای مردم و دموکراسی هستند. همچنین احزاب مخالف اجازه فعالیت داشته و سیستم سیاسی چند حزبی در آنها حاکم است درحالی که اوضاع در کوبا کاملاً با آنچه در این کشورها دیده می‌شود، تفاوت دارد.

همه پرسی اصلاحات

چالش بین چاوز و مخالفان و یا درحقیقت طرفداران و جناح ضد دولت، مساله جدیدی نیست که درارتباط با اصلاحات مورد نظر دولتی‌ها روی داده باشد بلکه این حادثه را باید نقطه عطفی در رویارویی دو جناح مزبور به حساب آورد که می‌تواند شرایط جدیدی را به وجود بیاورد.

موفقیت‌های پیشین دوستان چاوز این ذهنیت را به وجود آورده بود که آنها اکثریت را در دست داشته و قادرند خواسته‌های خود را به کرسی نشانده و به قانون تبدیل سازند. ولی "نه" بزرگ مردم زنگ خطر را برای آنها به صدا درآورده و شکستی را نصیب چاوز و دوستانش کرد که می‌تواند آنها را به سوی سقوط سوق دهد. زیرا این حادثه از یک سو قدرت اتحاد و همبستگی را به مخالفان چاوز آشکار ساخته و درسی به آنها آموخت تا در آینده نیز از این روش‌های موفقیت‌آمیز بهره بگیرند. از سوی دیگر دوستان و حامیان چاوز نیز آموختند نمی‌توانند به خود غره شده و بی‌محابا به پیش بروند. آنها از این پس ناگزیر خواهند بود احتیاط را پیشه ساخته و تلاش بیشتری برای تحقق خواسته‌ها و اهدافشان به خرج دهند.

اما در این میان تعهد چاوز و دوستانش به رعایت قواعد بازی و دموکراسی تحسین‌برانگیز بود، اگرچه ناکامی او و شکست اصلاحات فرمایشی قابل پیش‌بینی نبود ولی زمانی که شکست آشکار شد خواسته مردم را پذیرفته و به آن گردن نهادند. آنها بدون اقدامات رایج در کشورهای جهان سوم و فاقد دموکراسی که آرای مردم را نادیده گرفته و نفی می‌کنند نتایج همه‌پرسی را اعلام کرده و به شکست خود اعتراف کردند.

اصلاحات دولتی که در پارلمان ونزوئلا که از سوی مخالفان تحریم شده تایید گردیده در صورت تصویب می‌توانست این کشور را به جهتی سوق دهد که مخالفین نادیده گرفته شده و همه امور در انحصار دولت و دولتی‌ها باشد اصلاحات شامل ۳۳ ماده از قانون اساسی می‌شد که از جمله این اصلاحات می‌توان به موارد زیر اشاره کرد.

۱-لغو محدودیت دوران ریاست جمهوری که توسط ۱۶۷ نماینده پارلمان (مجمع ملی) به تصویب رسیده بود. از سال ۲۰۰۵ که مخالفان انتخابات پارلمانی را تحریم کردند پارلمان عمدتاً در اختیار طرفداران چاوز قرار دارد. مخالفان معتقد بودند چنین تغییراتی در قانون اساسی پایه‌های دموکراسی را تضعیف می‌کند چرا که بر این اساس چاوز مانند کاسترو می‌تواند تا ابد رئیس جمهوری کشورش باقی بماند.

۲-استقرار سوسیالیسم با هدف تقسیم ثروت. چاوز گفته بود قانون اساسی جدیدی لازم است تا ونزوئلا را به سوی سوسیالیسم سوق دهد و به فقیران کشور کمک کند. او اعلام کرده بود به زمان بیشتری برای انجام این کار نیاز دارم.

سیاست‌های اقتصادی او محبوبیتش را در میان فقرا افزایش داده است، زیرا معتقد بود اصلاحاتش به مردم در زمینه تصمیم‌گیری قدرت بیشتری خواهد داد. همچنین تسریع روند انتقال میلیاردها دلار بودجه حاصله از منابع خارجی ونزوئلا را به برنامه‌های اجتماعی و رفاهی مردم تزریق خواهد کرد.

۳-لغو استقلال بانک مرکزی و قرار دادن کنترل آن در دستان رئیس جمهوری تا او آزادانه بتواند هرگونه که مایل است ثروت‌های کشورش را هزینه کند.

چاوز ۶۹ مورد تغییرات را به پارلمان پیشنهاد داده بود که دادن امتیازات بیشتر به رئیس جمهوری در هنگام اعلام وضعیت فوق‌العاده، کاهش ساعات کار روزانه به حداکثر ۶ ساعت کار در روز، کاهش سن رأی‌دهندگان از ۱۸ به ۱۶ سال و اعطای اختیاراتی به رئیس جمهوری برای ایجاد استان‌های جدید زیر نظر مقام‌های منصوب دولت از آن جمله بودند.

پیروزی چاوز در همه‌پرسی می‌توانست کنترل کامل امنیت اجتماعی، پول نفت، احزاب و شاخه‌های سیاسی، اعلام وضعیت فوق‌العاده و کنترل بانک مرکزی را در اختیار او قرار داده و مدت ریاست جمهوری را نیز از ۶ به ۷ سال افزایش دهد.

او که پنجاه و سومین رئیس جمهوری ونزوئلا است، در سال ۱۹۹۹ به ریاست جمهوری رسید و همان سال با اصلاح قانون اساسی دوره ریاست جمهوری را از ۵ به ۶ سال افزایش داد. در این سالها او اقداماتی در زمینه محدود کردن فعالیت بخش خصوصی صورت داده و سیاست خارجی خود را براساس مخالفت با آمریکا شکل بخشیده است.

با شکست او در همه‌پرسی، از نامزدی دوباره برای انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۱۳ محروم شد، درحالی که قبل از همه‌پرسی نظرسنجی‌ها حکایت از برابری دو طرف داشت، اما مخالفین توانستند در نهایت با ۵۱ درصد آرای منفی اصلاحات دولتی را به شکست بکشانند.

او پس از شکست اعلام کرد که تا آخرین لحظات نتایج انتخابات به هم نزدیک بود و من از این نتایج استقبال می‌کنم و از مخالف‌ها می‌خواهم از این تجربه دموکراسی استقبال کنند.

سیاست چاوز در این سالها با وجود این که حمایت‌هایی را در میان فقرا برایش در پی داشته، اما سبب گردیده گروههایی از دوستانش نیز به صف مخالف‌ها بپیوندند. آنها که چاوز را متهم به برقراری دیکتاتوری شبیه نظام حکومتی کوبا می‌کردند از مردم خواسته بودند با پیشنهادهایش به مخالفت برخیزند، درحالی که حامیان چاوز می‌گفتند اصلاحیه‌ها می‌تواند سبب تعمیق دموکراسی شود.

شکست اصلاحات دولتی چاوز در آینده او را دچار مشکل ساخته و سبب تقویت مخالفین خواهد شد، ولی در نهایت مخالف‌ها توانستند با آرای منفی خود مانع ادامه حکومتش پس از سال ۲۰۱۳ شوند. ■

شما و جهان سیاست

حسن مستعلی‌زاده

خاورمیانه شامل کدام کشورها می‌شود؟

خاورمیانه یا شرق وسطی و شرق میانه، ناحیه‌ای است در جنوب غربی آسیا و شمال خاوری آفریقا که شامل ترکیه، ایران، عراق، فلسطین، اردن، لبنان، سوریه و کشورهای شبه‌جزیره عربستان و مصر و سودان می‌شود. با این حال در برخی منابع افغانستان و پاکستان را نیز جزو آن محسوب می‌کنند.

اصطلاح خاورمیانه که امروزه به یکی از متداول‌ترین واژه‌ها در فرهنگ سیاسی تبدیل شده، در جریان جنگ جهانی دوم به وسیله ارتش انگلیس مورد استفاده قرار گرفت و رواج یافت.

خاورمیانه شامل منطقه‌ای می‌شود که از نظر استراتژیک و ژئوپلیتیک دارای اهمیت بسیاری بوده و حلقه اتصال سه قاره آسیا، آفریقا و اروپا به‌شمار می‌رود. این منطقه که همچون پل این سه قاره را به هم متصل کرده، از زمانی که نفت کشف و به سوخت اصلی و برتر در جهان تبدیل شد، اهمیت بیشتری یافت تا حدی که جهان صنعتی به این ماده وابسته شده و چشم امیدش به منابع غنی نفت و گاز خاورمیانه است.

جنبه مشترک سرزمین‌های خاورمیانه، علاوه بر مذهب اسلام، کم‌آبی، خشکی، گرمی هوا، تولید مثل نسبتاً زیاد جمعیت، وجود قبایل چادرنشین و کشاورزی ناچیز است که سبب گردیده کشورهای نفت‌خیز و ثروتمند خاورمیانه بازار مطلوبی برای تولیدات جهان صنعتی باشد.

یکی از سیاستمداران، این منطقه را مرکز ثقل نیمکره شرقی می‌داند، زیرا کوتاهترین و مناسب‌ترین راههای هوایی و دریایی بین اروپا و آسیا از این منطقه می‌گذرد.

خاورمیانه در صد سال اخیر، بیش از تمام نقاط دیگر آسیای مرکزی، مورد دست‌اندازی و تصرف کشورهای اروپایی قرار گرفته که علت آن وجود سواحل مطلوب در دریای سیاه، مدیترانه، دریای سرخ و اقیانوس هند بوده است.

این منطقه برای پیروان سه دین بزرگ الهی شامل اسلام، مسیحیت و یهودیت اهمیت داشته است. از نظر فرهنگی و سیاسی، خاورمیانه را می‌توان به دو بخش مجزا تقسیم کرد. یکی کمربند شمالی و دیگری منطقه عرب‌نشین.

کمربند شمالی از این نظر با منطقه دیگر متفاوت است که جمعیت آن عرب نیست. منطقه عرب‌نشین را هم می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد که شامل هلال خضیب و دریای سرخ می‌شود.

هلال خضیب شامل عراق، بین‌النهرین و سواحل مدیترانه می‌شود، درحالی که خط دوم سوریه، لبنان، فلسطین و اردن را دربر می‌گیرد.

مردم هلال خضیب دارای وجه اشتراک بسیاری هستند چرا که سالها دارای حکومت واحد و مشترکی بوده‌اند، درحالی که منطقه دریای سرخ، دارای تفاوت آشکاری با بخش قبلی است، زیرا هریک از کشورها و سرزمین‌های واقع در این منطقه، دارای فرهنگ خاصی‌اند.

در فرهنگ سیاسی، گاهی اوقات از خاورمیانه عربی و یا خاورمیانه بزرگ نام برده می‌شود که هریک بخش‌هایی از این منطقه را دربر می‌گیرند. امروزه خاورمیانه نامی آشنا در فرهنگ سیاسی جهان است و جایگاه خاصی را به خود اختصاص داده است.

عبرتی که از تحولات تاریخ برمی‌گیری، چراغ راه زندگی است

● امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

قرص شادی برای کودک ۷ ساله

یک درمانگاه دولتی در یک شهر نه چندان دور ـ صبح است و دولتی بودن درمانگاه باعث شلوغی آن. صف طولانی پشت در مطب دکتر و این در حالی است که در برخی شهرستانها، از جمله همین شهر، هنوز رسمی از گذشته بر جای مانده است که چند نفر مریض با هم وارد اتاق پزشک می شوند و یکی پس از دیگری از مشکل خود می گویند. هم پزشک از درد او باخبر می شود، هم همه کسانی که داخل اتاق ایستاده‌اند. کسی خجالت هم نمی کشد. مگر نوبت به معاینه خانمی برسد تا آقایان از اتاق خارج شوند والا گویی همه اعضای یک پیکرند! و حاضر نیستند یکی پس از دیگری وارد اتاق شوند. چند مادر دست چند پسر را گرفته‌اند و این بیمارها بیش از همه به چشم می آیند. حضور همزمان چند مادر که با نگاههایی نگران، فرزندانشان را نگاه می کنند و چشمی هم به اتاق پزشک دارند. تا کی خالی شود و نوبت به آنها برسد. پیداست که همگی یک مشکل مشابه پیدا کرده‌اند. از حال و احوالشان معلوم است. چهره‌هایی زرد و بی جان. همگی هم دبستانی هستند، بین ۷ تا ۱۲ سال. بالاخره نوبت این چند نفر می رسد و داخل می شوند. درب اتاق همچنان باز است و یکی از مادران چنان نگران و صدایش چنان بلند است که تمام کسانی که در درمانگاه ایستاده‌اند، از مشکل فرزندان آنها باخبر می شوند. «قرص شادی» در دبستان! عجیب است ولی واقعی است. تمام این کودکان معصوم به یک دلیل اینجا هستند، که یکی از بزرگترهای دبستان قرص هایی به نام قرص های شادی به دبستان آورده، پولهای بچه‌ها را گرفته و آنها را به کودکان فروخته. دور از چشم اولیای مدرسه، بچه‌ها هم بی آنکه بفهمند چه می کنند و چه چیزی را خریده‌اند، آنها را خورده‌اند و حالشان این شده که می بینیم. مادر دیگری با صدای بلند به دکتر می گوید: بچه‌های دیگر هم خورده‌اند و خریده‌اند ولی تنها چند نفر چنین حالی پیدا کرده‌اند! ماجرا چنان روشن است که دیگر نیازی به هیچ توضیحی نیست: قرص شادی در دستان کوچک کودکان ۷ ساله. این یک چهره از تجارتی کثیف است که عده‌ای آغاز کرده‌اند. آرام و بی صدا در میان معصوم ترین افراد اجتماع. اگر اعتیاد و قرصهای اکستازی گریبان جوانان را می گیرد، از این پس عده‌ای گلوی کودکان را نشانه گرفته‌اند، تا آنجا که حتی برای فروش و پخش این قرصها هم از کودکان دبستانی استفاده می کنند. اگر در اعتیاد و قرصهای روان گردان آگاهی جوانان و اطلاع رسانی به آنها می توانست تا اندازه‌ای جلوی هجوم را بگیرد برای بچه‌های دبستانی، قطعا باید به دنبال وسایل بهتر و ایمن تری بود. وزارتخانه‌ای که این روزها وزیر ندارد و با سرپرست اداره می شود، این روزها گرفتاری عجیبی هم پیدا کرده است. باید دعا کرد که مشکلات کوچک و بزرگ مسوولان این وزارتخانه کاری نکند که بچه‌ها با این قرصها در مدرسه‌ها تنها بمانند.

تمام این کودکان به یک بیماری گرفتار شده بودند، بیماری که برایش پول هم پرداخته بودند

پرنده‌های قفسی...

خیابان مولوی تهران که باید مکانی برای احترام و اجلال جلال الدین مولانا باشد، چند سالی است که هیچ عزت و احترامی برای صاحب نام خود به بار نمی آورد، به ویژه اگر به کوچه هایی سری بزنید که پاتوق و بازار فروش حیوانات شده است. چند مغازه رسمی و قدیمی در کنار صدها نفر که به طور غیر رسمی ولی کاملا حرفه‌ای مشغول تجارت حیوانات هستند، حیواناتی که بی اغراق از هر شکل و نژاد که بخواهید، کافی است اندکی صبر کنید تا برایتان مهیا کنند، از مرغهای محلی تا سوسمار و خرس قهوه‌ای، از آلودگی خیابان و مشکلات دیگر آن که بگذریم، یکبار قدم زدن و چند سوال و جواب مختصر به شما خواهد فهماند که یک شبکه پیچیده باتجربه و کاردان در پشت این مغازه‌های ساده و پاتوقهای معمولی مشغول فعالیت هستند. انبارهای مخفی، نشانه‌های مخصوص، اشاره‌های پنهانی و ... همگی خبر از شبکه عجیب و تودرتویی دارد که هفته گذشته شهرداری عزم جدی در از بین بردنش داشت. طی یک حمله سریع به این مراکز، درب بسیاری از مغازه‌های خرید و فروش حیوانات پلمب شد و فروشندگانی که پاتوق داشتند، پراکنده شدند، اما عجیب تر اینکه این حیوانات گرسنه، ۳ روز بدون هیچ رسیدگی داخل زندانها محبوس ماندند به خاطر جرمی که فروشندگانشان مرتکب شدند.

حیواناتی که برخی از آنها موجودات منحصر به فرد و ارزشمندی برای حیات وحش بودند، قربانی عمل صاحبان خود شدند. اینکه شهرداری بالاخره به این نتیجه رسید که اگر ترکیه برای مولانا بزرگداشت می گیرد و میلیونها دلار هزینه می کند، ما هم دست کم باید بتوانیم خیابانی را که بنام او نام گذارده‌ایم پاک نگهداریم. جای تشکر و شکر دارد، اما اینکه همین عده برای این حیوانات در حال انقراض، هیچ فکری نکرده‌اند، به همان اندازه جای تعجب و تاسف باقی می گذارد.

حیوانات گرسنه به جرم صاحبانشان چند روزی در این خیابان محبوس بودند!

از عهده هیچکس برنمی آید

روزهای قبل از افتتاح تونل رسالت تابلوهای بزرگ تبلیغاتی در پایتخت نصب شده بود و با بزرگترین خط ممکن رویش نوشته شده بود که: از این پس هیچ راهی در تهران بسته نخواهد شد. امروز بعد از مدتها از افتتاح این تونل زمانی که این جملات را به خاطر می آوریم چیزی جز یک لبخند تلخ نصیبمان نمی شود. اما جالب اینکه این عقب ماندن خدمات شهری، خیال اصلاح هم ندارد.

در اتوبان شهید چمران که به سمت جنوب تا میدان توحید می روید، در ساعتهای زیادی از روز یا شب، ترافیکی چند کیلومتری تشکیل می شود که سالهاست وجود دارد. جالب اینکه قرار است یک تونل زیرزمینی این مشکل را حل کند تونلی که یک تابلوی بزرگ کنار آن نصب شده و به رهگذران خبر می دهد که نگران نباشید، تنها ۷۰۰ روز دیگر تا افتتاح تونل باقی مانده است! در جای دیگری از شهر، مجموعه قدیمی تئاتر شهر مشغول بازسازی و اصلاح ساختمان است، اما این بازسازی و اصلاح که از مدتها قبل آغاز شده و تا به حال چندین بار وعده انجام و افتتاح آن داده شده، آنقدر به طول کشیده شده که حتی جشنواره تئاتر فجر هم باید در سالنهای دیگری برگزار شود. شاید واقعا اداره این شهر به اندازه‌ای سخت است که از عهده هیچ کس برنمی آید.

این تابلو به رهگذران می‌گوید، نگران نباشید، تنها ۷۰۰ روز دیگر تا افتتاح باقی است

یک هفته
چند نگاه

سید محمد
هوشی السادات

قرارداد سینوپک، پیامی برای غرب

ایران روز یکشنبه هجدهم آذرماه یک قرارداد دو میلیارد دلاری در زمینه نفت با شرکت چینی "سینوپک" منعقد کرد و بدین ترتیب این پیام را برای شرکت های غربی ارسال کرد که در صورتی که آنها تحریم های آمریکا را علیه ایران دنبال کنند، از تصاحب قراردادهای جذاب با دومین دارنده ذخایر نفت و گاز جهان در جهان محروم خواهند شد. قرارداد مذکور که شامل توسعه میدان نفتی یادآوران در جنوب غربی ایران است، یکی از بزرگترین قراردادهایی است که تهران تاکنون امضا کرده است و نخستین قرارداد از این نوع با یک شرکت چینی محسوب می شود. این تواقفنامه نخست در سال ۲۰۰۴ امضاء شده بود ولی امسال عملی شد. بر همین اساس این امیدواری وجود دارد که این میدان نفتی، روزانه ۱۸۵ هزار بشکه نفت خام تولید کند. هر چند کمپانی ساینوپک ظرف چند سال گذشته به علت سرمایه گذاری در سودان مورد انتقاد شدید غرب قرار گرفت. چین همچنین در نظر دارد در آینده نزدیک گاز طبیعی مایع موسوم به **ال ان جی** از ایران خریداری کند.

در سالهای اخیر برخی عوامل از جمله چشم انداز تحریم و طرح "بای بک" که بر اساس آن سرمایه گذاران باید عملیات میادین را بعد از توسعه آن، به شرکت ملی نفت ایران واگذار کنند، باعث کاهش سرمایه گذاری ها شده است. امضای این قرارداد برای ایران از لحاظ سیاسی نیز حائز اهمیت است زیرا در زمانی منعقد شده که امریکا بر کمپانی های بین المللی فشار آورده است تا با جمهوری اسلامی ایران تعامل نکنند. در پی درخواست آمریکا، چین از دادن وام به برخی شرکت های ایرانی خودداری کرد، اما فشار واشنگتن برای منصرف کردن چین از این معاهده نفتی عظیم کافی نبوده است. چین از اعمال تحریم های جدید پیشنهادی امریکا علیه ایران نیز حمایت نکرده است، زیرا تهران سومین عرضه کننده نفت خام به کشور چین پس از عربستان سعودی و آنگولا است. و این نشانگر این است که نفت و انرژی پاشنه آشیل چین است و این قرارداد بر همین اساس برای پکن در شرایط کنونی توجیه پذیر است. این قرارداد، همچنین نشان دهنده تلاش ایران برای ایجاد شکاف میان آمریکا و متحدانش از طریق جذب شرکت های غیر غربی است که به منظور بازدارندگی در برابر تحریمهای خارجی به دنبال جایگزینی برای شرکتهای اروپایی بوده و چین از فضای سیاسی کنونی در مورد احتمال تحریم خرید نفت از ایران به نفع خود استفاده کرده و منابع با ثبات تری برای تامین نفت مورد نیاز صنایع خود تدارک دیده است. بر اساس نظر مقامات چین، قرارداد مذکور در تقابل با دو قطعنامه تحریمی شورای امنیت سازمان ملل متحد علیه ایران نیست. به علاوه این که طبق اعلام پکن، تشدید تحریم ها به حل مسئله اتمی ایران کمک نخواهد کرد. بنابراین اقدام اخیر پکن موجب می شود تا دولت آمریکا برای تصویب قطعنامه سوم شورای امنیت علیه ایران راه طولانی تری را طی نماید. البته واشنگتن نیز در واکنش به انعقاد این قراردادها آنها را از نظر سیاسی با اهمیت ندانست چرا که تحریم های سازمان ملل بر علیه ایران، در ارتباط با مسائل هسته ای بوده و ربطی به سرمایه گذاری در حوزه های نفت و گاز ایران ندارد.

قطعنامه سوم، شاید وقتی دیگر

نشست سه شنبه شب (بیستم آذرماه) کشورهای ۱+۵ (آمریکا، روسیه، فرانسه، انگلیس و چین به عنوان اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل به همراه آلمان) در خصوص توافق بر سر جزئیات نهایی پیش نویس قطعنامه سوم برای گسترش تحریم ها علیه ایران ناکام ماند. این پیش نویس که روز دوشنبه بین نمایندگان اعضای دائم شورای امنیت و آلمان توزیع شده بود ظاهرا شامل تحریم های جدید علیه بانک ملی و نیروی قدس سپاه پاسداران ایران می شود. این سند در واکنش به بی اعتنایی ایران به قطعنامه های پیشین شورای امنیت که صریحا خواستار تعلیق بخش های حساس برنامه اتمی آن کشور از جمله غنی سازی اورانیوم می شد، تنظیم شده است. قطعنامه ۱۷۴۷ علیه ایران نزدیک به ۹ ماه قبل صادر شد که بر اساس آن، صدور تسلیحات را از سوی ایران ممنوع می کرد و از تمامی کشورها می خواست وام تازه ای در اختیار تهران قرار ندهند و به علاوه ۶۰ روز به این کشور مهلت می داد غنی سازی اورانیم را متوقف کند که با سرپیچی مجدد ایران روبرو شد. تنظیم قطعنامه ای تازه علیه ایران در حالی صورت می گیرد که گزارش برآورد اطلاعاتی سازمان های جاسوسی آمریکا که روز ۳ دسامبر (دوازدهم آذرماه) منتشر شد، نتیجه گیری می کرد که ایران در سال ۲۰۰۳ برنامه خود برای دستیابی به سلاح اتمی را متوقف کرده بود. این سند که موسوم به "برآورد اطلاعاتی ملی" است، تردیدهایی را در مورد توافق بر سر قطعنامه های تازه علیه ایران در شورای امنیت پدید آورد. "وانگ گویانگا"، سفیر چین در سازمان ملل متحد به خبرنگاران گفت انتشار گزارش تازه اطلاعاتی آمریکا توافق اخیر برای بررسی تحریم های تازه را زیر سوال برده است. رایزنی هفتم دسامبر وزیر خارجه آمریکا با همتای روس خود در بروکسل که به منظور اعمال تحریم بیشتر بر ایران صورت گرفت، نیز در قانع کردن طرف روسی بی فایده بود. با این حال، آمریکا و هم پیمانان اروپایی آن، دور سوم تحریم های شورای امنیت بر ضد ایران را به علت مخالفت تهران با تعلیق فعالیت‌های هسته‌ای خواستار شده اند. روسیه و چین، دو عضو دارنده حق وتو در شورای امنیت، تاکنون در مقابل این تصمیم ها و اقدامات مخالفت کرده‌اند. در عین حال کشورهای گروه ۱+۵ که ۱۰ آذر (یکم دسامبر ۲۰۰۷) در پاریس و به منظور بررسی مساله هسته‌ای ایران گردهم آمده بودند، باز هم نتوانستند درباره تحریم‌های جدید به توافق برسند. گزارش خاویر سولانا، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا، از مذاکراتش با جلیلی، دبیر شورای عالی امنیت ملی ایران و نیز گزارش تازه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از آخرین تحولات برنامه هسته‌ای ایران مبنای مذاکرات نمایندگان گروه ۱+۵ بود. با این حال مقامات ایران اعمال تحریم های بیشتر را بی تاثیر دانسته و بر ادامه گفتگو و ادامه همکاری ها در قالب آژانس تاکید و بازگشت پرونده هسته ای ایران را از شورای امنیت به آژانس بین المللی انرژی اتمی خواستار شده اند. این در حالی است که مذاکرات ایران و آژانس بین المللی انرژی اتمی بر سر منبع آلودگی در تجهیزات دانشکده فنی دانشگاه تهران از روز دوشنبه، نوزده آذر در تهران در محل سازمان انرژی اتمی ایران آغاز و تا روز پنجشنبه ادامه یافت. این مذاکرات در ادامه گفتگوهای طرفین برای حل ابهام های برنامه هسته ای ایران صورت گرفت. پیش از این نیز هیات آژانس طی ماه های اخیر با سفر به ایران، مذاکراتی در مورد نحوه بازدیدها از مراکز اتمی ایران انجام داده بود. که در دور نخست که در اواسط مهرماه در تهران صورت گرفت. ایران و آژانس توافق کرده بودند که درباره موضوع هایی چون پلوتونیوم، سانتریفوژهای پی یک و پی دو، منشا آلودگی در برخی انبارها، سند اورانیوم فلزی، پلونیوم ۲۱۰ و معدن گچین مذاکره کنند تا از این طریق به ابهام های موجود بر سر برنامه هسته ای ایران پایان داده شود که با مختومه اعلام شدن موضوعات پلوتونیوم و سانتریفوژهای P۱ و P۲، این بررسی ها وارد سومین فاز آن شده است. با توجه به این تحولات، به نظر می رسد پیش کشیدن مجدد گزینه تحریم از سوی اتحادیه اروپا تحت فشار آمریکا و اسرائیل تلاشی برای کنترل پیامدهای انتشار گزارش آژانس و سازمان اطلاعات ملی آمریکا، نگاه داشتن ایران پشت میز مذاکره، تقویت دیپلماسی آژانس و تئوریزه کردن مجدد لزوم تداوم فشار بر ایران ارزیابی می گردد.

آغازی بر شکستن تابوی مناسبات تهران – قاهره

افزایش رفت وآمدهای میان تهران و قاهره نشان از کاهش تنش ها میان دو کشور دارد. دیدار "حسین ضرار" معاون وزیر امور خارجه مصر از تهران که نخستین دیدار از این نوع پس از قطع روابط دیپلماتیک بین ایران و مصر در ۲۷ سال پیش به شمار می رود، فصل جدیدی را در از سرگیری مناسبات تهران و قاهره مطرح می کند. ایران، مصر و عربستان به عنوان سه رقیب همیشگی در زمینه رهبری جهان اسلام در میان دیگر کشورها مطرح بوده اند. گرچه مقامات مصری و حتی برخی از وزرای امور خارجه این کشور پس از قطع ارتباط سیاسی تهران – قاهره در سال ۱۹۸۰ تاکنون چندین بار وارد ایران شده اند، اما این سفرها

بقیه در صفحه ۴۵

جنگ دوم جهانی نشان داد، سد و مانع و مرز در بین کشورها معنی نداشته

● ناپلئون

ره‌آورد سفر به مشهد مقدس

قطعه‌ای از بهشت

داوود غرانوش

عکس: محمد ذبیحیان

سفر زیارتی

سفرهای زیارتی و زواری، حال و هوای خاص خود را دارد. یعنی، سوای سفرهای دیگر است. به ویژه وقتی که همزمان با میلاد امام(ع) باشد، آن سفر، سفری به یاد ماندنی خواهد بود.

سال‌ها بود که آرزوی این سفر و زیارت آستان قدس رضوی را داشتم تا حرف‌هایم را با آن امام همام بزنم. بالاخره هم به آرزویم رسیدم و طی پنج روزی که در مشهد مقدس بودم، چندین بار برای پابوسی و دعا و عرض ارادت خالصانه به کنار ضریحش رفتم، حرف‌ها داشتم با او ـ آنهم در کنار مضجعش ـ که عنوان کردم و خالی شدم. چه خوب هم امام غریبان، جوابم را داد و خلاصه راهنمایی و ارشاد شدم. وقتی عصر روز اول ورودم، از آن دورها ـ چهارراه شهدا ـ گنبد و گلدسته‌های طلایی‌اش را که زیر نور غروب برق می‌زدند، نگاه کردم، دلم گرفت: «چرا زود حرم را ترک کردی، تو که در چند قدمی‌اش بودی». بعد رو برگرداندم و به سوی زائرسرای موسسه اطلاعات رفتم.

اما روز بعد، دوباره روانه آستان مقدسش شدم. قبل از آنکه داخل حرم شوم، یک سره رفتم سراغ سقاخانه معروف به اسماعیل طلایی، همان سقاخانهٔ نادری که دارای قدمت است و درست در وسط صحن انقلاب اسلامی جای گرفته است. همانگونه که آب درون کاسه طلایی را جرعه جرعه می‌نوشیدم، نگاهم به بارگاه منور و ملکوتی امام و پنجره فولاد بود. صحن انقلاب مملو از زوار بود. همه در حال نماز و دعا و نیایش.

روانه حرم شدم، کفشهایم را درون یک مشمای پلاستیکی جای دادم. روز شلوغی بود. چراغانی حرم، نه فقط چشمها، بلکه دیدگان را نیز منور می‌کرد. درون حرم، جا برای سوزن انداختن نبود، چه رسد به نشستن در گوشه‌ای. این جا اشک‌ها واقعی است. خنده‌ها واقعی است. چهره‌ها حقیقی است. این جا همه چیز ناب ناب است. این جا قطعه‌ای از بهشت است. او ـ همان امام همام ـ بهشتی است و فضای اطراف خود را از عطر بهشت آکنده کرده است. کدام دارالشفاء قادر است چنین تحولی در انسان ایجاد کند.

برخی از خدام، زوار و نگهبانان از شفا یافتن‌ها، معجزات و... می‌گویند. این جا را باید درک کرد. دل‌های تکه تکه و روح‌های پاره پاره می‌آیند تا حضرتش التیامشان بخشد و او با مهارتی معجزه‌آسا، دل‌ها را وصله می‌کند و روح‌ها را یکپارچه جلا می‌دهد.

حرف دل زوار

در کنار ضریح آقا امام رضا(ع) نشسته‌ام. به چهره‌ها نگاه می‌کنم. همه در حال دعا، نماز و نذر و نیازند. کسی را غیر مؤمن و غیرپاک در آن‌ها نمی‌بینم، اما...

اما تو ای مسافر عزیز، زائر گرامی، خواهر، برادر، پدر و مادر و فرزند که برای زیارت و پابوسی امامت به مشهد مقدس و حرم امن امام همام آمده‌ای، بدان که دعا و نمازت و نذر و نیازت همه مقبول آن بارگاه منور و خداوند متعال خواهد افتاد. اما... یقین بدان که نور و دعا بهترین سوغاتی تو از این بارگاه ملکوتی است، نه مهر و تسبیح، زعفران، نبات و کشمش و نخودچی. سوغاتی به کنار، اصل را باید مدنظر داشته باشی و داشته باشیم. به سخنان زوار دقت کنید.

مکان: صحن آزادی (روز) پدر و دختری شش ساله در حال گذرند. از پدر می‌پرسم: سوغاتی؟ بدون معطلی و مطالعه جواب می‌دهد: زعفران، نبات، مهر، تسبیح، لباس. دخترش سری تکان می‌دهد و با لحن کودکانه می‌گوید: خُب معلوم است، اسباب‌بازی و عروسک.

به یک پسر و دختر جوان که تازه ازدواج کرده‌اند، نزدیک می‌شوم و می‌پرسم: سوغاتی؟ هر دو نگاهم می‌کنند.

ـ ما تازه ازدواج کرده‌ایم و با خود عهد کرده بودیم که بعد از ازدواج به پابوس امام بیاییم. پول نداریم برای کسی سوغاتی بگیریم. همین که در این بارگاه منور هستیم و دل‌ها و چشمانمان را به ضریح آقا دوخته‌ایم تا ایمانمان قوی شود، خودش سوغات است.

زنی که دخترش را نزدیک پنجره فولاد به دخیل بسته می‌گوید: این جا آمدم تا دختر معلولم توسط آقا امام رضا(ع) شفا یابد.

می‌گویم: باید دلت پاک و ایمانت قوی باشد. می‌گوید: با دل پاک و ایمان قوی آمده‌ام.

برای شفای دختر این زن دعا می‌کنم.

اما ای مسافر و زائر گرامی، بدان که بالاترین سوغاتی که شما از این حرم با خود می‌برید معرفت و شناخت از زیارت است. آنچه برای شما و اطرافیان شما به یادگار خواهد ماند، یک دنیا نور و دعا است و تمنا از بارگاه منور است.

نظر هنرمندان، سیاستمداران و پژوهشگران

*** استاد سید جعفر شهیدی پژوهشگر و محقق:**

امام رضا(ع) حقیقت مطلق است. باید بدانیم هدف از حضور آن امام نورانی در این قطعه از بهشت خدا در زمین چه بوده است. امام وظیفه هدایت بشر را عهده‌دار بودند و کسانی که راه سعادت دنیا و آخرت را می‌طلبند، باید حلقه‌کوب این بارگاه باشند.

*** رسول صدر عاملی کارگردان سینما و تلویزیون:**

عشق و ارادت به امام رضا(ع) می‌تواند سوژه‌های فراوانی به سینما بدهد. سالانه ۲۰ میلیون زائر بارگاه ملکوتی ثامن‌الحجج(ع) را زیارت می‌کنند. از این رو به تصویر کشیدن اشتیاق و حالات زائران امام رضا(ع) می‌تواند به تولید آثاری درخور تبدیل شود.

*** دکتر محمد اصفهانی، خواننده و آهنگساز:**

برای من توفیق بزرگی بود که بتوانم کاری در رثای مولای عزیزم آقا امام رضا(ع) ارائه کنم.

موسیقی تیتراژ سریال ولایت عشق در تجربه‌های کاری‌ام، یک تجربه متفاوت و حتی مافوق تصورم بود. به گمانم برای این منظور نظر خود آقا بود که من ناچیز این اشعار را که زمانی از زبان شاعری مورد توجه امام رضا(ع) خوانده شده بود، بخوانم. فقط امیدوارم آن حضرت، ارادت خالصانه و کوچک این عاشق حقیر را بپذیرند و روزی که لحظه سخت زندگی‌ام فرا برسد، لطف و محبت و یاریشان شامل حالم شود.

*** شیخ حسن بغدادی، مشاور سید حسن نصرالله دبیرکل حزب‌الله لبنان:**

در بارگاه نور و شکوه و ملکوتی امام هشتم شیعیان جهان، دست به دعا برداشتم و از آن امام برای نصرت جریان مقاومت و پیروزی اسلام بر کفر دعا کردم.

افزایش نرخ هتل‌ها و میهمان‌پذیرها!

...اما مشکل جا و مکان و مسکن برای زائران حضرت رضا(ع)، امروزه لاینحل مانده است. بدا به حال مسافری که با زن و بچه و بار و بندیل از راه دور به مشهد رسیده و از اتوبوس و قطار پیاده شده و حالا با نگاهی به تاکسی‌های مسافربر، چشم‌انتظار آن است که برخی از آن‌ها، او را به سوی پیدا کردن یک جای ارزان‌قیمت، راهنمایی کنند!

البته کسانی که پول دارند، از قبل با تلفن، هتل و یا جاهای مخصوص را با کرایه گران رزرو کرده‌اند و خیالشان از این بابت راحت است، اما آن‌ها که زیاد پول و پله‌ای ندارند، چه کار باید

بکنند؟ چاره‌ای ندارند، جز آنکه بگردند و جا گیر بیاورند! هر چند فصل پائیز و زمستان شهر مقدس مشهد، بیشتر محل اسکان و زیارت کشاورزان و سالخوردگان و بازنشسته‌هاست و هم این چند قشر ضعیف هستند که باید دنبال جای ارزان قیمت بگردند. تاکسی‌ها اگر جایی را بلد باشند و یا اسپانسر برخی هتل‌ها و میهمان‌پذیرها باشند، سرراست مسافر را به همان جا می‌برند تا از طرف درصدی را بابت «سوق» مسافر بگیرند. حال اگر راننده تاکسی جایی را نمی‌شناخت، مسافر را وسط چهارراه خسروی، شهدا، سرخیابان طبرسی، فلکه برق، سربازار رضا و آیت‌الله شیرازی پیاده می‌کند و به او می‌گوید:

اوناهاش هتل و مهمان‌پذیر، خودت برو کرایه کن.

هر کدام از این قشرها که خود شخصاً به هتل‌ها و مهمان‌پذیرها مراجعه می‌کنند، با قیمت‌های بالا مواجه می‌شوند: دوتخته، سوئیت و... از نوع درجه یک شبی ۴۵ تا ۶۰ هزار تومان، درجه‌دو ۲۰ تا ۳۰ هزار تومان و... مهمان‌پذیرها نیز دستکمی از هتل‌ها ندارند، آنها نیز نرخ‌های خود را افزایش داده و وقتی از چند صاحب مهمان‌پذیر می‌پرسم، چرا اینقدر قیمت‌ها را افزایش داده‌اید؟ فوری انگار جواب را نوک زبانشان دارند، پاسخ می‌دهند: زمین و مسکن، آب و برق و گاز و مالیات از سوی دولت افزایش فراوان یافته، خُب ماهم باید مطابق افزایش تعرفه‌هایی که برای شما شمردم، قیمت‌هایمان را افزایش دهیم. آقای خبرنگار! دولت از ما مالیات می‌گیرد، آنهم زیاد. می‌گویی مفت و مجانی، اتاق و هتل و یا مهمان‌پذیر تمیز خود را در اختیار مسافران بگذاریم تا آن‌ها روز و شب راحت باشند و بروند زیارت، بعد هم زعفران گران بخرند برای سوغاتی! و پول‌هایشان را برای کشمش و نخودچی و... حرام کنند؟

فقط نگاهشان کردم. برای اینکه تنها به قاضی نرفته باشم، از یک خانم و آقایی که با صاحب یک مهمان‌پذیر یکی از کوچه‌های خیابان آزادی ـ نزدیک حرم مطهر ـ به توافق نرسیده بودند، هم کلام شدم.

جا پیدا کردید؟

گویی حرف نامربوطی زده‌ام، ناگهان هر دو به من گفتند: به شما چه مربوطه!

با ترس و لرز گفتم: آخه خبرنگارم و... بدون اینکه بگذارند بقیه حرفم را بر زبان جاری کنم، هر دو به من توپیدند.

تقصیر شما روزنامه‌نویس‌هاست چرا یک کلمه و یا یک خط در مورد گرانی و ظلمی که از این راه ـ اشاره به مهمان‌پذیر ـ به مردم و مسافران بیچاره می‌شود، چیزی نمی‌نویسید؟

آقای خبرنگار بنویس، نان ۵۰ سانتی‌متری بربری را در خیابان خسروی خریدیم ۳۰۰ تومان! کجای ایران نان ۳۰۰ تومان است که در مشهد باشد، آنهم نان شور شور؟!

برای اینکه این جا هم یک طرفه به قاضی نروم و برخی نگویند، از خودش نوشته: برای خرید نان سری به آن نانوایی که زن و شوهر گفته بودند، زدم.

نانوایی در خیابان شهید اندرزگو، نزدیک فلکه آب قرار داشت سه عدد نان را به قیمت ۹۰۰ تومان خریدم و تکه‌ای از آن را به دهان گذاشتم، وای چقدر شور بود!

متوجه شدم آن زن و شوهر درست گفته‌اند.

همه چیز گران شد

راهم طوری بود که به ابتدای بازار رضا(ع) منتهی می‌شد ـ البته برای انجام کاری به آن سوی می‌رفتم. در آن میدان ـ فلکه آب ـ چند هتل درجه یک، دو و مهمان‌پذیر معروف قرار دارد و بسیاری از پولداران، آنها را از ماه‌ها قبل رزرو می‌کنند. به چند تا از آنها وارد شده و در نقش یک مسافر، جویای قیمت‌های سوئیت‌ها، اتاق‌های چند تخته و... شدم. جواب آنها نشان‌دهنده آن بود که قیمت‌ها نسبت به سال گذشته حداقل تا ۳۰ درصد گران شده و یا افزایش یافته است.

شهرداری میهمان‌پذیر می‌سازد

نظر دکتر غلام‌پور مدیر امور زائران و گردشگری شهرداری مشهد را به واسطه آشنایی، در مورد نرخ بالای هتل‌ها و مهمان‌پذیرها و اجحاف آنها به مسافران جویا شدم.

وی پاسخ داد: اگر مسافران و زائران محترم از نرخ بالا و افزایش قیمت هتل‌ها و مهمان‌پذیرها و یا اتاق‌ها گله و شکایتی دارند، باید به مسوولان مربوط به اینگونه جاها که میراث فرهنگی و گردشگری است مراجعه و شکایت خود را عنوان کنند. البته ما هم در برخی مواقع، می‌توانیم کمک حال شهروندان و مسافران و زائران محترم باشیم، آن هم در حیطه قانون و کاری که به ما مربوط می‌شود.

وی ادامه داد: در این مورد، بارها با مسوولان امر و خصوصاً آستان قدس جلسه داشتیم و بحث‌ها کردیم، اما به این نتیجه رسیدیم که شهرداری هم می‌تواند در مورد ایجاد و راه‌اندازی و ساخت مهمان‌پذیر و زائرسرا حرکت‌هایی بزرگ انجام دهد. ما ان‌شاءالله برنامه‌های وسیعی در این مورد داریم و جلساتی نیز در تهران داشتیم تا بتوانیم از جاهایی کمک‌های مالی و اعتباری دریافت کنیم که الان به شما بشارت می‌دهم که موفق هم شده‌ایم. ساخت هتل‌های پنج ستاره و چهارستاره و... در مشهد مقدس جزو برنامه‌ها و طرح‌های کاری ماست. تا دیگر زوار شبی ۲۰۰ هزار تومان کرایه ندهند.

وقتی پرسیدم، مگر در مشهد جاهایی هم وجود دارد که تا شبی ۲۰۰ هزار تومان اجاره‌اشان باشد؟ وی بدون مکث گفت. بله، ما برخی از مکان‌ها، هتل‌ها و... خصوصی را سراغ داریم که شبی تا ۲۰۰ هزار تومان از برخی مسافران و پولداران برخوردار دریافت می‌کنند. برای همین منظور است که الان در تهران هستم و موفق شدم نظر سازمان‌ها و یا بخش‌های خصوصی را جلب کنم تا اعتبارهایی بالغ بر ۴۰ تا ۸۰ میلیارد تومان برای ساخت و راه‌اندازی هتل‌ها و مهمان‌پذیرهای ارزان قیمت در مشهد مقدس در نظر بگیرند و ما را یاری و مساعدت نمایند. البته تا حدودی هم موفق شدم.

گرانی زعفران و....

....به قصد تهیه گزارشی از وضع و حال اجناس، خصوصاً خشکبار و مهر و تسبیح و جانماز و نان و زعفران و.... به خیابان‌ها و فروشگاههای دوروبر حرم مطهر رفتم، فروشگاههای خشکبار کماکان قیمت کشمش، نخودچی و سایر نذری‌ها و سوغاتی‌های رایج مشهد مقدس را نسبت به سال گذشته افزایش داده‌اند، اما یک فروشگاه بزرگ، ابتدای بازار رضا نظرم را جلب کرد. داخل آن شدم و با نگاهی به اجناس و خشکبارها و برچسب قیمت‌های آن، ناگهان با بگو و مگوی یک زن خریدار و صاحب فروشگاه مواجه شدم. زن خریدار با لحنی که از آن اعتراض برمی‌آمد، به طرف گفت: باید ۱۰۰ تومان، بابت بیش از ۵۰ هزار تومان خرید من از فروشگاهت، تخفیف بدهی! من از شما انواع و اقسام خشکبار و خصوصاً زعفران گران را خریداری کرده‌ام، نمی‌خوای ۵۰۰ تومان به من تخفیف بدهی. واقعاً که....

فروشنده: خانم عزیز! قیمت اجناس فروشگاه، یک کلام و مقطوع است. زعفران مثقالی ۱۱ هزار تومان قیمت دارد، کشمش و نخودچی هم کیلویی ۲۵۰۰ تومان است. لطفاً ۵۰۰ تومان دیگر روی ۵۱ هزار تومان خرید خود بگذارید و وقت ما را نگیرید که مشتری‌های دیگری داریم. می‌خواهی بخر، نمی‌خواهی برو!

زن: می‌روم و از شما به عنوان یک فروشنده گران‌فروش شکایت می‌کنم!! فروشنده: برو شکایت کن! به هر جا دلت خواست شکایت کن! انگاری آن‌ها وقت زیادی دارند که بگذارند، فقط روی شکایت «تو» هدر دهند!؟

این صحنه‌ها را می‌توانید، هر روز، هر شب و لحظه در فروشگاه‌های خشکبار مشهد مقدس ببینید که بین فروشنده و خریدارها؛ سر گران بودن اجناس‌ها با هم مرافعه دارند و آخر نیز خریداران به خاطر سوغاتی بودن اجناس یاد شده، مجبورند مقداری از آنان را خریداری کرده و پولش را بدهند! این وسط می‌ماند، اعصابی که از سوی هر دو طرف به هم ریخته است.

■

ترس، عامل اصلی اسارت ملتهاست

●برتراند راسل

رفتارها و واکنشها

۲۴ نفر کشته شده بودند و پلیس حتی کوچکترین ردپایی از قاتل پیدا نکرده بود!

در تعقیب قاتل

دکتر بهمن بهروزی

«کشته شدن ٢٤ نفر زن، مرد و کودک بیگناه، آن هم در کمال خونسردی، وحشت و ولوله در شهر ایجاد کرده بود. به خاطر عدم کارایی پلیس همگان تنها منتظر بودند بدانند که «قربانی بعدی کیست؟» در این میان تنها یک نفر بود که احساس می کرد قاتل را می شناسد، اما آیا او جرأت لازم را داشت تا پا پیش بگذارد؟...»

ران و دوستانش

ران هورتون در کلوپ ورزشی که تقریباً پاتوق او بود، نشسته و با دوستان خود که آنها هم مثل خودش با موتورسیکلت، ایاب و ذهاب می کردند غرق گفتگو بود. ران و دوستانش کارگران زحمتکشی بودند که در کارخانه‌های صنعتی اطراف شهر به کار مشغول بودند. آنها پس از پایان کار و قبل از رفتن به خانه، در این کلوپ که در حومه شهر قرار داشت، گردهم می آمدند و ساعتی را به گفتگو و بازی بیلیارد می گذراندند و سپس عازم خانه‌های خود می شدند.

ران ٤٥ ساله بود و سه فرزند پسر داشت که بزرگترین آنان ١٤ ساله بود. او هفت سال بود که همسرش را از دست داده و پس از آن هم علی رغم اصرارهای فراوان دوستانش، ازدواج نکرده بود و تنها از فرزندانش نگهداری می کرد.

او همه روزه ابتدا صبحانه پسرها را فراهم می کرد، بعد آنها را با اتوبوس به مدرسه می فرستاد و سپس خود عازم محل کارش می شد. او می دانست که در بازگشت، پسرهایش در خانه منتظرش خواهند بود. این نوع زندگی برای او کاملاً رضایتبخش بود.

در آن روز عصر هم ران در کنار دوستانش مشغول نوشیدن قهوه بود و همگی در مورد تیم بسکتبال شهر خود، یعنی فونیکس و نتایج ضعیفی که اخیراً به دست آورده بود، صحبت می کردند. در این میان ناگهان یکی از آنها در حالی که یک دست خودش را بالا گرفته بود، با حالتی شبیه به فریاد گفت: «لطفاً همگی ساکت باشید!» سپس رو به یکی از کارکنان کلوپ کرد و گفت: «خواهش می کنم صدای تلویزیون را بلندتر کنید، خبر مهمی را پخش می کند...» آنگاه همگی سر خود را به سوی قسمتی از کلوپ که در آنجا یک دستگاه تلویزیون روی طاقچه قرار داشت، چرخاندند و پس از لحظاتی توجه آنها به آنچه در برنامه اخبار نشان داده می شد، جلب شد، چراکه خبر در مورد جنایاتی بود که در شهر محل اقامت آنها «فونیکس» اتفاق افتاده بود و تاکنون هفده زن و مرد و کودک بیگناه از همه جا بی خبر، هدف گلوله‌های قاتلی ناشناس قرار گرفته بودند. در مورد قاتل هم هیچ گونه مدرکی به دست نیامده بود، به غیر از اینکه کارشناسان پلیس می دانستند گلوله‌ها همگی از یک اسلحه که نوعی تفنگ خودکار با جثه‌ای کوچک است شلیک شده بود.

قتل‌ها به ظاهر هیچکدام با یکدیگر ارتباطی نداشت و هریک در مناطق متفاوتی انجام شده بود و هیچ گونه وجه مشترکی هم میان مقتولان چه از نظر نژاد و رنگ پوست و چه از نظر وضعیت اجتماعی و سن و جنسیت، وجود نداشت. ظاهراً این طور به نظر می رسید که قاتل به صورت شانسی، هر کسی را در تیررس‌اش قرار می گرفت به قتل می رساند، اما رعب و وحشتی که در شهر ایجاد شده بود. به حدی بود که بسیاری نزد رئیس پلیس و شهردار شکایت کرده و فقدان کارایی پلیس را متذکر شده بودند. خلاصه به نظر می رسید که آشوب و بلبشو در شهر ایجاد شده بود و خانواده‌ها حتی از فرستادن فرزندان خود به مدرسه اجتناب می کردند. در این میان برخی هم بر سر کارشان در ادارات و یا مراکز اقتصادی حاضر نمی شدند که این امر شهر را بیش از پیش به بی نظمی کشانده بود. اما در این میان زمانی که از نوع اسلحه به کار گرفته شده توسط قاتل معلوم و نمونه آن هم بر صفحه تلویزیون ظاهر شد، ناگهان ران به فکر فرو رفت: «**یعنی امکان داشت؟**» و آنگاه ران شروع به سفر در عرصه خاطرات خود کرد...

دوستی به نام ساموئل

ران هورتون به یاد آورد که سال قبل در محلی که موتورسواران جمع شده و به انجام حرکات نمایشی با موتورهای خود جهت سرگرمی می پرداختند، با یک موتورسوار چهل ساله به نام **ساموئل دایتمن** آشنا شده بود.

ساموئل در گوشه‌ای نشسته بود و گویی توجهی به آنچه که می گذشت نداشت. ران به سوی او رفت و ضمن تعارف یک لیوان قهوه از فلاسکی که به همراه داشت، با او به گفتگو پرداخت. ساموئل آهسته آهسته با ران گرم گرفته و شروع به نقل حکایت زندگی خود کرد.

او شش ماه قبل، پس از مرگ همسر و تنها دخترش به فونیکس نقل مکان کرده بود. همسر و دخترش طی یک تصادف شدید در بیمارستان بستری شده و برای زنده ماندن نیاز به پیوند عضوی از بدن خود داشتند که بکلی از میان رفته بود. آنها بدون آن عضو زنده نمی ماندند و البته به کمک یک دستگاه به زندگی خود ادامه می دادند. اما این هم چندان به طول نمی انجامید. اگر در مدت ٧٢ ساعت اعضای پیوندی به آنها نمی رسید، هر دو جان خود را از دست می دادند.

ساموئل و دوستانش به تلاشی همه جانبه دست زده بودند. اما جستجوها با موفقیت همراه نبود. بخصوص که ساموئل دارای ثروت چندانی هم نبود تا بتواند به کمک پول اعضای پیوندی را به دست آورد. در یکی از دو موردی هم که عضوهای لازم پیدا شد، صاحب آنها اعضا را به کسانی که مبلغ هنگفت و چند صد هزار دلاری برای آنها می پرداختند، فروخته بودند و به وضعیت زن و فرزند ساموئل اصلاً توجهی نشده بود. سرانجام مهلت به سر آمد و هر دو جان خود را از دست داده بودند. اما ساموئل پس از مرگ یگانه امیدهای زندگی خود، تبدیل به مردی کاملاً افسرده و ناامید شده بود. او ضمن صحبت‌های فراوان خود با ران، درب محفظه‌ای در پشت موتورسیکلت خود را گشوده و یک تفنگ کوتاه، اما پرقدرت را به ران نشان داده و گفته بود که تا چه اندازه تمایل داشته که جراءت و جربوزه لازم را می داشت و از جماعتی که به زن و فرزند او رحم نکرده بودند، انتقام می گرفت! ران که قدری یکه خورده بود، سعی کرد تا ساموئل را نصیحت کند و او را از انجام چنین اعمالی بازدارد. البته او ساموئل را انسانی نیافته بود که قادر به ارتکاب قتل و جنایت باشد، اما با این همه سعی کرده بود تا امید به زندگی را در او ایجاد کند. ضمن آنکه به او گفته بود که در مورد زن و فرزندش مقصری وجود ندارد و اگر او بخواهد از کسی انتقام بگیرد، باید تمام مردم شهر را به قتل برساند! و این گونه بود که دوستی کوتاه‌مدتی میان ران و ساموئل آغاز شد و بخصوص وقتی که ساموئل از شرایطی که باعث مرگ همسر ران شده آگاه شد، با ران همدردی می کرد.

سرانجام هم پس از شش ماه ساموئل به ران گفت که قصد نقل مکان و زندگی در شهر دیگر را دارد، چراکه او توان ماندن در یک شهر را ندارد و اصولاً نمی تواند در یک جا بند شود. ران تنها از او خواسته بود که در تماس باشد و در صورت لزوم از ران طلب یاری کند... اما اکنون پس از مشاهده تفنگی که قاتل از آن استفاده کرده بود، بر روی صفحه تلویزیون و شباهت عجیب آن با تفنگی که ساموئل به او نشان داده بود و با توجه به آنچه ساموئل برای او تعریف کرده بود، ران شدیداً به فکر فرو رفته بود. او از خود می پرسید که آیا باید با پلیس تماس گرفته و اطلاعات لازم را به آنها بدهد و یا صبر کند و پیشامدها را دنبال کند؟! با چنین افکاری ران به خانه رفت، اما تفکر و خاطرات مربوط به ساموئل یک لحظه هم او را رها نمی کرد. در این میان در تلویزیون حتی یک شماره ویژه از اداره پلیس ذکر شد تا کسانی که اطلاعاتی دارند، بدون واهمه از برملا شدن هویتشان بتوانند اطلاعات لازم را به پلیس بدهند، اما ران هنوز جراءت انجام این کار را در خود نمی دید. او از خود می پرسید که چه می شد اگر او اشتباه می کرد و زندگی ساموئل بیچاره بر اثر دخالت ران مختل می شد! ساموئل به اندازه کافی ناراحتی و دردسر داشت و ران نمی خواست که بی جهت او را دچار دردسر بیشتر کند. غرق در همین افکار، ران آن شب را صبح کرد.

ادامه جنایات

اما فردای آن روز اخبار مربوط به جنایات دیگر هم در شهر پیچید. در واقع در هر دو ساعت، یک فرد بیگناه به قتل می رسید. و بدین ترتیب تا هنگام غروب شش نفر دیگر اضافه شده و تعداد مقتولان به ۲۳ رسیده بود و در اینجا بود که ران دیگر قدرت مقاومت را در خود ندید و

با شماره ویژه اداره پلیس تماس گرفت.

افسری که برای پروژه انتخاب شده بود، ستوان اسمیت نام داشت و او بلافاصله از ران خواست تا یک ملاقات خصوصی داشته باشند. آنها در یک قهوه خانه ناشناس در محلی دوردست قرار گذاشتند و در آنجا ستوان اسمیت تمام جزئیات را از زبان ران شنید و آنگاه در حالی که سرش را تکان می داد، رو به ران کرد و گفت: «تنها کسی که ممکن است بتواند در این مرحله به ما کمک کند، شما هستید. باید با ساموئل تماس بگیرید.»

ران در ابتدا قویاً چنین درخواستی را رد کرد، اما در ادامه پس از اصرارهای ستوان و همچنین خبر مربوط به کشته شدن بیست و چهارمین نفر بود که ران تصمیم گرفت تا با ساموئل تماس بگیرد. او با شماره‌ای که سال قبل از ساموئل داشت تماس گرفت. در ابتدا تنها نواری را با صدای ساموئل شنید که می گفت در خانه نیست و پیام گذاشته شود. سرانجام در تماس سوم بود که ران تصمیم گرفت تا پیامی برای ساموئل روی نوار بگذارد و از او به خاطر اینکه با ران تماس نگرفته و او را از حال و روز خودش آگاه نکرده، گله کند. پس از آن بود که ناگهان ساموئل با ران تماس حاصل کرد و با یک اشاره از جانب ران، پلیس در کمتر از ۳۰ ثانیه محلی را که ساموئل از آنجا تلفن می کرد پیدا کرد. در این میان، ران از ساموئل خواست تا با او ملاقات کند، اما ساموئل با آوردن بهانه‌هایی که به نظر واهی می رسید، از ملاقات سر باز زد. او به ران گفت که عجالتاً پروژه‌ای مهم در دست دارد که باید آن را به پایان برساند. اینگونه سخن‌ها ران را بیشتر قانع می کرد که ساموئل در حال انجام اعمال شیطانی است. سرانجام پس از خداحافظی آن دو، ستوان اسمیت به همراه ران عازم محل سکونت ساموئل شدند. این در حالی بود که به حدود ۵۰ مامور پلیس هم دستور داده شد تا خانه ساموئل را محاصره کنند، بر طبق نقشه، ابتدا قرار بر آن شد تا ران تنها به صورت سرزده وارد خانه ساموئل شود و سپس با اشاره او پلیس‌ها هم وارد ماجرا شوند.

ساموئل و خانه‌ای که در آن به قتل رسید

یک گروگان

ساموئل پس از آنکه ران زنگ در خانه او را به صدا درآورد، با سوءظن به او نگاه کرد و از او پرسید که چگونه نشانی او را به دست آورده است، اما ران در حالی که چهره‌ای متعجب به خود گرفته بود به ساموئل گفت که خودش سال گذشته نشانی را به او داده است و اکنون فراموش کرده است. در هر حال ساموئل، ران را با شک و تردید به داخل خانه راه داد. در داخل خانه بود که ران ناگهان از همه چیز آگاه شد. در سالن خانه، دو تفنگ خودکار در حالی که مخازن فشنگ‌های آنها در همه جا پراکنده بود، خودنمایی می کرد. در گوشه‌ای هم یک دختر که دستها و دهان او بسته شده بود، نشسته بود.

ران با تعجب از ساموئل پرسید: «اینجا چه خبر است؟»

ساموئل سیگاری روشن کرد و در حالی که یکی از تفنگ‌ها را در دست گرفته بود، به ران گفت: «خوب دوست من، حالا تو از همه چیز آگاهی و اتفاقاً می توانی به من کمک کنی تا از این جامعه لعنتی انتقام بگیرم. این دختری را که می بینی همین چند دقیقه پیش از خیابان ربوده‌ام و او انتقام بیست و پنجم مرا تشکیل می دهد و پنج دقیقه دیگر جسد او را هم در خیابان قرار خواهم داد! اتفاقاً با داشتن تو در کنارم می توانیم تعداد را به یکصد نفر برسانیم! اما به تو اخطار می کنم که اگر بخواهی به من خیانت کنی، خودت هم یکی از مقتولان خواهی بود! تو کاملاً آگاهی که این شهر و حکمرانانش چه بلایی بر سر من آوردند و به خاطر نداشتن پول، زن و فرزند مرا به قتل رساندند! و حالا نوبت من است تا انتقام خودم را بگیرم.»

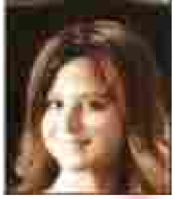

دختر ربوده شده و محلی که از آن ربوده شد

ران و کلوب

در این میان دختر که حداکثر ۲۲ ساله به نظر می رسید، از شدت ترس می لرزید و اشک از چشمانش سرازیر شده بود. ران متعجب بود که ساموئل چگونه به یک قاتل بیرحم تبدیل شده که حتی نگاهی هم به چهره مقتولان خود نمی انداخت. او که به شدت وضعیت را وخیم می دید، بر طبق قرار قبلی با ستوان اسمیت، روی ساعت مچی که پلیس به او داده بود فشاری آورد که در واقع پیامی برای پلیس بود که باید هر چه زودتر دخالت کرده و به ماجرا خاتمه دهند. این پیام از جانب ران معنای دیگری هم داشت و آن به معنای اطمینان یافتن ران از گناهکار بودن ساموئل بود و اکنون ران در انتظار آن بود تا پلیس دخالت خود را شروع کند. البته ستوان اسمیت به ران گفته بود که پس از پیام، در حدود سه تا پنج دقیقه به طول می انجامد تا آنها هجوم به خانه را تنظیم و طراحی کنند. او همچنین به ران گفته بود که پس از پیام هم سعی کند تا به صحبت با ساموئل ادامه دهد.

بدین ترتیب ران در حالی که خودش هم دچار لرزشی در صدایش شده بود، روی به ساموئل کرد و گفت: «ساموئل، من تو را خوب می شناسم. تو انسان رئوفی هستی و کشتن انسانها از توان تو خارج است. من هرگز نمی توانم بپذیرم که تو بتوانی...»

در همین لحظه، ساموئل در حالی که تفنگ خود را آماده می کرد، سخن ران را قطع کرد و گفت: «... که فکر می کنی کشتن از توان من خارج است... متاسفم که اشتباه می کنی و برای اثبات آن حالا به تو نشان می دهم...» آنگاه ساموئل بدون مکث تفنگ خود را به سوی دختر نشانه گرفت. ران مطمئن بود که ساموئل شلیک خواهد کرد و از این رو غفلت را جایز ندانست و با یک شیرجه، در آخرین لحظه که ساموئل روی ماشه فشار می آورد، با تمام قوا روی بدن او فرود آمد. او تفنگ را شلیک کرده بود، اما به دلیل برخورد ناگهانی ران با ساموئل، نشانه گیری به درستی انجام نگرفت و گلوله با چند سانتی متر به خطا رفت. ساموئل که غافلگیر شده بود از جای برخاست و تفنگ خود را هم برداشت و این بار به سوی ران نشانه رفت: «... تصور می کردم تو تنها دوست من هستی، پس تو هم یکی از آنهایی و در قتل زن و فرزندم دست داشتی!... پس تو هم بمیر!...»

در حالی که انگشت ساموئل روی ماشه قرار داشت، ناگهان صدای شلیکی به گوش رسید، اما این شلیک از اسلحه ساموئل نبود، بلکه یکی از ماموران پلیس که از طبقه دوم خود را به داخل خانه رسانده بود، از بالای پله‌ها ساموئل را هدف قرار داده بود.

ساموئل نقش بر زمین شد و در دم جان داد. آنگاه ماموران پلیس یک به یک به داخل خانه ریختند و ستوان اسمیت هم به سراغ دختر رفت و او را از بند آزاد کرد. دختر شروع به سپاسگزاری و تشکر از ران کرد، اما ران به جسد بیجان ساموئل خیره شده و از اینکه باعث مرگ او شده بود، شدیداً احساس افسردگی می کرد. در همین لحظه، دخترک در حالی که دو مامور پلیس او را به خارج از خانه می بردند، در سر راه خود توقف کرد و در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: «آقا... سپاسگزارم... خواهر و برادر و پدر و مادرم هم از شما سپاسگزارند.» پس از این جمله از جانب دختر بود که ران احساس کرد، همه آن تاثر و افسردگی از وجودش رخت بر بسته است، چرا که او بیگناهی را از مرگ حتمی نجات داده بود. ■

ترسی که در ذهن شماست، در زندگی شما ترس به وجود می آورد

● ماریان

داستان زندگی

یک نصف روز در تهران...

براساس سرگذشت: گلی

تهیه و تنظیم: محسن طیب

در روستای ما، تقریباً همه خانواده‌ها با "مهندس" قرارداد داشتند؛ او "دارقالی" و نخ ابریشم و بقیه چیزها را برایمان تهیه می‌کرد، یک پول پیش هم تقدیممان می‌کرد و سپس چهار ماه بعد، قالیچه‌ای را که مثلاً صد هزار تومان می‌ارزید، از ما ۳۰ هزار تومان می‌خرید! بارها و بارها به بقیه دخترهای روستا گفتم که بیایید برای خودمان کار کنیم، اما آنها که به گنجشک روزی بودن عادت داشتند، قبول نکردند و سرانجام خودم دست به کار شدم؛ شاید جراءت من به این دلیل از آنها بیشتر بود که تنها دختر دیپلمه آن روستای کم جمعیت بودم! هرچه بود با مقداری پس‌انداز که پدر و مادر پیرم داشتند راهی شهر شدم و لوازم را خریدم و یکسال تمام [بدون اینکه بگذارم کسی بفهمد] صبح و شب کار کردم و قالی بافتم و سرانجام پس از حدود ۱۴ ماه، درحالی که چهار قالیچه ابریشمی بافته بودم به سوی تهران راه افتادم. نشانی "حاجی کاشی" را از "مسوول بهداشت" روستا گرفتم که گفته بود: "آدم مؤمن و خداپرستیه" و راست هم گفته بود؛ "حاجی کاشی" درحالی که می‌توانست نصف قیمت پیشنهادی‌اش را هم به من بدهد و راضی‌ام کند، اما با قیمتی عالی قالیچه‌ها را ازم خرید و من که ظرف کمتر از نیم روز، به اندازه دو سال کارکردن برای مهندس درآورده بودم، از مغازه خارج شدم و کنار خیابان منتظر تاکسی ایستادم تا به طرف ترمینال بروم، اما هنوز یک دقیقه نگذشته بود که سه، چهار ماشین مدل بالا با راننده‌هایی که از چشمانشان می‌شد خواند که چه قصدی دارند، اطرافم ایستادند و... که در همین لحظه مرد جوانی که داخل یک مغازه جگرفروشی نشسته بود، از مغازه خارج شد و درحالی که با زنجیر به سوی ماشین‌ها حمله کرد، فریاد زد: "مگه خودتون خواهر و مادر ندارین بی‌معرفتها!..." ماشین‌ها که رفتند، مرد جوان کنارم ایستاد و گفت: "آبجی، من با آژانس کار می‌کنم... اگه جایی میرین برسونمتون...؟" و من که او را فرشته نجات خود می‌دیدم، بی‌لحظه‌ای معطلی سوار ماشینش شدم و خواهش کردم که مرا به ترمینال ببرد. در بین راه از خودش گفت که نامش پژمان است و زن و سه فرزند دارد و با این ماشین خرج زندگی‌اش را درمی‌آورد و...

و من [که آن روز تازه فهمیدم بعضی از بچه‌های تهران چقدر نالوطی هستند!] در کمال سادگی همه چیز را برایش گفتم و... از اینکه در روستا زندگی می‌کنم و... و اینکه حالا چه مقدار پول همراهم است. و... که یکمرتبه نفهمیدم چه اتفاقی افتاد؛ پژمان ناگهان از زیر صندلی‌اش یک اسپری بیرون آورد و تا من آمدم بفهمم چه اتفاقی افتاد، با ماده بیهوش کننده‌ای که توی صورتم پاشید، از حال رفتم و بیهوش شدم...

O

به هوش که آمدم، خود را داخل یک درمانگاه دیدم. پرستاری که بالای سرم ایستاده بود گفت: "نیمساعت پیش مردم تورو کنار خیابون، درحالی که بیهوش بودی پیدا کردن و به اینجا آوردن... اتفاقی برات افتاده؟" و من درحالی که اشک می‌ریختم، ماجرا را تعریف کردم و سپس تازه یاد کیفم افتادم و... حدسم درست بود؛ پژمان لعنتی همه پولهایم را دزدیده بود. از درمانگاه که خارج شدم، از اینکه همه مانند یک فقیر به من نگاه می‌کردند، دلم به حال خودم می‌سوخت؛ "خدا کنه پژمان گیر من نیفتی وگرنه چنان انتقامی ازت می‌گیرم که ابلیس به حالت اشک بریزه..."

آری، تصمیم خود را گرفته بودم؛ باید پژمان را پیدا می‌کردم، نه‌فقط به خاطر پولهایی که از من برده بود [پولهایی که با جان کندن درآورده بودم] هر چند که نیمی از انگیزه انتقامم، پس گرفتن پولها بود، اما نیت اصلی‌ام این بود که ناجوانمردی این "بچه تهران" را تلافی کنم! از درمانگاه که بیرون آمدم، بی‌هدف و گیج یکی، دو ساعتی توی خیابانها قدم زدم تا بالاخره تاریکی فرارسید. خستگی و گرسنگی داشت از پا درم می‌آورد، اما بدتر از آن این بود که نمی‌دانستم شب را در کجا سر کنم؟ این تجربه را داشتم که هتل‌ها و مسافرخانه‌ها به همین راحتی به یک دختر تنها اتاق نمی‌دهند، آن هم به دختری که نه شناسنامه دارد و نه کارت شناسایی! پاهایم دیگر توان راه رفتن نداشت و به همین خاطر داخل اولین رستورانی که سر راهم بود، شدم. می‌دانستم به آن مقدار پولی که برایم باقی مانده بود برای رفتن از تهران نیاز پیدا خواهم کرد، به همین خاطر وقتی گارسون به سراغم آمد، فقط سفارش دو کاسه سوپ دادم. گارسون جوان نگاهی بهم انداخت و حرفی نزد، اما یکسره به سراغ مدیر رستوران که مردی چهل و پنجساله و شاید بیشتر بود رفت و او نیز با لحن بدی بالای سرم ایستاد و گفت: "اگر پول نداری، همان جلوی در وامیسادی و می‌گفتی تا یک چیزی بهت بدهیم...!"

حرفش مثل تیر در قلبم فرو رفت و همه خشمم را بر سرش خالی کردم؛ "مرتیکه آشغال عوضی، پول اونقدر دارم که هیکل تورو بخرم... اما من فقط سوپ می‌خوام و تو هم وظیفه‌ات اینه که برام بیاری..."

مدیر رستوران پوزخندی زد و گفت: "باشه... سوپ می‌آرم... اما اول به کلانتری محل زنگ می‌زنم و تا بیاد ببینه تو کی هستی و بعداً..."

اسم کلانتری که آمد بدنم لرزید... می‌دانستم اگر پای پلیس به وسط بیاید، برایم مشکل درست می‌شود؛ دختری جوان بدون هیچ مدرک و کارت شناسایی و...، صلاح نبود بیشتر از این لجبازی کنم، از جا برخاستم و خواستم از در خارج شوم که صدایی از گوشه رستوران بلند شد؛ صدایی که پژواک‌اش رستوران را لرزاند: "آره آقارحیم... به پلیس حتماً زنگ بزن که بیاد... مخصوصاً واسه اینکه نگاهی هم داخل یخچال توی آشپزخونه‌ات بندازه تا "کونیاک‌ها" و "وتکاهای" رنگ و وارنگ‌ات‌رو که واسه "مشتری‌های از ما بهتران" است سرو می‌کنی ببیند!..."

رنگ صورت مدیر رستوران مثل گچ سفید شد، اما خود را از تک و تا نینداخت و با لحنی کاملاً متواضع گفت: "آقا ستار داری اشتباه می‌کنی... من این زنهای خیابانی‌رو خوب..." هنوز حرفش تمام نشده بود که آن مرد –که حالا می‌دانستم نامش ستار است– یکمرتبه سرپا ایستاد و بطری نوشابه‌اش را از روی میز برداشت و با تمام توان به طرف صورت مدیر رستوران پرتاب کرد که اگر او سرش را ندزدیده بود، قطعاً کشته می‌شد! مدیر رستوران درحالی که دستهایش می‌لرزید، خواست حرفی بزند که ستار مثل عقاب به طرفش هجوم برد و دو، سه کشیده پشت سر هم توی صورتش کوبید و درحالی که دماغ و دهان مرد خونی شده بود، ستار به او گفت: "نشنیدی این خانم محترم چی سفارش دادن...؟ میری و به جای دو کاسه سوپ، پنج کاسه سوپ برمی‌داری و خودت میاری اینجا... حالیت شد یا دوباره حالی‌ات کنم؟"

رئیس رستوران "چشم" را گفت و به سرعت به طرف آشپزخانه رفت...!

من، اما که تا آن لحظه مات و مبهوت آن صحنه بودم، یک لحظه به خود آمدم و یاد اولین برخوردی که با پژمان داشتم افتادم و در دل گفتم: "این هم لابد یک آشغالی مثل پژمان باید باشه که منتظر سوءاستفاده است..." و بعد به سرعت کیفم را برداشتم و زیر لب به طرف آن مرد زمزمه کردم: "خیلی ممنون آقا... زحمت نکشین، من چیزی نمی‌خورم..."

اما هنوز راه نیفتاده بودم که ستار دست گذاشت روی کیف‌ام و درحالی که نگاهش به سنگ صاف کف رستوران بود و به من نگاه نمی‌کرد گفت: "می‌دونم چی داری فکر می‌کنی آبجی... برام اهمیت نداره که راجع به من چه برداشتی داری...؟ اما لااقل کمی معرفت داشته باش... اگه الان بگذاری بری، منو پیش اون آشغال ضایع کردی و دیگه کسی از فردا توی این محل واسه ما تره هم خرد نمی‌کنه... به مولا(ع) قسم که وقتی می‌گم "آبجی" یعنی انگار آبجی‌ام هستی... پس با خیال راحت غذات‌رو بخور و بعد عزت زیاد... حالا دیگه خود دانی...

ستار اینها را گفت و برگشت نشست پشت میزش. چند ثانیه‌ای فکر کردم و دیدم حق با اوست؛ اگر من می‌رفتم بدجوری او را جلوی مدیر رستوران ضایع کرده بودم... در همین افکار بودم که مدیر رستوران –درست مانند یک گارسون– سینی به دست آمد و پنج کاسه سوپ را گذاشت روی میز و گفت: "فرمایش دیگه‌ای ندارین خانم محترم!...

–نه... فقط زودتر شرت‌رو کم کن...

این را ستار –درحالی که پشتش به من بود– گفت و مدیر رستوران هم رفت تا من با خیال راحت و با ولع کامل دو کاسه سوپ بخورم، آنقدر گرسنه بودم که دلم می‌خواست هر پنج کاسه را بخورم! اما دوست نداشتم فکر کنند فقیر هستم، به همین خاطر پول سوپ‌ها را گذاشتم روی میز و لوازمم را برداشتم و تا جلوی در هم رفتم و... اما دیدم خیلی بی‌معرفتی است اگر از او خداحافظی نکنم: از طرف دیگر "مارگزیده‌ای" بودم که همه را "مار" می‌دیدم! با این حال تسلیم شدم و تا کنار میز ستار رفتم و گفتم: "خیلی ممنون آقا... خیلی محبت کردین..."

این را گفتم و خواستم برگردم که ستار، درحالی که با اشتهای کامل داشت غذا می‌خورد، بی‌آنکه حتی نگاهم کند گفت: "صدمتر بالاتر از اینجا... یک دکه آبی‌رنگ وجود داره که روش با خط قرمز نوشتن "کفاشی ستار" از امروز تا صد سال دیگه هر وقت کاری داشتی یا مشکلی برات پیش آمد، داداشت در خدمتته... حتی نصف شب هم بود خیالی نیست، چون من شبها اونجا می‌خوابم... خداحافظ..."

ستار با چنان اقتداری حرف می‌زد که نمی‌توانستی جواب بدهی؛ هر چند که بوی صداقت نیز از کلامش به مشام می‌رسید! خداحافظی کردم و از رستوران خارج شدم و راه افتادم و دوباره پیاده‌روی شروع شد. به سه، چهار هتل و مسافرخانه سر زدم، اما هیچکدام بهم اتاق ندادند. ساعت نزدیک ۹ شب و هوا سرد شده بود و سوز زمستان مثل تیغ پوست را می‌سوزاند. چند دقیقه‌ای داخل یک مغازه شدم و به بهانه خریدن نان، نگاهی به خیابان انداختم. کجا باید می‌رفتم؟ کجا را داشتم که بروم؟ و بعد یاد ستار افتادم و زیرلب رو به خدا گفتم: "پروردگارا... خودم‌رو به تو می‌سپارم..." و بلافاصله سوار تاکسی شدم و جلوی دکه آبی رنگی که با خط قرمز روش نوشته شده بود "کفاشی ستار" پیاده شدم. دل توی دلم نبود، آیا می‌توانستم به آن مرد اعتماد کنم؟ در همین افکار بودم که دیدم دو، سه خانم محترم که پیدا بود مال همان محل هستند دارند از میوه‌فروشی بیرون می‌آیند، به سراغشان رفتم و بدون مقدمه‌چینی پرسیدم: "ببخشین خانم‌ها... می‌خواستم ببینم شما این آقاستاررو می‌شناسین؟ منظورم ستار کفاشه.."

آنها نگاهی به من انداختند و یکنفرشان که مسن‌تر از دوتای دیگر بود با خنده‌ای مهربان گفت: "اگر آمده خواستگاری خودت یا خواهر و اقوامت [که البته بعید می‌دونم] باید بگم شانس آوردی، چون یک مرد واقعیه... اگر هم بابت چیز دیگه‌ای سوال می‌کنی، باید بگم آدم خیلی خوبیه..."

تشکر کردم و همین که آنها دور شدند به طرف دکه راه افتادم؛ حالا دلم کمی قرص شده بود. دق‌الباب کردم و صدای ستار را [که داشت تلویزیون می‌دید و دکه‌اش هم بسته بود] شنیدم: "بفرمایین؟" و پاسخ دادم: "آقاستار سلام... منم که دو ساعت پیش توی رستوران مزاحمتون شدم و..."

هنوز جمله‌ام کامل نشده بود که او در دکه‌اش را باز کرد و درحالی که بارانی بلندی روی شانه‌اش انداخته بود و سرش همچنان پایین بود گفت: "سلام از ماست... فرمایشی بود؟" یکمرتبه زدم زیر گریه و گفتم: "به همان مولا(ع) که قسم خوردی واگذارت می‌کنم اگه در مورد من فکر بد بکنی... هیچ هتل و مسافرخونه‌ای بهم اتاق نمیده و توی این شهر هم کسی رو نمی‌شناسم...

حرفم که تمام شد، او در دکه را قفل کرد و گفت: "به طرف بالا که بیای... قبل از میدان، یک هتل می‌بینی که ساختمانش زرد رنگه... پنج دقیقه دیگه اونجا باش آبجی".

ستار این را گفت و بدون اینکه منتظر جواب من باشد پا تند کرد طرف میدان!

پنج دقیقه بعد که وارد آن هتل شد –که یکساعت قبل بهش التماس کرده بودم و راهم نداده بود– متصدی هتل با لحن محترم گفت: "خانم چرا آن موقع نگفتین که "عمه آقاستار" هستین؟ ما نوکر آقاستار هم هستیم..." و بعد لوازمم را برداشت و داخل یکی از اتاقها برد. من اما تا سر برگرداندم که از ستار خداحافظی کنم، رفته بود.

چشمانم داشت گرم می‌شد که خنده‌ام گرفت؛ "من سه، چهار سال از ستار کوچکتر بودم... اون وقت گفته، من عمه‌اش هستم؟!> و خوابم برد...

O

–ستار یک بچه تهرون اصیله... سی سال بیشتر نداره، اما غم دنیا اینطوری از پا انداختتش، زنش که دخترخاله‌اش بود سر زا رفت و دو تا داغ به دل ستار گذاشت؛ هم بچه و هم مادرش، از اون روز به بعد ستار دیگه از فکر ازدواج درآمد... یک لوطی به تمام معناست و برای همین تمام اهل محل بهش احترام می‌گذارند... خوش به حال دختری که زن ستار بشه!

اینها را محترم خانم "زن نگهبان هتل" که سرایدار آنجا بود، سر میز صبحانه برایم گفت. من هم دردم را برایش گفتم؛ که اگر پژمان نامرد آن بلا را سرم نیاورده بود، الان در روستای خودمان بودم و دنبال زندگی خودم.

محترم خانم گفت: "اگر کسی قرار باشه به دادت برسه، همین ستاره و بس" و بعد از در هتل خارج شد و ساعتی بعد همراه ستار به هتل برگشت. مرد کفاش که هنوز نگاهش کف زمین بود گفت: "قصه‌ات‌رو از محترم خانم شنیدم آبجی... جا و مکانی از آن نالوطی سراغ داری یا نه؟"

بهش گفتم اگر کسی بشناسدش، همان جگرفروشی است که اولین بار آنجا دیدمش، سری تکان داد و گفت: "تا من ماشین‌رو آتش کنم، شما هم آماده بشو و بیا بیرون" و چند دقیقه بعد به سوی همان جگرفروشی راه افتادیم.

O

چند دقیقه‌ای جلوی جگرفروشی داخل پیکان ستار نشستیم تا آنجا خلوت شود و بعد به اشاره ستار داخل مغازه شدیم. صاحب جگرفروشی مرا که دید رنگش پرید؛ انگار خبر داشت رفیق نامردش چه بلایی سرم آورده! ستار اما، در کمال خونسردی رفت و در مغازه را قفل کرد و درحالی که یکی از سیخ‌های جگر را به دست گرفته بود رو به صاحب مغازه گفت: "خدا رفتگانت‌رو بیامرزه... بابای خدابیامرز من بهم نصیحت کرده بود که اگر کسی دفعه اول جوابت‌رو نداد، دیگه با زبان خوش ازش سوال نکن... به نظر شما اون خدابیامرز درست می‌گفت!

صاحب مغازه که آب در دهانش خشک شده بود آنقدر عاقل بود که معنی حرف ستار را بفهمد و جوابش را داد: "ته همین کوچه.... یک خونه یک طبقه کلنگی است که پژمان اونجا زندگی می‌کنه... ده دقیقه پیش هم دیدم رفت خونه... فقط جون سبیلت قسم بهش نگی من حرفی زدم... اون خیلی رذله...

ستار خندید و با مرد دست داد و گفت: "من و شما اصلاً همدیگررو ندیدیم... درسته؟"

و بعد از مغازه بیرون آمد و همراه من به طرف خانه کلنگی ته کوچه راه افتاد. چند دقیقه‌ای معطل شدیم تا کوچه خلوت شد و بعد او مانند یک گربه جست زد روی دیوار و لحظه‌ای بعد در را باز کرد و به من گفت: "هیس...!"

بقیه در صفحه ۳۹

عقیده من بر این است که دانش و صلح بالاخره به نادانی و ننگ ظفر می‌یابد و این دو بلیه بزرگ را از بشر بینوا کوتاه می‌کند ● پاستور

یک هفته حادثه

:تهیه و تنظیم
پ - شایق

نوآوری سارقان بانک

سارقان کیف‌قاپ پس از شناسایی طعمه خود شیوه‌ای تازه را به اجرا گذاشتند.

چندی پیش مرد میانسالی به نام «محمود» با مراجعه به کلانتری مشیریه تهران ماموران را در جریان سرقت کیف دستی‌اش قرار داد و گفت: من و همسرم برای نقد کردن یک چک به بانک رفته بودیم، پس از خروج از بانک جوانی به من گفت که پشت کتم تخم مرغ چسبیده است. وقتی کتم را از تنم درآوردم تا نگاهی به آن بیاندازم هنوز چند قدمی از بانک دور نشده بودم که دو نفر سوار بر موتور از پشت کتم را ربودند و کیف پولم را به سرقت بردند، چراکه من یک میلیون تومان وجه نقد را در جیب کتم قرار داده بودم.

با ارجاع پرونده به دادسرای امور جنایی تهران رئیس دادسرا دستور چهره‌نگاری متهمان را که پس از کثیف کردن کت متهم پول‌های او را ربوده‌اند صادر کرد.

داماد سرآشپز و عروس شیرینی‌فروش

داماد سرآشپز معروف فرانسوی به نام «فراند» از شیرینی‌فروش ۸۸ ساله‌ای به نام «ایمیلی» خواستگاری و عروس خانم جواب مثبت خود را اعلام کرد.

این خانم پیش از این با پسر ٦٤ ساله خود زندگی می‌کرد، اما بعد از ازدواج با شوهر ۹٦ ساله، خانه‌ای در مرکز شهر پاریس خریداری کرد.

آقای فراند که تا به امروز مجرد بوده روز عروسی به همسرش گفت: من چند سالی است که آرزوی چنین روزی را داشتم تا با تو ازدواج کنم. چراکه نوع شیرینی‌هایت از غذا برایم لذیذتر است. من عاشق شیرینی‌هایت هستم و به همین دلیل خیلی وقت بود که می‌خواستم از تو درخواست ازدواج کنم، اما هر بار به بهانه‌ای، خویشاوندان و دوستان مانع می‌شدند، تا اینکه موفق شدم آنها را قانع کنم.

بدین ترتیب این عروس و داماد ۸۸ و ۹٦ ساله دوستان خود را به رستوران مجللی در پاریس دعوت کردند و مراسم ازدواج برگزار شد.

دختر رزمی‌کار گل کاشت

دختر رزمی‌کار، پس از ضرب و شتم شدید پسر آدم‌ربا از اسارتگاه او گریخت.

هفته گذشته دختر جوانی هراسان خود را به ماموران گشت پلیس رساند و ادعا کرد، دقایقی قبل از اسارتگاه پسر جوانی در باغستان کرج فرار کرده است.

وی افزود: عصر روز حادثه، هنگام رفتن به خانه، پسر جوانی به نام «کامران» سد راهم شد، او با تهدید سرنیزه‌ای مرا سوار خودرویش کرد و به خانه‌ای در باغستان برد و در آنجا زندانی‌ام کرد. او قصد داشت مرا مورد آزار و اذیت قرار دهد، اما من به ترفندی او را خلع سلاح کرده و در ادامه با فنون رزمی او را بشدت کتک زده و از آنجا متواری شدم.

با اظهارات دختر جوان که از قهرمانان کاراته نیز می‌باشد، ماموران راهی خانه مورد نظر شده و پس از تحقیق و بررسی دریافتند که کامران چند بار به خواستگاری این دختر جوان آمده بود، اما هر بار جواب منفی شنیده بود. بنابراین، تصمیم می‌گیرد دست به انتقام بزند.

بدین ترتیب پس از دو روز کامران دستگیر می‌شود و در بازجویی‌ها با انکار آدم‌ربایی می‌گوید: من به نازنین علاقه زیادی دارم و قصد آزار و اذیت او را نداشتم، ولی او به شدت کتکم زد و... در ادامه بازپرسی به گروهی از کارآگاهان پلیس آگاهی ماموریت داد در این زمینه بیشتر تحقیق کنند.

امان از این رهن و اجاره پردردسر

پلیس در جست‌وجوی زن جوانی است که با جعل اسناد و از طریق درج آگهی در روزنامه خانه فرد دیگری را رهن داده است.

چندی پیش مردی با مراجعه به کلانتری ۱۰۸ نواب از فردی که خانه وی را به عنوان مستاجر غصب کرده است شکایت کرد. دادگاه با احضار مرد مستاجر، مشخص کرد که وی خانه را دو روز پیش از زن جوانی رهن کرده است. مرد مستاجر گفت: چند روز پیش از طریق آگهی برای اجاره این خانه اقدام کردم و زنی که خود را صاحبخانه معرفی می‌کرد خانه را در ازای دریافت ۳۲ میلیون تومان به من رهن داد!

در ادامه، مستاجر کپی شناسنامه زنی را که خانه را به وی اجاره داده بود به کارآگاهان نشان داد و مشخص شد که این زن که خود را به نام «فاطمه احمدی» معرفی کرده با هویت جعلی خانه شاکی را رهن داده است و نتیجه استعلام از ثبت احوال فاش کرد که فردی با مشخصات این زن وجود ندارد. بدین ترتیب کارآگاهان به بنگاه معاملات ملکی که قرارداد اجاره در آن مکان منعقد شده بود مراجعه کردند که دریافتند متاسفانه این بنگاه به علت تخلفات صنفی توسط اتحادیه پلمپ شده و افرادی که در آن کار می‌کردند اکنون مجهول‌المکان هستند.

در ادامه بررسی‌ها مالک ساختمان با دیدن عکس زن جوان مدعی شد که چند روز پیش با این زن مواجه شده است. مرد مالک گفت: من برای رهن دادن خانه‌ام در روزنامه آگهی داده بودم و این زن با دیدن آگهی به خانه‌ام آمده بود تا آنجا را رهن کند، اما ظاهراً خانه را نپسندیده و رفت. با اظهارات مالک، مشخص شد زن شیاد پس از بازدید از خانه و تحقیقات از مالک خانه بار دیگر با چاپ آگهی برای رهن دادن آن اقدام و خودش را صاحبخانه معرفی کرده است.

درحال حاضر پلیس آگاهی تهران در جستجوی این زن شیاد می‌باشد.

اگر فرزند کندذهن دارید بخوانید

تلاش والدین هندی برای افزایش هوش فرزندشان منجر به مرگ وی شد.

بنا به این گزارش، چند روز پیش پدر و مادر هندی که هر دوی آنها پزشک عمومی بودند، براساس خرافات موجود از طریق تزریق خون پسر کوچک‌تر که از هوش و استعداد بیشتری برخوردار بود به پسر بزرگترشان، قصد کردند که شگفتی ایجاد کنند و از کندذهنی فرزند دومشان خلاص شوند، اما این کار آنها باعث مرگ وی گردید.

پلیس هند، پس از بازداشت این والدین پزشک، از آنها شنیدند که فرزندشان قربانی حمله سارقان به منزل شده، اما پس از مدت کوتاهی پدر خانواده لب به اعتراف گشود و حقایق را به پلیس گفت.

درحال حاضر پدر خانواده در بازداشت به سر می‌برد و مادر مقتول پس از تلاش برای خودکشی در مرکز روانپزشکی بستری شده است.

زن بیکار زورگیری کرد

زنی که با تهدید چاقو اقدام به چند فقره زورگیری کرده بود، به حکم دادگاه به یک سال حبس محکوم شد.

چندی قبل زنی با مراجعه به ماموران کلانتری «محمدشهر کرج» با طرح شکایتی گفت: عصر روز گذشته درحال عبور از یک کوچه خلوت بودم که ناگهان زنی با تهدید چاقو از من خواست تمام جواهرات و موبایل و پولهایم را در اختیارش قرار دهم، من که ترسیده بودم دو انگشتر و گوشواره خود را به همراه ۳۰۰ هزار ریال وجه نقد به وی دادم و زن جوان به سرعت متواری شد.

با اعلام این شکایت، بلافاصله ماموران پلیس وارد عمل شدند تا اینکه سارق زورگیر را حین انجام سرقت دیگری دستگیر و به کلانتری منتقل کردند.

این زن در بازجویی‌ها اعتراف کرد: پس از جدایی از همسرم سعی کردم با پیدا کردن شغلی مناسب مشغول به کار شوم، ولی هیچ وقت موفق به انجام این کار نشدم و روزگار سختی را می‌گذراندم و به همین دلیل به پیشنهاد برادرم که یک سابقه‌دار بود، تصمیم گرفتم با تهیه یک قبضه چاقو به زورگیری از زنان و دختران بپردازم و در مجموع پنج بار زورگیری کرده‌ام و از این بابت پول هنگفتی عایدم شده است.

پس از اعترافات این زن، دادگاه عمومی کرج او را به یک سال زندان و رد مال محکوم کرد.

دردسرهای کاشف DNA

نویسنده: علمی

تقریباً همه کسانی که مقداری با زیست‌شناسی آشنا هستند، نام جیمز واتسن را شنیده‌اند، او دانشمندی است که پیشگام شناسایی DNA شد و به همین خاطر جایزه نوبل گرفت.

خبر اظهارنظرهای جنجالی واتسون را شاید بعضی از شما شنیده باشید. زمانی که واتسون، در مصاحبه با یک روزنامه انگلیسی اظهارنظرهایی نامعقول ارائه داده بود، مورد انتقادهای بسیاری قرار گرفت.

او در مصاحبه با روزنامه ساندی تایمز گفته بود که «دورنمای آفریقا ذاتاً تاریک است» چرا که «سیاست اجتماعی کنونی ما بر پایه این حقیقت استوار شده است که هوش آنها به اندازه هوش ماست، در حالی که آزمایش‌ها چنین چیزی را تأیید نمی کنند.»

او افزود که امیدوار است همه یکسان باشند ولی «کسانی که با کارمندان سیاه‌پوست سر و کار دارند، می دانند که چنین چیزی درست نیست.»

بسیاری این حرف‌ها را اظهاراتی نژادپرستانه دانستند که نقاب علم بر روی آنها گذاشته شده است.

وقتی جنجال‌هایی در واکنش به این حرف‌ها، به وجود آمد. آقای واتسون گفت که نتوانسته منظورش را به درستی، بیان کند:

«من دقیقاً می توانم بفهمم چرا مردمی که آن حرف‌ها را خواندند، چنان واکنش‌هایی از خود بروز دادند. از همه کسانی که از حرف‌هایم اینگونه استنباط کرده‌اند که آفریقا از لحاظ ژنتیکی در مرتبه‌ای پایین‌تر قرار گرفته است، صمیمانه عذر می خواهم. آن حرف‌ها دقیقاً چیزی نبودند که من در ذهن داشتم. مهمتر از آن، به نظر من از لحاظ علمی چنان اعتقادی هیچ پایه‌ای ندارد.»

«ما هنوز به درستی درنیافته‌ایم که محیط‌های مختلف در طی سالیان، چگونه ژن‌های خاصی را انتخاب می کنند. ژن‌هایی که به انسان‌ها توانایی انجام کارهای متفاوتی می دهند.»

اما این جنجال‌ها باعث شد مؤسسه تحقیقاتی‌ای که واتسون در آن به پژوهش می پرداخت، فعالیت وی را به حالت تعلیق درآورد.

همچنین سخنرانی وی در موزه علوم لندن که یکی از برنامه‌های جیمز واتسون در تور کتابش بود، لغو شد و در واکنش به سخنان واتسون مقامات این مؤسسه گفتند که او از حد یک مباحثه علمی فراتر رفته است. دانشگاه‌های دیگر انگلیس هم به تبعیت از موزه علوم، برنامه‌های سخنرانی واتسون را لغو کردند.

از سوی دیگر، بعضی از اشخاص عقیده دارند که فشار روی دکتر واتسون ناقض آزادی بیان آکادمیک است و نباید جلوی بحثی علمی را گرفت، اما Craig Venter یکی از پیشگامان رمزگشایی ژنوم انسان اعتقاد دارد که رنگ انسان نمی تواند پیشگویی کننده هوشش باشد و این امر هیچ پایه و اساس علمی ندارد.

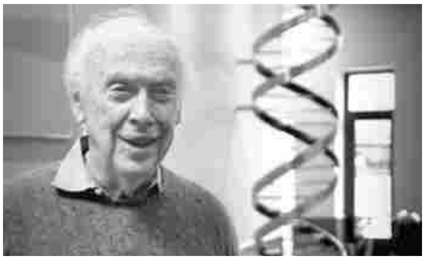

واتسون و قدرنشناسی از یک زن

اما این نخستین باری نیست که جیمز واتسون درگیر مناقشاتی از این دست می شود. واتسون و همکارش فرانسیس کریک به خاطر کشف DNA این مارپیچ دوگانه حیات، در ذهن بسیاری به اسطوره مبدل شده‌اند. اما همین اسطوره‌ها هنگامی که جایزه نوبل پزشکی به آنها تعلق گرفت، هیچ صحبت یا اشاره‌ای در مورد کارها و تحقیقات «روزانیلد فرانکلین» به میان نیاوردند. بسیاری عقیده دارند کشف آنها تا حد بسیار زیادی مدیون کارهای روزانیلد فرانکلین است

یکی از مهمترین کارهای تحقیقاتی، روزانیلد فرانکلین ـ دانشمند بیوشیمیست و بلورشناس انگلیسی ـ گرفتن عکس‌هایی از مولکول DNA با استفاده از پراش اشعه‌ایکس X-ray diffraction بود.

یکی از همکاران فرانکلین می گوید که به واتسون عکس عجیبی که او توانسته بود با اشعه ایکس از DNA بگیرد، نشان داده و به گفته خود واتسون وقتی او این عکس را دید، دهانش از تعجب باز ماند و ضربان قلبش افزایش پیدا کرد.

واتسون در کتاب مشهورش ـ مارپیچ دوگانه ـ نه تنها تقدیری از این دانشمند به عمل نیاورد بلکه با عباراتی موهن از حضور فیزیکی وی یاد کرد و اشاره کرد که او یک زن سرد مزاج، بدلباس و بی نمک بوده است!

دکتر فرانکلین چهار سال قبل از اهدای نوبل به واتسون و کریک در سن ۳۷ سالگی به خاطر ابتلا به سرطان تخمدان درگذشت، سرطانی که شاید به خاطر برخورد بیش از حد با اشعه ایکس، ایجاد شده بود.

حتی اکنون هم واتسون از دکتر فرانکلین با بغض یاد می کند و او را تقریباً «در خود مانده» یا مبتلا به اوتیسم می داند:

«آدم‌های باهوش مخصوصاً آنهایی که توانایی‌های زیادی در ریاضیات دارند، غالباً خصوصیات اوتیستیک دارند».

جیمز واتسون عقیده دارد که خودش توانایی‌های ذهنی استثنایی نداشته است و موفقیتش را مدیون آموختن چیزهایی که به آنها احتیاج داشته و تمرکز و شوق و علاقه‌اش می داند.

واتسون در سال ۱۹۲۸ در شیکاگو به دنیا آمد و در ۱۵ سالگی به دانشگاه رفت. او در ۱۹ سالگی فارغ‌التحصیل رشته جانورشناسی شد و در ۲۲ سالگی دکترا گرفت. ابتدا به پرنده شناسی روی آورد ولی مدتی بعد به تحقیقات ژنتیکی و مطالعه روی ویروس‌ها و باکتری‌ها علاقمند شد. سرانجام او ترجیح داد که روی زیست‌شناسی مولکولی تحقیق کند.

در سال ۱۹۵۱ به آزمایشگاه کاوندیش دانشگاه کمبریج رفت، جایی که با فرانسیس کریک ـ دانشمند دیگری که علایق علمی مشابه خودش داشت ـ دفتر مشترکی بنا کرد.

او در مورد DNA کتاب‌های متعددی نوشت و به مدت ۱۵ سال، استاد میکروبیولوژی دانشگاه هاروارد شد. در سال ۱۹۷۶ استادی را رها کرد تا روی تحقیقات زیست‌شناسی مولکولی در آزمایشگاه Cold Spring Harbor تمرکز کند، همان آزمایشگاهی که دیروز او را از مسوولیت‌های اجرایی معلق کرد.

در سال ۱۹۸۸ او رهبری پروژه جاه‌طلبانه ژنوم را به عهده گرفت، پروژه سه میلیارد دلاری که هدف از آن نقشه‌برداری ۱۰۰ هزار ژن انسان است. ولی در سال ۱۹۹۲ به دنبال اختلاف با یکی از سرمایه‌گذاران اصلی پروژه یعنی مؤسسه ملی علوم که رهبری‌اش را Bernadine Healy بر عهده داشت، این پروژه را رها کرد. علت اختلاف این بود که آنها می خواستند برای ۳۴۷ ژن مرتبط با مغز انسان، حق انحصاری برای خود قائل شوند. واتسون چنین چیزی را نپذیرفت و گفت که حق انحصاری قائل شدن و مالکیت قوانین طبیعت «دیوانگی» است.

در سال ۱۹۹۷ او در مصاحبه با یک روزنامه گفت به زنانی که بدانند، جنین‌شان ژن همجنس خواهی دارد، باید حق سقط جنین داده شود. به دنبال این اظهار نظر هم جنجالی دیگر برپا شد. کوشش واتسون برای سر و سامان دادن به اوضاع، صرفاً کارها را بدتر کرد. او در اظهارنظری برای تصحیح حرف‌هایش در آن مصاحبه گفت که سخنانش را به خاطر آن زده که می داند بیشتر ژن‌ها دوست دارند مادربزرگ شوند و این یک حس طبیعی است.

اما این پایان جنجال آفرینی‌های واتسون نبود. او در سال ۲۰۰۰ در جریان سخنرانی در دانشگاه برکلی عکسی از کیت موس Kate Moss لاغراندام نشان داد و گفت که «افراد لاغر آدم‌های ناکام و بنابراین بلند پرواز هستند. آدم‌های چاق از لحاظ جنسی فعال‌تر هستند چون خونشان لپتین بیشتری دارد.»

واتسون دوست دارد که خود را آدم آزاداندیشی قلمداد کند و می گوید که «چرا افراد مبتلا به سندروم داون سرطان نمی گیرند. چرا ما ژن‌های ۱۰۰۰ آدم بسیار سیگاری را که تا ۸۰ سالگی زنده مانده‌اند بررسی نمی کنیم و به مردم اجازه نمی دهیم سیگار بکشند.»

واتسون در سال ۲۰۰۱ مقاله‌ای برای یک روزنامه آلمانی نوشت و در آن از انجام آزمایشاتی که در مراحل اولیه حاملگی انجام می شوند و بیماری‌هایی همچون تی ساکس Tay-Sachs را در جنین تشخیص می دهند، دفاع کرد. او گفت که چنین جنین‌هایی باید سقط شوند.

اما مشکل اساسی این بود که بیماری تی ساکس بیشتر مختص به یهودیان نژاد اسکنازی Ashkenazi است و پیداست که انتشار مقاله‌ای در مورد سقط جنین یهودیان بیمار آن هم در آلمان چه پیامدهای سیاسی برای واتسون به همراه داشت.

اما واتسون متوقف نشد و بعدها در مورد ژن کندذهنی صحبت کرد و از سقط جنین افراد کندذهن دفاع کرد. به دنبال این حرف‌ها وی باز هم مجبور شد حرفش را به نوعی تعدیل کند و بگوید تنها در مورد افراد بسیار کم‌هوش صحبت کرده است.

جالب است بدانید که یکی از پسرهای جیمز واتسون مبتلا به شیزوفرنی است و باز در اظهارنظری دیگر او از علاقمندی خود برای پیدا کردن ژن‌های مرتبط با شیزوفرنی و تست‌هایی برای تشخیص زودهنگام شیزوفرنی گفته است. او اضافه کرده است در صورتی که از شیزوفرنیک بودن پسرش اطلاع می داشت، او را سقط می کرد، چون شاهد رنج و عذابی است که او متحمل می شود.

به نظر می رسد که جیمز واتسون دانشمندی است بی‌ملاحظه در اظهارنظر، که هنگام صحبت کردن، اصلاً متوجه پیامدها و عواقب سخنانش نیست. مایه تاسف است که چنین دانشمند مشهوری سعی نکرده است در حوزه اخلاق و اخلاق پزشکی هم چیزهایی یاد بگیرد.

منابع: ویکی پدیا و روزنامه ایندیپندنت

■

به امید فکر و کوشش خود باشیم نه به انتظار بخت و اتفاق

● حجازی

reading between the lines
READING BETWEEN THE LINES

کشفی هیجان‌انگیز در علم روان‌شناسی

دستخط نمایانگر شخصیت!

برگردان: بهروز بهرامی

«آیا به‌واقع دستخط شما می تواند درونی ترین رازهای شخصیت شما را نمایان سازد؟ اغلب پژوهشگران و روان‌شناسان نامدار با چنین ایده‌ای مخالفت ورزیده‌اند، اما شواهد و قرائن تازه مرتبط بودن دستخط با رفتار انسان را نشان می دهد.»

«بهره گیری از این رابطه، روانپزشکان را قادر می سازد تا با برخی از مشکلات روحی و روانی اشخاص آشنا شوند.»

رقیب سیاسی

در بحبوحه مبارزات انتخاباتی جهت انتخاب نخست وزیر انگلستان، جرج ازبورن که از سوی حزب محافظه‌کار، نامزد پست نخست وزیری شده بود، به منظور خراب کردن گوردون براون، رقیب خود از حزب کارگر، دستخط او را توسط چند روان‌شناس مورد بررسی قرار داد و آنها در پایان بررسی‌های خود، شخصیت گوردون براون را برمبنای دستخط او با چنین خصوصیاتی عجین دانستند: غیرقابل اعتماد، نامطمئن و ضعیف در قضاوت، گریزان و نااستوار.

اما مانند هر مورد دیگری در سیاست و مبارزات سیاسی کسی به آن توجهی نکرد و آن را دروغ دانستند. درواقع شناخت و تشریح انجام گرفته، براساس بررسی یک خط یادداشت چهارده کلمه‌ای بود، متخصصانی که چنین تشریح و قضاوتهایی را انجام می‌دهند، گرافولوژیست نامیده می شوند. گرافولوژیست، کسی است که مسائل روانی افراد را برمبنای انعکاس آن روی دستخط‌هایشان، متوجه می‌شود. پرسشی که اکنون در محافل روان‌شناسی مطرح شده این است که، آیا واقعاً این امکان وجود دارد که دستخط مربوط به یک شخص و انحناء، ارتفاع و یا سایر خصوصیات حروفی که توسط یک فرد روی صفحه کاغذ آورده می‌شود، انعکاس دهنده روح و روان او باشد؟

یکی از پژوهشگرانی که اخیراً دوباره تفکر گرافولوژی را مطرح ساخته، به نام دکتر سارا مونی که حتی در لندن کالجی برای این تخصص راه‌اندازی کرده، معتقد است که اگر بررسی به صورت کامل و همه‌جانبه و روی نمونه‌های متفاوت و مختلف از دست‌نوشته یک شخص صورت گیرد، می تواند به خوبی و به نحو موثری شرایط روحی شخص را در هنگام نوشتن مطالب مذکور نشان دهد، درواقع خانم مونی هم از قضاوت روی یک نمونه کوچک از دستخط، دفاع نمی کند و آن را نادرست می خواند.

خانم پروفسور مونی علناً می گوید که این علم اکنون در کشورهایی از جمله فرانسه، ایتالیا و سوئیس و چند کشور اروپایی دیگر و همچنین ایالات متحده و انگلستان نیز مورد بهره‌برداری قرار گرفته است و برای نتایج به دست آمده از آزمایش دستخط ارزشهای فراوانی قائل شده‌اند.

در این میان هستند محققانی که چندان اهمیتی برای علم گرافولوژی قائل نشده‌اند، از جمله دکتر بلینکهورن، روان‌شناس آمریکایی که در این باره می‌گوید: «البته در گرافولوژی، می‌توان با جستجوی فراوان یک خط و ربط موثری پیدا کرد، اما اینکه شخصیت‌شناسی کاملی را بتوان براساس دستخط یک فرد به دست آورد، امری غیرممکن است.»

حتی با چنین آراء و عقاید متضاد و متفاوتی، در بسیاری از مراجع و کمپانی‌ها که مشغله‌های نسبتاً مهم و حتی خطرناک برای مردم درنظر گرفته شده، بررسی دستخط اشخاص توسط یک گرافولوژیست در دستور کار قرار دارد. برای مثال در شغل خلبانی که شرکت‌های بزرگ مسافربری اهمیت فراوانی برای آن قائلند، یکی از آزمایشهای عدیده‌ای که قبل از استخدام روی متقاضی انجام می‌گیرد، همانا گرافولوژی است، چراکه در شغل خلبانی، شخص مسوولیت جان و مال بسیاری را برعهده دارد و چنین مسوولیتی ایجاب می‌کند تا شخصیت متقاضی تا آنجاکه ممکن است، مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد. پس بدین ترتیب گرافولوژی می‌تواند کاربردهای خود را داشته باشد.

چگونگی ارتباط

آیا می توان ارتباط میان دستخط و شخصیت و خصوصیات یک فرد را به صورت منطقی قابل قبول دانست؟ برای مثال کسی که دستخطی منظم و خوانا دارد، آیا در واقعیت هم انسانی با نظم و ترتیب است؟ و یا کسی است که می توان روی او حساب کرد؟ اگر پاسخ منفی است، پس چرا مردم اصولاً مدتها است که چنین اعتقادی را پذیرفته‌اند و یک خوش خط را انسان منظم و معتبری دانسته‌اند؟ دو هزار و پانصد سال پیش، فیلسوف مشهور چینی کنفسیوس، هشدار داد: «بترسید از آن کسی که دستخطش، مانند علفزاری در هنگام وزیدن باد شدید باشد.»

نخستین تلاشی که برای مرتبط دانستن دستخط با شخصیت انجام گرفت، در قرن هفدهم در ایتالیا بود، ضمن آنکه واژه گرافولوژی هم نخستین بار در سال ۱۸۷۵ توسط یک معلم فرانسوی از ترکیب دو کلمه یونانی به معنای نوشتن و تئوری (گراف و لوژی) به وجود آمد.

اولین باری که علم روان‌شناسی با دستخط به صورت جدی ارتباط پیدا کرد در ابتدای قرن بیستم بود که بخصوص روان‌شناس فرانسوی و به‌وجودآورنده تست I-Q (آی-کیو) یعنی آلفرد بینه، روی آن تجربیاتی به عمل آورد. نتایج به دست آمده در ابتدا، در حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد مثبت و امیدوارکننده بود و در چند مورد انسانهایی که دارای خصوصیاتی مانند درون‌گرایی یا برون‌گرایی بودند به آسانی توسط دستخط خودشان شناسایی شدند. با گسترش علم روان‌شناسی و اضافه شدن بخش‌های مختلف شخصیتی به آن و بخصوص با گسترش رابطه روان‌شناسی با پزشکی، آهسته آهسته گرافولوژی به عنوان پدیده‌ای ناقص، ناکافی و نامطمئن، مورد انتقاد قرار گرفت. بخصوص در ژورنالهایی که در دهه‌های ۶۰، ۷۰ و ۸۰ انتشار پیدا کرد، گرافولوژی شدیداً با انتقاد مواجه شد. از جمله در مواردی از روان‌شناسی که «کنش و واکنش» و «دلیل و اثر» در رابطه‌ها مورد تحلیل قرار می‌گرفت، گرافولوژی بدون تاثیر قلمداد شد.

بیداری پژوهشگران

در آغاز دهه نود بود که با افزایش اهمیت در فردشناسی و شخصیت‌پردازی با توجه به تحولاتی که در

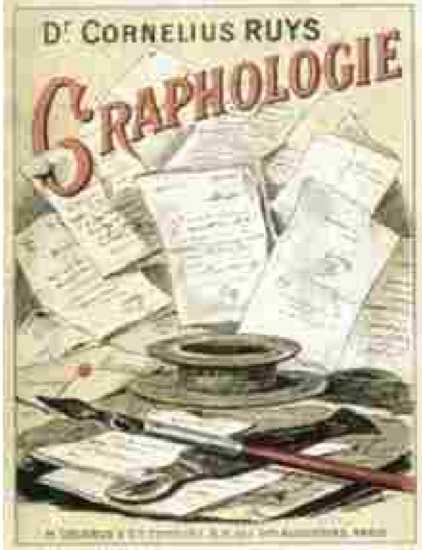

اولین راهنمای گرافولوژی

Reading between the lines
NES

سر تاسر جهان صورت گرفته بود و بسیاری از مردم اروپا از زیر سایه کمونیزم خارج شده و به خود شناسی پرداخته بودند، نیاز به ابزار بیشتری برای شناخت شخصیت انسان، روان‌شناسان را دوباره به سوی دستخط و شناخت آن از نظر رابطه با شخصیت، سوق داد.

روان‌شناسان برجسته‌ای چون دکتر شاکار، دکتر نتر و دکتر گرشون تست‌های مربوط به شناخت دستخط از نظر روان‌شناسی را ارائه کردند. در یک مورد، از هفده دستخط استفاده شده تا یک هزار و دویست نوع نوشتار و شیوه نوشتن استخراج شود و سپس آثار آنها را توسط ٦٣ گرافولوژیست حرفه‌ای دسته‌بندی کردند تا مبنایی علمی و کامل برای علم گرافولوژی به‌وجود آید. آنگاه کتابها و کتابچه‌ها و یادداشتهای راهنما براساس آن ایجاد شد تا علم گرافولوژی تا آنجا که ممکن است بهتر توضیح داده شود، اما این به معنای پایان یافتن مخالفت‌ها نبود و هستند کسانی مانند پروفسور بلینکهورن که گرافولوژی را نوعی «شارلاتانی» می‌داند، اگرچه آنها اذعان به این امر می‌کنند که کسانی که آن را دنبال می‌کنند و شیوه علمی به آن می‌بخشند، درستکارند، اما خودشان هم نمی‌دانند که چه شارلاتانی گری را دنبال می‌کنند! البته در این میان هنوز هم برخی از مراجع رسمی مانند دادگاههای انگلستان، به قضاوت روی شخصیت براساس دستخط وجهه قانونی نبخشیده‌اند و آن را قبول ندارند، اما هیچگونه شکی و تردیدی وجود ندارد که گرافولوژی، حضور پیدا کرده و این بار آمده است تا بماند و جدی گرفته شود.

خط‌ها و شخصیت‌ها

یکی از جالب‌ترین و شیرین‌ترین بخش‌ها در گرافولوژی مربوط به شخصیت و تطبیق آن با دستخط می‌باشد.

در سال ١٩٩٩، بی.بی.سی از چهار تن از گرافولوژیست‌های حرفه‌ای خواست تا نمونه‌های دست‌نوشته مربوط به ٦٠ نفر را مورد بررسی قرار دهند و آنگاه تشخیص دهند که کدام متعلق به بازرگانان و یا مردم اهل بازار و اقتصاد است و کدام به منشی‌ها و کارمندان دفتری و معمولی تعلق دارد. میزان تشخیص صحیح از جانب گرافولوژیست‌ها، ٦٥ درصد اندازه‌گیری شد که در علوم مربوط به روان‌شناسی میانگین بسیار قابل ذکری است. البته در این میان، شرایط اقتصادی نیز بی تاثیر نیست. بازرگانان با وضعیت بهتر و در نتیجه سابقه تحصیلی بیشتر، دارای دستخط منظم‌تری هستند، اما در سایر موارد، تاثیر خصوصیات روانی را کاملاً مشخص می‌نماید.

ماجرای هیتلر و یک مدرک

در سال ١٩٨٣، مجله مشهور آلمانی موسوم به «اشترن» باعث ولوله و هیجان عجیبی در جهان شد. مجله مذکور مدعی شد که به چند مجلد از خاطرات سری هیتلر، به قلم خودش دست یافته است.

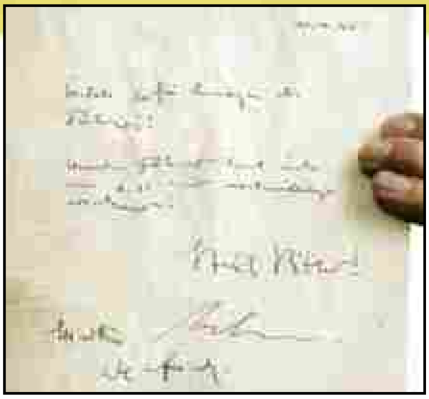

دستخط قلابی آدولف هیتلر

خاطرات مذکور که ماجراهای شخصی هیتلر از سال ١٩٣٢ تا ١٩٤٥ یعنی زمان مرگ او را در بر می‌گرفت، دست‌نوشته شخصی هیتلر عنوان شده و در واقع در ردیف بزرگترین کشف‌های تاریخی در جهان قرار گرفته بود. اما آیا آنها واقعی بودند؟ در پاسخ به این سوال، حتی یک پژوهشگر تاریخ یعنی پروفسور راپر از دانشگاه کمبریج، خاطرات را تایید کرد. این تاییدیه باعث شد تا روزنامه انگلیسی ساندی تایمز هم با پرداخت مبلغی هنگفت، بخشی از خاطرات مذکور را منتشر کند. اما در این میان، بسیاری هم شک و تردید فراوان از خود ارائه دادند. از جمله چارلز هامیلتون که یک متخصص در دستخط شناسی بود و در نیویورک زندگی می‌کرد.

پس از مشاهده خاطرات، هامیلتون، اعلام کرد که تمام مجلدها، دروغین و تقلبی بوده است، زیرا دستخطی که در آن وجود دارد، بیش از حد منظم و بدون اشتباه نشان داده است و در پایان هر جمله، کیفیت نوشته‌ها پایین‌تر نمی‌آید که یکی از خصوصیات موجود در دستخط هیتلر محسوب می‌شود.

پس از آن ماجرا توسط مجله اشترن به دادگاه کشیده شد و سرانجام با اصرار و تحقیقات قاضی، متقلبی موسوم به کنراد کوجاو، به نوشتن آنها با دست خودش اعتراف کرد. دادگاه هم او را محکوم کرده و روانه زندان کرد. در این پرونده، تنها یک دست‌خط شناس خبره توانست درست را از نادرست تشخیص داده و عدالت را برقرار کند.

دستخط شما چه می‌گوید؟

مساله عمده درک علم گرافوژی این است که دستخط خودتان را در انطباق با شرایط روحی خود یافته و در نتیجه نقاط ضعف و قدرت خویش را از نظر روان‌شناختی پیدا کنید.

A- انسانی عصبی و تحت فشار

دستخط آدمهای عصبی و تحت فشار که مدام هم خود را کلافه می‌یابند، دارای خصوصیاتی است که اهم آن در زیر آمده است:

١-فضای باز و اضافی میان کلمات که نمایانگر احساس تنهایی است.

٢-حرکت خطوط به طرف بالا و در یک زاویه راست که نمایانگر عصبی بودن است.

٣-استفاده مقتصدانه از کاغذ و فضاها که نمایانگر فقدان درک متقابل با دیگران است.

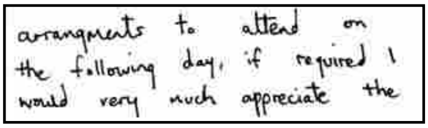

arrangments to attend on
the following day, if required I
would very much appreciate the

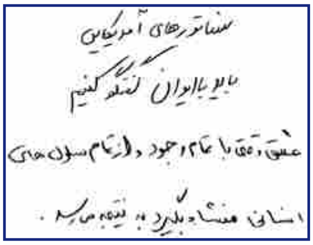

سناتورهای آمریکایی
باید با ایران گفتگو کنیم
عشق، عشق با تمام وجود، از تمام سلول‌های
انسان منشأ بگیرد به نتیجه می‌رسد.

B- انسان سربه‌هوا و دارای ذهنی شلوغ

١-حروف بزرگ و همراه با آشوب و بلبشو در نوشتن که نمایانگر فقدان نظم و انضباط است.

٢-فضاها بین کلمات بدون اندازه یکسان و حروف با اندازه‌های مساوی که نمایانگر عدم کنترل در زندگی است.

٣-بدخطی و عدم توجه به زیبایی سازی که نمایانگر اهمیت ندادن به بسیاری از مسائل است.

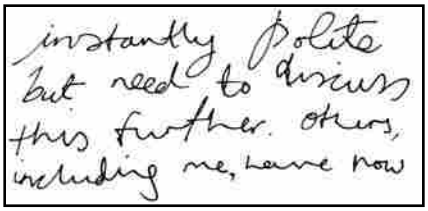

instantly polite
but need to discuss
this further. Others,
including me, have now

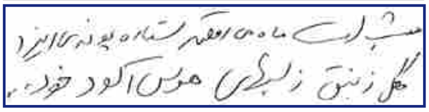

[illegible]
گل زنبق زلیخای هوس آلود خود.

C- انسان غمگین یا خودکم‌بین

١-فشار کم روی قلم نمایانگر نداشتن اعتماد به‌نفس است.

٢-حرکت خطوط به سوی پایین و توجه نکردن به نقطه‌ها که نمایانگر خودکم‌بینی است.

٣-برخی از حروف به سوی خود باز می‌گردند و اضافات حروف به صورت ناقص و بسیار کوچک نوشته می‌شوند مانند کلاه برای «آ» که نمایانگر نداشتن اعتماد به خود و دیگران است.

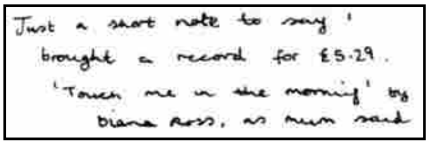

Just a short note to say I
brought a record for £5.29.
'Touch me in the morning' by
Diana Ross, as mum said

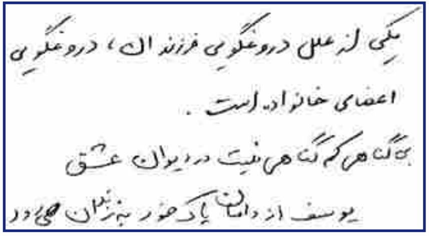

یکی از علل دروغگویی فرزندان، دروغگویی
اعضای خانواده است.
بگناه هر که گناهی نیست در دیوان عشق
یوسف از دامان پاک خود به زندان می‌رود

D- انسان پرکار و مجذوب به هدف

١-فشار خوب روی قلم و کلمات با حروف کشدار و طولانی که نمایانگر عزمی راسخ است.

٢-طولانی بودن برخی از حروف و کشدار بودن اضافات روی حروف و حرکت نوشته‌ها به سمت بالا، نمایانگر حرکت و عزم توأم با شادمانی و خوشحالی است.

٣-حرکت حروف و کلمه به سوی بالا، نمایانگر فعالیت بالا و میل و رغبت برای درگیر بودن است، ضمن آنکه تا آخرین قسمت‌ها و حدود صفحه نوشتن نیز نمایانگر فقدان ترس و واهمه است.

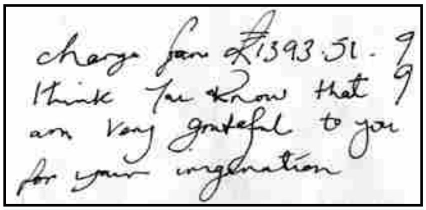

charge from £1393.51. I
think you know that I
am very grateful to you
for your imagination

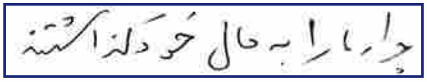

دارا را به حال خود رها کنید

اگر شما به پیروزی اعتقاد ندارید، بهتر است که در پایان روز از رختخوابتان بیدار نشوید.

● نویل ساوت هال

مشاوره حقوقی

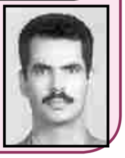

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

«تعطیلی تعمیرگاه توسط شهرداری»

خلاصه سئوال:

تعمیرگاهی را که مشتمل بر چند باب مغازه مکانیکی ونقاشی بود در سال گذشته خریداری کرده وآنها را به چند نفر اجاره دادم. پس از اینکه مغازه های مزبور شروع به فعالیت کردند شهرداری منطقه به ادعای اینکه ملک مزبور دارای کاربری مسکونی بوده ونباید درآن مکان فعالیت‌های کسبی صورت گیرد با اخطار به بنده موضوع را در کمیسیون ماده صد قانون شهرداری مطرح نمود. این کمیسیون نیز حکم به تعطیل کردن مغازه ها واعاده وضعیت ملک جهت استفاده مسکونی داد. اعتراض به این رأی هم فایده‌ای نداشت وکمیسیون تجدید نظر شهرداری نیز حکم قبلی را تأیید کرد. درنتیجه، واحد اجرای احکام شهرداری تعمیرگاه را تعطیل کرده ودرب آنرا پلمپ کرد. در حالی که به گفته اهالی و مالک قبلی، این تعمیرگاه از سال ۱۳٤۷ سابقه فعالیت داشته است. علاوه بر اینکه کلیه همسایگان ومجاورین تعمیرگاه نیز فروشگاه های ابزار صنعتی وموتور ولوازم یدکی اتومبیل هستند. اینک تعمیرگاه بسته شده وکسانی که مشغول به کار بوده اند بیکار شده اند. لطفاً راهنمایی کنید که ۱)برای باز کردن مجدد تعمیرگاه چه اقدامی باید انجام دهم؟ ۲) تکلیفم با مستاجر ینم چه می شود؟ آیا آنهامی توانندازمن شکایت کنند؟

حمزه موسوی ـ تهران

«صلاحیت دیوان عدالت اداری»

پاسخ:

با توجه به سابقه فعالیت صنفی در محل تعمیرگاه از سال ٤۷ونامه هایی که ضمیمه نموده‌اید ونشان می دهد که‌از نظر اداره دارایی وسازمان امور مالیاتی نیز ملک مزبور واحد تجاری محسوب شده، به نظر می رسد اقدام شهرداری در خصوص تعطیلی مغازه ها درراستای اجرای رأی کمیسیون ماده ۱۰۰شهرداری عملی غیر قانونی است. بنابراین چاره کارنقض این رای درمرجع صلاحیت داراست که‌این مرجع به موجب قانون دیوان عدالت اداری بوده واین دیوان باید دراین خصوص رسیدگی واظهار نظر کند. پس لازم است بااستناد به شق دوم ازماده ۱۳ قانون دیوان عدالت اداری به رای کمیسیون ماده صد مبنی بر تعطیلی تعمیرگاه، اعتراض کرده وتقاضای نقض این رای را از دیوان عدالت اداری به عمل آورید. دیوان به موضوع رسیدگی کرده ودر صورت غیر قانونی تشخیص دادن رأی کمیسیون ماده ۱۰۰ حکم به نقض آن خواهدداد. شایان ذکر است که چون رسیدگی دیوان معمولاً طولانی بوده وممکن است تا صدور حکم قطعی هفت الی هشت ماه طول بکشد شما می توانید ضمن تقدیم شکایت خود تقاضای صدور دستور موقت جهت رفع تعطیلی تعمیرگاه‌را بنماید. چنانچه بر دیوان ثابت گردد که تعطیلی تعمیرگاه موجب خسارت غیرقابل جبران بر شما خواهد بود این دستور را صادر خواهد کرد. جهت مزید اطلاع جنابعالی مفاد شق دوم ماده۱۳ ونیز ماده۱۵ قانون دیوان عدالت اداری ذکر می گردد:

ماده ۱۳: صلاحیت وحدوداختیارات دیوان به قرار زیر است:

۱ـ...............

۲ـرسیدگی به اعتراضات وشکایات از آرا وتصمیمات قطعی دادگاههای اداری، هیأتهای بازرسی وکمیسیونهایی مانند کمیسیونهای مالیاتی، شورای کارگاه، هیات حل اختلاف کارگر وکارفرما، کمیسیون موضوع ماده(۱۰۰) قانون شهرداریها، کمیسیون موضوع ماده(٥٦)قانون حفاظت وبهره برداری از جنگلها ومنابع طبیعی واصلاحات بعدی آن منحصراً از حیث نقض قوانین ومقررات یا مخالفت با آنها.

ماده ۱۵ـدر صورتی که شاکی ضمن طرح شکایت خود یا پس از آن مدعی شود که اجرا اقدامات یا تصمیمات یا آرا قطعی یا خودداری از انجام وظیفه توسط اشخاص ومراجع مذکور در ماده(۱۳)، سبب ورود خسارتی می گردد که جبران آن غیرممکن یا متعسر است، شعبه رسیدگی کننده در صورت احراز ضرورت وفوریت موضوع، بر حسب مورد دستور موقت مبنی بر توقف اجرا اقدامات،

تصمیمات وآرا مزبور یا انجام وظیفه، صادر می نماید.

رابطه حقوقی شما ومستاجرین بعد از تعطیلی تعمیرگاه به مفاد اجاره نامه وضمانت اجرای تعیین شده در آن بستگی دارد. آنچه مسلم است محرومیت مستاجر از منافع ملک است که به خاطر آن اجاره پرداخته است. اینک چون منفعت ملک سلب گردیده پس اجاره ایی برای شما متصور نیست وحق مطالبه اجاره را نخواهید داشت.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

همراه کودکان خود نماز بخوانیم

آموزش نماز که‌پایه‌وستون‌دین مبین اسلام است،بر تمام مسلمانان‌واجب‌است. این امر در مورد کودکان مسلمان‌هم صدق می کند. لیکن نحوه‌فراگیری نمازواجرای آن‌نزدبزرگسالان‌وخردسالان‌وکودکان‌متفاوت‌است. به‌ویژه‌باتوجه‌به‌ویژگی های کودکان، نیازبه‌ظرافتهاوروش هایی دارد که‌یادگیری آنهالازم‌است. در مقاله حاضر شرایط رویکردهای آموزش نمازبه کودکان‌به‌صورت جالب و مکفی ارائه شده است. باهم بخوانیم.

۱) آمادگی و توانستن

الف–آمادگی جسمی: برای نمازخواندن، توان‌ایستادن و حفظ تعادل درکودک ضروری است.

ب–آمادگی عاطفی: کودک باید درشرایط عادی باشد. برای مثال درحال خشم یابغض نباشد، علاقه به خدادر دل او باشد، دعوت کننده به نماز مورد احترام و علاقه او باشد.

۲) رغبت و خواستن

در تشویق کودک برای خواندن نماز، اصل مهم این است که شرایط را به‌گونه‌ای فراهم آورید تا کودک آن را بخواهد و بدان راغب باشد. برای او جانماز قشنگ، مهر و تسبیحی زیبا و پرزرق وبرق فراهم سازید. درصورت امکان، لباس زیبابرای پسران و چادر نمازی قشنگ، برای دختران تهیه کنید.

۳) آسان گیری

بهترین شیوه برای تربیت، ملایمت و مدارااست. زیراراه و رسم‌های خشن در تربیت، قلب رااز بصیرت دورمی کند و عواطف انسانی را از بین می‌برد. امام علی(ع) فرموده است: «دلها را میلی است و روی آوردن و پشت کردن، پس دلها را آنگاه به کار گیرید که خواهان است و روی در کار، زیرا دل اگر ناخواسته به کاری وادار شود، کور گردد.»

٤) تکرار و مدامت

بسیاری از افکار و اعمال در سایه بهترین و عمل مکرر در انسان تثبیت می‌شوند. کودک راباید به ظاهر عمل و تکرار در این ظاهر، انس دهیم تا باطن او شکل گیرد.

٥) رعایت ضوابط

درضمن آموزش علمی نماز، ضوابط هم مورد نظر است. به‌این معنی که تدریجاً به کودک می آموزیم چه چیزهایی نماز را باطل می‌کند.

٦) تدریجی بودن تربیت

تربیت کردن و تربیت پذیری، امری تدریجی است و با رعایت توانایی و قدرت افراد ممکن می‌شود وباتوجه بااینکه انسانها از ظرفیت‌های متفاوتی برخوردارند. بنابراین باید با کودک به مقدار توانایی او رفتار شود.

۷) تشویق و تقویت و تبشیر

مراد از تبشیر، آگاهانیدن فرد است که‌اگر کارخوبی انجام بدهد، در پایان به او عطیه‌ای داده خواهد شد. می توان برای جلب کودکان به سوی نماز، از این روش بهره جست، ولی دقت کرد که تحقق وعده‌ها نزدیک و قابل حصول باشد.

۸) رویکرد الگویی

براساس تحقیقات انجام شده ۷۵ درصد یادگیری افراد از طریق حس بینایی (مشاهده) ۱۳ درصد از طریق حس شنوایی و مابقی از طریق حواس دیگر انسان انجام می گیرد. بنابراین ارائه الگو، موثرترین و موفق‌ترین روش تربیتی است که‌باعث آموزش سریع مسائل و انتقال مفاهیم می‌شود.

۹) رویکرد تکریم

شخصیت: تربیت دینی، شناساندن خوبی‌ها و نکوهش زشتی‌ها و بالا بردن درک تربیت دینی، اگر همراه با تکریم شخصیت‌مخاطبان‌صورت‌پذیرد، منجربه‌تقویت‌ارزش‌های معنوی و سست کردن ارزش‌های ناهنجار می گردد.

۱۰) تذکر و یادگیری

به‌طور قطع، کودکانی که تازگی به عبادت و نماز رو آورده‌اند، ممکن است وقت نماز را فراموش کنند و گاه ناخواسته نماز خود را در وقت مناسب نخوانند. به منظور پیشگیری ازبروز چنین امری، باید درنظر داشته باشیم که گاه تذکراتی را به چنین کودکانی بدهیم. ■

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

عاشق یک معتاد هستم!

به خودتان دروغ نگویید: وقتی با کسی که اعتیاد دارد، رابطه دارید، درواقع به مانند این است که با آتش بازی می‌کنید و به احتمال قوی خواهید سوخت، کمی تند بود، نه؟

پس بگذارید برایتان توضیح دهم: سالها به داستانهای وحشتناک کسانی گوش داده‌ام که عاشق کسی بوده‌اند که اعتیاد داشته است، شاهد آن بوده‌ام که چگونه قلب‌هایشان شکسته و خانواده‌هایشان از هم پاشیده شده است و حال بعد از این همه سال به جرأت می‌توانم بگویم: اگر دست خود را در آتش ببرید، حتماً خواهید سوخت. اگر خود را جلوی خودرویی بیندازید، حتماً زخمی می‌شوید، اگر عاشق یک معتاد به مواد مخدر یا یک معتاد به هر نوع دیگری از مصرف باشید، صدمه خواهید دید و این امر اجتناب‌ناپذیر خواهد بود و هیچ راه مؤدبانه‌تر یا ملایم‌تری برای بیان این مطلب وجود ندارد.

اگر شما خود یک معتاد هستید، عذر و بهانه‌ای برای نخواندن این مطلب نخواهید داشت، شما باید با حقیقت روبرو شوید، چرا که به آنهایی که دوستشان دارید، لطمه می‌زنید.

❊❊❊

❊ خانمی ۳۵ ساله، خانه‌دار و دارای دو فرزند هستم. من و همسرم هر دو به مواد مخدر اعتیاد داشتیم. ابتدا به صورت تفننی و تفریحی مواد مخدر مصرف می کردیم، اما به تدریج تبدیل به مصرف مداوم شد. من کم کم متوجه شدم که قیافه و رفتارم در حال تغییر است و تصمیم گرفتم اعتیادم را کنار بگذارم. ابتدا به وسیله داروهای ترک اعتیاد و بعد به کمک انجمن معتادان گمنام اعتیاد خود را ترک کردم و هم اکنون حدود سه سال است که پاک مانده ام، اما همسرم هنوز اعتیاد دارد. من مرتب به او می گویم من توانستم اعتیاد خود را ترک کنم، تو هم می توانی، من به تو کمک می کنم، اما وی حاضر نیست اعتیاد خود را ترک کند.

❊❊ رابطه شما و همسرتان به چه صورتی است؟

❊ من و شوهرم بسیار به یکدیگر علاقه داریم و همین عشق و محبت مانع از این می‌شود که به صورت قاطع و محکم از او بخواهم که اعتیاد خود را ترک کند.

❊❊ همسرتان چگونه هزینه تهیه مواد را تامین می کند؟

❊ همسرم سخت کار می کند یعنی به صورت دو شیفت کار می کند که اعتیادش به زندگی ما صدمه نزند و بتواند خرج و مخارج زندگی را تامین کرده و بقیه را صرف مواد مخدر کند. خودش هم از این مساله ناراحت است، مثلاً می گوید من دیگر عکس نمی گیرم چون خیلی قیافه‌ام بد شده است (تغییر کرده) یا در برابر همکارم خجالت می کشم یا اینکه بعد از سالها زندگی، ما هنوز مستاجریم، اما حاضر نیست اعتیاد خود را ترک کند.

O اگر به کسی که عشق می‌ورزید اعتیاد دارد، وی آزاد نیست، بلکه برده مواد مخدر است

❊❊ اگر همسرتان اعتیاد دارد به این معنی است که به چیزی غیر از شما عشق می ورزد. (مواد مخدر) و مفهوم آن این است که به شما خیانت می کند آن ماده رقیب شما است، زیرا وقت او، توجه او و روح او را از شما منحرف می کند. درحقیقت شما در یک مثلث عشقی قرار گرفته‌اید: شما، همسرتان و آنچه او به آن اعتیاد دارد.

نکته بعدی که در این رابطه وجود دارد این است که عاشق یک معتاد بودن به معنای عاشق یک برده بودن است، او برده مواد مخدر است، درواقع شما به کسی عشق می ورزید که آزاد نیست.

مشکل می توان کاری کرد که فرد معتاد به اعتیاد خود اعتراف کند و بپذیرد که یک برده است. از آنجا که توسط مواد مخدر کنترل می شود که ارباب او است، ناتوانی خود را با انکار می پوشاند. اعتراف به این که معتاد است به معنای اعتراف به این واقعیت است که فردی ضعیف‌النفس است و این به نوبه خود تجربه تحقیرآمیزی است.

تاثیر مخرب و منفی دیگر اعتیاد بر روی روابط این است که با خواست‌های صمیمی همسر شما تداخل پیدا می کند، مواد اعتیادآور به عبارتی او را کرخت و بی حس می کند. این فقط یکی از دلایلی است که چرا بعضی از مردم مشروب الکلی می خورند یا مواد مخدر مصرف می کنند زیرا احساس خوبی ندارند و می خواهند به احساس بهتری برسند و کلمه بهتر در این نوشتار فقط به معنای «بی حس تر» و «کرخت تر» است.

هنگامی که کسی مست یا نشئه می‌شود، نسبت به هرآنچه در دنیای خارج یا حتی درون او می گذرد، بی خبر و در نتیجه بی‌اعتنا خواهد بود.

شما همین حالا با او برخورد کنید و از او بخواهید که برای ترک کردن مواد مخدر کمک بگیرد و با اعتیاد خود کاری بکند، در غیر این صورت رابطه شما تمام شده است. ممکن است این برخورد شما کمی شدیداللحن باشد، اما هر مشاور و روان‌شناسی به شما خواهد گفت که صبر و بردباری، درک و عشق شما قادر نخواهد بود که کسی را وادار کند تا از اعتیاد خود دست بردارد.

موضوع را این‌گونه درنظر بگیرید که اگر همسر شما به ناگهان دچار حمله قلبی شود، اصرار خواهید کرد که به بیمارستان بروید و هرگز اجازه نخواهید داد دلیل تراشی‌هایش شما را از این کار منصرف کند، چرا که او را دوست دارید، خوب در اینجا نیز همسر شما یک بیمار است و به کمک نیاز دارد.

پس توصیه من به شما این است که به او بگویید با یک معتاد دیگر زندگی نخواهید کرد و به او بگویید که تنها به شرطی با او خواهید ماند که موافقت کند تا برای ترک مواد مخدر کمک بگیرد و فوراً نیز در این زمینه اقدام کند و او را در تمام مراحل ترک کردن مواد مخدر حمایت و یاری کنید.

خوردن چیزهای دیرهضم، معده را خسته و ناتوان می سازد

مشاوره تحصیلی

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵

مشاوره دندانپزشکی

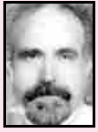

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام (روانشناس و مشاور) پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

ناسپاس

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

–زن ذلیلی آقاجون... زن ذلیل! مگه فکر کردی مرد زن ذلیل شاخ داره یا دم؟ این کارهایی که تو می کنی، هر مردی انجام بده، بهش میگن زن ذلیل!

اینها را استوار گفت و محسن درحالی که می خندید، پاسخش را داد:

–تو هرطوری دوست داری فکر کن... ولی من به این رفتار میگم «احترام قائل شدن برای زن و رفاقت با شریک زندگیت...» حالا تو بگو زن ذلیلم!

من که تازه وارد اتاق شده بودم به سلام بچه‌ها پاسخ دادم و «راحت باشید» گفتم و رو به استوار کردم:

– دوباره چی داری شعار میدی کریمی؟ کی زن ذلیله و ما خبر نداریم؟

استوار خواست پاسخ بدهد که محسن نوبت را از او گرفت:

– من... استوار و سرگرد صادقی به این نتیجه رسیدن که من زن ذلیلم!...

نگاهی به سرگرد انداختم و چشمکی به کریمی زدم و رو به محسن گفتم:

– خب اینکه چیز تازه‌ای نیست... همه مردم می‌دونن که آقامحسن «کاپیتان تیم زن ذلیلان» ایرانه...!

استوار پرید و صورتم را بوسید، سرگرد هم برایم دست زد و گفت: «درود بر کلانتر که همیشه حرف حق‌رو می زنه!...»

–دست شما درد نکنه کلانتر... شما هم؟

این را محسن گفت و خندید. استوار، اما که می دانست من دارم سربه‌سر محسن می گذارم، از ترس اینکه بگویم «شوخی کردم» مجال حرف را از من گرفت و رو به محسن –که همچنان می خندید– گفت:

– چرا دلخور میشی محسن جان... حرف حق همیشه تلخه... درسته کلانتر؟

محسن طوری نگاهم می‌کرد که چاره‌ای نداشتم، جز قضاوت عادلانه! لذا گفتم:

–منتهی این وسط یک موضوعی هست که هیچکس بهش توجه نکرده، شما به این دلیل به محسن میگین «زن ذلیل» که جمعه‌ها (اگر کشیک کلانتری نباشه) توی خونه غذا درست می کنه... یا مثلاً شبها که میره خونه، وقتی می بینه افسانه خانم داره غذا می پزه، میره کمکش ظرف می‌شوره... درسته؟!

استوار پاسخ داد: «خدا پدرت‌رو بیامرزه کلانتر... ما هم همینو میگیم...» حرفش را قطع کردم و گفتم: «منتهی بین محسن و شما دو نفر –استوار و سرگرد– یک تفاوت وجود داره اون هم اینه که محسن حرفهاش‌رو می‌آد صادقانه به ما میگه، اما خانم‌های شما دو نفر حرفشون‌رو به زن من می‌زنن... از جمله اینکه خانم کریمی...

استوار که دید اوضاع بر وفق مرادش نیست، خندید و گفت: «ببخشین کلانتر... من سری به این یارو «عملیه» که توی بازداشتگاهه بزنم ببینم یه وقت از خماری نمیره!...

استوار این را گفت و خواست از اتاق خارج شود که محسن پرید و جلوی در خروجی ایستاد و گفت: «اختیار دارین سرکار استوار... چرا شما زحمت بکشین... الان میگم یکنفر دیگه بره...»

خندیدم و ادامه دادم: «مثلاً زن آقای کریمی تعریف می کنه که شوهرش اونقدر مرد خوب و مهربونیه که هر روز تمام ظرفهای غذارو می شوره... یا مثلاً خود جناب سرگرد هر ساعت از شب که برسه خونه، باید جارو برقی‌رو برداره و خونه‌رو تمیز کنه!

– نوکرتم کلانتر... دردت بخوره توی سرم که اگر نبودی اینها منو بدبخت می کردن و...

هنوز حرف محسن تمام نشده بود که در باز شد و گروهبان پورهمت احترام گذاشت و گفت: «ببخشین کلانتر... این خانم با شما کار دارن...» و پشتبندش «خانم ادیبی» وارد اتاق شد؛ همان خانمی که سه هفته قبل به خاطر کتکی که دخترش از دست دامادش خورده بود، شکایت داشت. خانم محترمی که بازنشسته آموزش و پرورش بود و بسیار باشخصیت، به همین خاطر قبل از اینکه او حرفی بزنه، من گفتم:

– سلام خانم ادیبی... دوباره چی شده؟... پیمان دوباره شلوغ کرده؟

برخلاف مرتبه قبل که این زن صبور، بامتانت و آرامش ماجرای کتک خوردن دخترش را به دست داماد ناسپاس‌اش تعریف کرده بود، این بار قبل از هر صحبتی زد زیر گریه و تازه آن موقع بود که من متوجه کبودی وحشتناک زیرچشمش و همچنین دست چپش شدم که گچ گرفته بود. قبل از من این محسن بود که حیرتش را به سوال تبدیل کرد:

–خانم ادیبی نمی خواهین بگین که این بلارو پیمان سرتون آورده؟

زن درحالی که اشک می‌ریخت، روی صندلی که استوار برایش گذاشت نشست و گفت:

–این چندان چیز مهمی نیست... چیزی که من به خاطرش اومدم اینجا موضوع وحشتناک‌تریه...، سبحان آمده کلانتر... شوهرم‌رو میگم... اگه یادتون باشه قبلاً بهتون گفته بودم که سبحان چقدر دخترمون‌رو دوست داره و نسبت به من چقدر حساسه...؟ واسه همین من، هرگز در این مدت –علیرغم همه بلاهایی که پیمان سر خودم و دخترم آورده– چیزی به شوهرم نگفته بودم، اما سهیلا «دخترم» سه روز قبل که پیمان مست کرد و منو اینطوری کتک زد، طوری عصبانی شد که به پدرش (که در بندرعباس و روی کشتی کار می کنه) تلفن زد و همه چیزرو گفت و الان هم که اینجا هستم، سبحان امروز صبح، یعنی یکساعت قبل، مثل عقاب روی سر دامادم خراب شد و درحالی که اون نامرد ساعت ۱۰ صبح توی خونه خواب بود، سبحان با مشت و لگد از خانه آوردش بیرون و خدا می دونه، چه بلایی می خواد سرش بیاره!...

با مشکل زندگی این زن قبلاً آشنا بودم؛ داماد ناسپاس و قدرناشناسی گیرش آمده بود که ارزش هیچ محبتی را نمی‌فهمید. آنطور که خانم ادیبی، مرتبه قبل گفته بود؛ او و شوهرش سبحان که «ملوان دوم» یک کشتی بود، فقط یک دختر داشتند، سهیلا تنها دختر آنها که دندانپزشک بود، مانند بسیاری از دختران جوان، با دیدن ظاهر یک مرد جوان به او علاقه‌مند و عاشقش شده بود و برخلاف اصرار پدر و مادرش که معتقد بودند، این جوان در شأن یک خانم دکتر نیست، اما سهیلا سرانجام حرفش را به کرسی نشانده و با پیمان ازدواج کرده بود. اولین اشتباه را خود دختر جوان انجام داد که با تحریک شوهرش، از مادرش خواست که آنها در طبقه دوم خانه پدری زندگی کنند و از همان موقع بود که پیمان متوجه شد می تواند هر خواسته‌ای را با توسل به زور، به دست آورد. مخصوصاً که او یک دائم‌الخمر معتاد بود که از صبح زود بساط مشروبش باید توسط زنش –و اگر نبود مادرزنش– آماده می‌شد تا او بساط عیاشی‌اش را در خانه برقرار کند و زن بیچاره‌اش برود و کار کند و برای او پول بیاورد.

خانم ادیبی تا سه، چهار ماه سکوت کرده و در زندگی آنها دخالت نکرده بود، اما از موقعی که پیمان شروع به کتک زدن سهیلا می کند، خانم ادیبی نیز توی روی دامادش می ایستد و... و از همین زمان بود که پیمان آخرین پرده‌های رودربایستی را نیز کنار می‌زند و با مادرزنش هم درگیر می‌شود. مرتبه آخر که سهیلا را با شلاق زده بود، خانم ادیبی برای شکایت به کلانتری آمد و ما نیز به خانه آنها رفته و با حکم دستگیری او –به اتهام شکستن شیشه‌های خانه مادرزنش– او را ۲۴ ساعت راهی بازداشتگاه کردیم. همان موقع من به خانم ادیبی گفتم می‌تواند با تکمیل شکایت خود و دخترش، همچنین با تهیه یک استشهادیه محلی –با امضای حداقل پنج همسایه– لااقل دو تا سه ماه پیمان را به زندان بیندازد تا به این ترتیب هم مشروب خوردن دامادش از سرش بیفتد، هم یک گوشمالی حسابی بهش داده شود تا دیگر به‌عنوان داماد سرخانه، اینقدر پررو و قدرناشناس نباشد. آن روز هم خانم ادیبی و بویژه دخترش حاضر به شکایت نشدند تا این مرتبه کار بالا بگیرد و شوهر خانم ادیبی از راه برسد و...

خانم ادیبی می گفت: «سبحان همان روز اولی که پیمان‌رو دید، بهش گفته بود که اگر یکروز روی دخترش دست بلند کنه، دستش‌رو قلم می کنه، حالا که خبردار شده پیمان مرا هم کتک می‌زنه (با توجه به تعصبی که نسبت به من داره) خدا می دونه چه بلایی سر این پسره بیاره... کلانتر شما را به خدا قسم میدم، قبل از اینکه خیلی دیر بشه و یک فاجعه به‌بار بیاد به دادمون برسین...

خانم ادیبی را آرام کردم و گفتم: «شما مطمئن باشین ما هر کاری از دستمان بربیاد انجام میدیم، اما فعلاً باید بدانیم که شوهر شما کجا رفته و ما کجا باید دنبالش بگردیم؟

خانم ادیبی بلافاصله پاسخ داد:

–من همان موقع که دیدم سبحان با عصبانیت وارد خانه شد و ماشینش را از داخل پارکینگ بیرون آورد، فهمیدم می خواد چی کار کنه و به همین دلیل و بدون اینکه شوهرم بفهمه، به سراغ پسر همسایه روبروییمان –که یک نوجوان شانزده ساله زبر و زرنگ و باهوشه– رفتم و چون می دانستم یک موتور داره، ازش

خواستم آماده باشه تا در صورتی که من بهش علامت دادم، با موتورش بیفته دنبال ماشین سبحان و تعقیبش کنه و بیاد به من خبر بده که اونها کجا رفتن... الان هم فکر کنم که میثاق - همان پسر همسایه‌مون - برگشته و منتظر من باشه...»

بدون فوت وقت همراه خانم ادیبی و محسن سوار ماشین کلانتری شدیم و به طرف منزل آنها راه افتادیم. همانطور که زن پیش بینی کرده بود میثاق روی موتور، جلوی در خانه‌شان منتظر خانم ادیبی بود که به محض پیاده شدن او از اتومبیل کلانتری، با عجله به سویمان آمد و پس از سلام به من و محسن رو به زن کرد و گفت:

- چه کار خوبی کردین خانم ادیبی که رفتین کلانتری... چون اینطور که من متوجه شدم، آقاسبحان نقشه بدی واسه دامادتون کشیده، هر چند که به نظر من هر بلایی سر اون پیمان نالوطی بیاره حقشه!... ناکس بی‌معرفت چند مرتبه به ما هم گیر داد!

پسر جوان که پیدا بود بچه زبر و زرنگی است، رو به من ادامه داد: «البته ببخشین کلانتر که اینطوری میگم...، ولی فقط خدا می‌دونه این پیمان چه‌جور آدمیه...!

میثاق همینطور داشت می‌گفت که محسن با خنده بهش گفت: «حالا دوست داری همینطور یکریز دل این بنده خدارو خون کنی یا اینکه می‌خوای به ما کمک کنی که جلوی این شررو بگیریم؟»

میثاق که از نوع رابطه برقرار کردن محسن خوشش آمده بود گفت: «نوکر شما هستم... اتفاقاً من خودم عاشق «پرده‌های پلیسی» هستم! خانم ادیبی می‌دونه، من خودم یک پا مامورم؛ توی این محل هر غریبه‌ای دو دفعه بالا و پایین بره یخه‌اش می‌کنم!»

خندیدم و گفتم: «بسیار خب آقای شرلوک هولمز، حالا میگی باید کجا بریم؟»

میثاق پرید پشت موتور و گفت: «راستش نمی‌تونم نشونی بدم... یعنی اون منطقه‌ای که کاپیتان رفت (منظورش از کاپیتان «سبحان» بود که کاپیتان نیروی دریایی بود) جای بی‌ریختی بود که من تو همه عمرم اون‌طرفها نرفتم... منتهی اگه برم می‌تونم پیداش کنم...»

محسن نزدیکم شد و گفت: «از این پسره خوشم اومده کلانتر... یعنی خیلی هم هوس موتورسواری کردم... اگه اجازه بدین، من و میثاق با موتور می‌ریم، شمام با خانم ادیبی پشت سر ما بیایین...

همین کار را کردیم و محسن برخلاف میل میثاق نشست پشت موتور تا «صاحب موتور» ترک‌نشین شود، ما هم دنبالشان راه افتادیم.

O

کمتر از نیمساعت بعد در منطقه «خاک سفید» تهرانپارس بودیم؛ در قسمتی که به بیابانها منتهی می‌شد، در یک ساختمان نیمه‌ساز که گویا جاده اتومبیل‌رو نداشت که سبحان هم ماشینش را صدمتر دورتر پارک کرده بود، با اشاره به محسن حالی کردم که آنها هم موتور را خاموش کنند تا صدایش به گوش سبحان نرسد.

چهارتایی رفتیم جلو تا جلوی ساختمان که اگرچه در و پیکر داشت، اما آنقدر دیوارهای فروریخته داشت که بی‌هیچ مانعی داخل شدیم و... که قبل از دیدن سبحان و دامادش، صدای آنها را شنیدیم؛ مرد که حدود پنجاه سال داشت، با اندامی ورزیده بالای سر پیمان که روی خاکها ولو شده بود، ایستاده و فریاد می‌زد:

- شنیدم بوکسور خوبی هستی... خوب مشت می‌زنی و دست می‌شکنی... حالا وقتشه به من هم یاد بدی که آدم چطوری می‌تونه دوتا زن ضعیف‌رو بزنه...

سبحان این را گفت و ناگهان چهار، پنج مشت توی سر و صورت دامادش کوبید تا پیمان عصبی شود و لگدی به شکم پدرزنش بکوبد و... اما سبحان خندید و گفت: «اینکه فایده نداشت... باز هم بزن» و بعد درحالی که عضلات شکمش را محکم کرده بود، اجازه داد پیمان چند لگد محکم دیگر به سینه و شکمش بکوبد... اما گویی ضربه‌های داماد جوان به دیوار برخورد می‌کرد؛ و سبحان دوباره شروع کرد: «وقتی بهت میگم از یک شغال پست‌تری واسه همینه - و چنان لگدی به شکم پیمان کوبید که سه متر آنطرف‌تر پرت شد و ادامه داد - کثافت آشغال مفتخوری هارت کرده...؟ (و با سر توی صورت پیمان کوبید و گفت) من تا حالا روی سهیلا دست بلند نکردم، اون وقت تو... تازه شنیدم مادرزنت‌رو هم زدی... کارت به اینجا رسیده که زن منو بزنی... حالا کاری باهات می‌کنم که تا آخر عمر روی صندلی چرخدار بنشینی و...

بالاخره خود را به داخل طبقه اول رساندیم و درست در لحظه‌ای که سبحان می‌خواست با جفت پا بکوبد روی ستون فقرات دامادش، فریاد زدم:

- بس کن آقاسبحان... می‌دونم از دست این بی‌معرفت دلخوری... ولی اجازه بده قانون به حسابش برسه... تا اینجا هر اتفاقی افتاده میشه نادیده گرفت... اما از الان به بعد که ما اینجاییم کاری نکن تا...

فریاد سبحان کلام مرا قطع کرد: «یکقدم دیگه بیای جلوتر کلانتر گردن این کفتاررو می‌شکنم... شما می‌دونی این آشغال چی کار کرده؟ من حتی اگر به قیمت زندان رفتن باشه، باید حسابم‌رو باهاش تسویه کنم...

محسن همانطور که قدم به قدم جلو می‌رفت، فریاد زد: «سلام کاپیتان... من شنیده بودم مردان دریایی دلشون هم دریاییه... حیف نیست به خاطر یک آشغالی مثل این، یک عمر بیفتی گوشه زندان؟ این آدم عوضی اصلاً ارزشش‌رو داره که خانواده‌ات ده، پونزده سال فقط هفته‌ای یکبار بیان زندان ملاقاتت کنند...

سبحان که گردن پیمان را لای بازوانش گرفته بود، پاسخ داد: «اگه من این آشغال‌رو فلجش نکنم، خودم‌رو نمی‌بخشم... شما نمی‌دونین این حیوون چقدر بی‌معرفته و...»

به محسن اشاره کردم «من حواسش‌رو پرت می‌کنم و تو خودت‌رو برسان اونجا و پیمان‌رو نجات بده» و رو به مرد گفتم: «آقاسبحان کافیه بری کنار پنجره تا همسرت‌رو ببینی که چطوری داره زار می‌زنه... دلت می‌آد به خاطر آدم بی‌ارزشی مثل پیمان، اینطوری اون زن‌رو...

سبحان همین که فهمید خانم ادیبی آنجاست «پیمان» را به زمین انداخت و چهار، پنج متر از او دور و به پنجره نزدیک شد و... همین فرصت برای محسن کافی بود تا خودش را به آنها برساند و... سبحان که متوجه قضیه شد به سرعت برگشت حتی مشتهایش را به سمت محسن گرفت تا او را هم بزند اما محسن با آرامش گفت: «بزن کاپیتان... اگر اینطوری خشمت تموم میشه منو بزن... ولی خانواده‌ات‌رو بیچاره نکن....» سبحان انگار با این حرف محسن به خود آمد و شانه‌های او را گرفت و پیشانی‌اش را بوسید و به آرامی اشک ریخت: «منو ببخش سروان... این نامرد رذل منو دیوونه کرده!»

O

دو ماه بعد با تلاش وکیلی که سبحان استخدام کرده بود، دخترش از پیمان جدا شد. روزی که سبحان داشت به بندرعباس برمی‌گشت با یک کاپشن سفید (به عنوان کادو) به سراغ محسن آمد و... دوستی آنها سالها دوام یافت. ■

آیا می‌دانستید...

* تنها قسمت بدن که خون ندارد قرنیه چشم است.

* با ۳۰ گرم طلا نخی به طول ۸۱ km می‌توان درست کرد.

* در سال ۱٦٥٤ قبل از اختراع ماشین بخار اولین بار اتوفن گواریک فیزیکدان آلمانی با آزمایش نشان داد که هوا دارای فشار است. وی ابتدا هوای دو نیمکره مسی را با پمپ تخلیه هوا از آنها خارج نمود وسپس آنها را به هم چسباند این نیمکره‌ها بقدری از هوای بیرون تحت فشار بودند که ۸ جفت اسب از طرفین هم نمی‌توانستند نیمکره ها را از هم جدا سازند. فشار هوا را در سطح تراز دریا یک اتمسفر فرض شده است با بالا رفتن از سطح تراز دریا فشار هوا به علت کاهش چگالی هوا کم می‌شود از آنجایی که شارش هوا از منطقه پرفشار به کم‌فشار صورت می گیرد کوهنوردان در صعود به کوه دچار مشکل می‌شوند چون هوای بیرون فشار کمی دارد و براحتی اکسیژن وارد بدن شخص نمی شود به همین دلیل کوهنوردان در صعود به کوههای مرتفع اکسیژن با خود حمل می کنند.

* ابرهادی‌ها یا همان ابررساناها موادی هستند که می‌توانند در حرارت بسیار پایین الکتریسیته را بدون اینکه مقاومتی از خود نشان دهند هدایت کنند.

*ابرمایعات نیز در درجه حرارت بسیار پایین، یعنی تنها کمی بالاتر از صفر مطلق، فعالیت می‌کنند و هیچ نوع اصطکاکی نشان نمی‌دهند به‌طوری که اگر به گردش درآیند متوقف نخواهند شد.

* آمونیاک می تواند میزان جذب نیکوتین که یک آلکالوئید مخدر موجود در سیگار است را توسط سلولهای مغز تا ۱۰۰ برابر افزایش دهد.

*اسم تمام قاره‌ها با همان حرفی که آغاز شده است پایان می‌یابد.

*مقاوم‌ترین ماهیچه در بدن، زبان است.

*کلمه ماشین تحریر (TYPEWRITER) طولانی‌ترین کلمه‌ای است که می‌توان با استفاده از حروف تنها یک ردیف کیبورد ساخت.

*شما نمی‌توانید با حبس نفستان، خودکشی کنید

* انسان عادی نمی‌تواند آرنجش را با زبان لمس کند.

* وقتی که عطسه می کنید مردم به شما «عافیت باش» می گویند، چرا که در هنگام عطسه قلب شما به اندازه یک میلیونیم ثانیه می‌ایستد.

*خوک‌ها به لحاظ فیزیک بدنی، قادر به دیدن آسمان نیستند.

* وقتی که به شدت عطسه می کنید، ممکن است یک دنده شما بشکند و اگر عطسه خود را حبس کنید، ممکن است یک رگ خونی در سر و یا گردن شما پاره شود و باعث مرگ شود.

*جلیقه ضد گلوله، ضد آتش، برف‌پاک‌کن‌های شیشه جلوی اتومبیل و چاپگرهای لیزری توسط زنان اختراع شدند.

* تنها غذایی که فاسد نمی‌شود، عسل است.

* کروکودیل نمی‌تواند زبانش را به بیرون دراز کند.

* حلزون می‌تواند سه سال بخوابد.

متضاد عشق ترس است، ولی آنچه بر همه چیز احاطه دارد نمی تواند تضادی داشته باشد

● ویلیامسون

سفر عشق!

از: کیانا نصرت زاده

در نگاهش سبک‌بالی موج می‌زد و وقتی از زندگی حرف می‌زد و بعضاً از مشکلاتش، انگار داشت سماع می‌کرد...

سفر قونیه در پیش بود... هر سال آذرماه که می شد، دلم هوای رفتن می کرد. انگار وعده دیدار داشتم. روزنامه‌ها را که ورق می‌زدم، آگهی تورهای قونیه را می دیدم و یاد سفری می افتادم که خیلی سال پیش تجربه کرده بودم... هر سال خاطراتش زنده می‌شد. برای اطرافیانم بارها و بارها تعریف کرده بودم و حتی آنهایی که روزی نمی‌دانستند قونیه کجاست، حالا دیگر قیمت تورها و بلیت هواپیما و قطار را به طور دقیق پیگیری می کردند.

هر سال دوستانی به قونیه می‌رفتند و می آمدند و از خاطره و تجربه‌شان برایم قصه‌ها تعریف می کردند و من انگار خاطرات خودم را داشتم، از زبان دیگران می‌شنیدم... در این میان بودند، کسانی که از مراکز خرید شهر قونیه می گفتند، از تفرجگاهها و... می نالیدند از سرما و... و دلم می‌سوخت که چه لحظاتی را به ارزانی از دست داده‌اند...

امسال دیگر تصمیم گرفتم، دوباره به دیدار حضرت مولانا بروم... اصرار دوستی فرهیخته و عالم مرا واداشت که عزم این سفر کنم... بارها و بارها رفته بود و این بار می‌خواست مرا هم در این سفر شریک لحظه‌های زیبای عرفانی‌اش کند... می‌دانستم، اگر بخواهم یک بار دیگر به زیارت مولانا بروم، قطعاً باید با او بروم. کمتر کسی چون او مولوی را می شناخت و دل به سلوک و راه او داده بود... در نگاهش سبک‌بالی موج می‌زد و وقتی از زندگی حرف می‌زد و بعضاً از مشکلاتش، انگار داشت سماع می کرد...

به مشکلات جوری نگاه می کرد که کمتر دیده بودم و...

به او گفتم: حتماً می آیم!...

می‌دانستم اندک پس‌اندازش را باید برای این سفر هزینه کند. ذوق سفر از چند ماه پیش شروع شده بود، می گفتم: در راه برگشتن به خوی می‌رویم و عرض ادبی به شمس می کنیم...

رویاپردازی‌هایمان به راههای دورتر می‌رفت و می گفتیم: اولین تعطیلات به خرقان می‌رویم... بایزید بسطامی را هم زیارت می‌کنیم و... و این جاده عرفان، انگار هرگز تمامی نداشت... چه شیرین بود، حرف زدن از جاده‌هایی که در پیش داشتیم... کویر کرمان، جاده مشهد، عارفان یزد و...

آنقدر می گفتیم و می گفتیم که خسته می‌شدیم و از این همه لذت لبریز...

شاید جزُء اولین کسانی بودیم که برای سفر قونیه اقدام کردیم و بلیت هواپیما خریدیم... به او قول داده بودم تا قبل از سفر، هر روز یک غزل حفظ کنم و در آرامگاه مولانا غزلها را از حفظ بخوانم و به او بگویم که مددی کند تا این کلام شیرین، ملکه ذهنم شود و راه و رسم زندگی‌ام...

چیزی به سفر نمانده بود که به من تلفن کرد و گفت: به جای من، یک دوست دیگر همسفر تو خواهد شد!...

فکر کردم شوخی می کند. تمام سال در مورد این سفر حرف زده بودیم، پولهایمان را جمع کرده و با هزار سختی کارها را جور کرده بودیم، گفتم: شوخی بامزه‌ای نیست!

و خندید و گفت: اما حقیقتی بسیار زیباست... دوستی دارم که هرگز چیزی از مولانا نخوانده و عرفان او را نمی‌شناسد. دلش می خواهد با حال و هوای مولانا آشنا شود. فکر کردم، شاید این سفر آغاز خوبی باشد. برای همین او را میهمان کردم و بلیت و هزینه هتل و اقامت آنجا را به او هدیه کردم. دلم می خواهد تو کمکش کنی تا با این وادی آشنا شود.

اخم کردم و گفتم: بهتر است فعلاً بخواند و بشنود تا مولانا را بشناسد و بعد...

گفت: این راه تقدم و تأخر ندارد.

دلم گرفت. او، اما با لحنی سبک و آرام گفت: اشتیاق او بیشتر از من است. چون نمی داند و می‌خواهد بداند و من در کبر دانستن هستم و می‌خواهم بیشتر و بیشتر بدانم... او شاید یک شبه راه صد ساله را طی کند... بگذار این فرصت را داشته باشد.

هر چند درک این حرفها برای من بسیار سخت بود، اما دل بزرگ او و سخاوتش برایم تحسین‌برانگیز بود. شاید هیچ کس به اندازه من نمی‌دانست که هزینه این سفر را به چه سختی تهیه کرده بود و با چه عشقی در مورد آن صحبت می‌کرد و حالا با چه سبک‌بالی آرزویش را به دیگری هدیه داده بود!

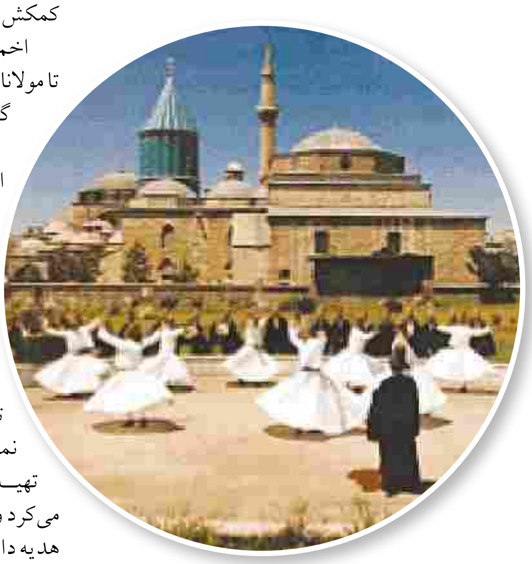

شکوفه های زندگی

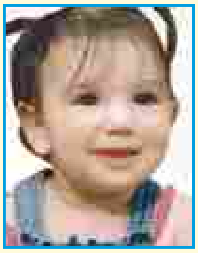

سوفیا اکبری

ستایش لشینی

سهیل نعمتی

حسین رضازاده

عرفان محمدی

سپهر شهریاری اسکویی

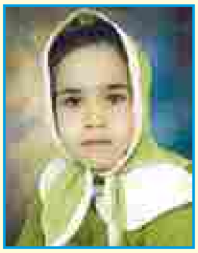

نیلوفر سلیمانی

نسترن سلیمانی

سهیل اخگری

سجاد عبدلی

علی مقبولی

فاطمه مقبولی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمـن بهروزی (روان پزشـک)
چهارشـنبه ها از سـاعت ۹ الی ۱۱ پنج شـنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

با این همه خودداری چه کنم؟

زنی ۲۸ ساله هستم و از یکی از روستاهای ساری برایتان نامه می‌نویسم. از ازدواجم ۱۰ سال می‌گذرد و پس از هفت سال نازایی، اکنون یک پسر دو سال و نیمه دارم. شوهرم کارمند و مرد خوب و زحمت‌کشی است. فقط کمی یکدنده و قد است. از هفت صبح تا هفت شب سر کار است و ما اغلب اوقات تنهاییم. شب هم آنقدر خسته است که حوصله ما را ندارد. الان چهار روز است که حتی به ما یک شب‌بخیر هم نگفته!

اما خودم، زودرنج و تا حدی عصبی هستم. همیشه احساس تنهایی می‌کنم و هیچ وقت نمی‌توانم با کسی درد دل کنم. هیچ دوستی ندارم که با او رابطه صمیمی و راحتی داشته باشم. گاهی اوقات که دلم می‌گیرد و تنهایی بیشتر از هر چیزی آزارم می‌دهد، دوست دارم گریه کنم، ولی نمی‌توانم! هیچ وقت نمی‌توانم راحت گریه کنم. درحالی که احساس می‌کنم اگر گریه کنم، خیلی سبک می‌شوم.

من حتی نمی‌توانم دلخوریهایم را بیان کنم، حتی به شوهرم! نمی‌دانم زبانم تیز است یا بیانم بد.

شوهرم خیلی زود ناراحت می‌شود و قهر می‌کند، بنابراین سعی می‌کنم هیچ وقت حرفی نزنم و ساکت باشم. همه فکر می‌کنند که من انسانی آرام و قانع هستم، اما نمی‌دانند در درونم چه غوغایی است.

ما یک برادر و سه خواهریم. با هم رابطه خوبی داریم. تا حدی سنگ صبور همه هستم، ولی خودم نمی‌توانم حرف دلم را برای هیچ کس بزنم. از شما می‌خواهم کمکم کنید تا کمی گریه کنم و یا با کسی حرف بزنم و سبک بشوم.

در ضمن پسرم بسیار لجباز است و عادت کرده که با گریه به همه خواسته‌هایش برسد. اگر می‌توانید در مورد او هم یک کتاب به من معرفی کنید تا بتوانم او را هرچه بهتر و شایسته‌تر، تربیت کنم.

ز - گ از ساری

با خودتان کنار بیایید

سرکار خانم ز - گ از ساری:

شناسایی نقاط ضعف و نقاط قدرت

در ابتدا باید این مهم را به شما بگویم که قبل از هرگونه توقع و انتظاری، چه از خود و چه از شوهرتان، باید خودتان و او را خوب شناسایی کنید. منظور از شناسایی، شناخت و تحلیل همه چیز درباره خود و شوهرتان است، از جمله نقاط ضعف و نقاط قدرت.

شما در نامه خود قید کرده‌اید که از ده سالی که از دوران ازدواجتان می‌گذرد، هفت سال را در انتظار فرزند با مشکلات فراوان طی کرده‌اید. درواقع این خود پدیده‌ای است که در شکل‌گیری شخصیت شما بدون تاثیر نیست، اما از طرفی هم، سرانجام صاحب فرزند شده‌اید که این خود اوج موفقیت برای شما است.

همه این موارد در شکل‌گیری و پرداخت شخصیتی شما موثر است و همین‌ها است که باید خوب شناسایی کنید. همین‌طور در مورد شوهرتان، ضمن آنکه او را مردی خوب و زحمت‌کش شناسایی کرده‌اید و قدری هم او را یکدنده دانسته‌اید، اما از طرفی هم از میزان زحمت کشیدن او برای زندگی خود و خانواده‌اش که شما و فرزندتان هستید، گفته‌اید. درواقع درمجموع همه این بخش‌ها هم شخصیت او را تشکیل داده‌اند. اگر خوب دقت کنید هم شما و هم او، هر دو دارای شخصیتی مثبت و زحمت‌کش و دارای نقاط قوت و نقاط ضعف هستید. تلاش شما باید بر آن باشد که نقاط قوت خود را گسترش دهید و نقاط ضعف‌تان را تا آنجا که ممکن است محدود سازید. و این هدفی است که همه، باید در زندگی دنبال کنیم. اما به این موضوع هم باید اذعان کرد که شوهر شما تلاش خارق‌العاده‌ای را برای شما و فرزندش در دستور کارش قرار داده که طبیعتاً تا حدودی برایش خسته‌کننده است و توصیه می‌شود تا آنجا که ممکن است برایش اسباب استراحت و رفع خستگی را فراهم کنید. این کار ضمن آنکه او را ارضاء می‌کند، شما را هم از این نظر که کاری انجام می‌دهید که مورد تایید شوهرتان است، از خودتان راضی می‌کند. یکدندگی را هم در مقابل صفات نیکی که او دارد، حداقل به عنوان یک نقطه ضعف بپذیرید و چندان روی آن تکیه نکنید، تا باز هم احساس سرافکندگی نکند و درواقع احساس غرورش لطمه نخورد.

عادت به حرف زدن

حرف زدن و تخلیه شدن هم یکی از عاداتی است که بسته به شخصیت انسان در او پدیدار می‌شود. اصولاً انسانها به دو گونه‌اند، درونگرا و برونگرا. در این میان درونگراها دقیقاً خصوصیاتی دارند که شما درباره خودتان بیان کرده‌اید. آنها در بیرون از خودشان -هرقدر هم که در درون مملو از تفکرات و تصورات باشند - نوعی رفتار یکدست و آرام را در پیش می‌گیرند، اما درونگرایی یک رفتار سالم نیست و در بلندمدت مشکلات فراوانی برای شخص پدید می‌آورد. از همین روست که ما سعی داریم تا از دوران کودکی فرزندانمان را به برونگرایی تشویق کنیم. برونگرایی از آنجا که مستمراً با عامل تخلیه همراه است، روح و روان انسان را جلا می‌بخشد. البته اکنون شما ۲۸ سال دارید و شخصیت شما هم با توجه به اینکه ده سال از این مدت را هم با شوهرداری طی کرده‌اید، تقریباً شکل گرفته. به همین دلیل نمی‌توانید از خودتان توقع داشته باشید که به‌طور طبیعی به یک انسان برونگرا تبدیل شوید، اما می‌توانید با به‌کارگیری ابزاری، برونگرایی را هم به خودتان اضافه کنید، که این هم مقداری تلاش و ازخودگذشتگی لازم دارد.

درواقع برخی اوقات که علاقه‌ای هم به سخن گفتن ندارید، خودتان را مجبور به حرف زدن کنید. برخی اوقات خودتان را در شرایطی قرار دهید تا به غیر از حرف زدن، چاره‌ای نداشته باشید. برای مثال در محفلی شرکت کنید که می‌دانید، از شما سوال خواهند کرد. بخشی از درونگرایی شما به دلیل آن است که تصور می‌کنید شوهرتان از شما می‌رنجد. حال بیایید و این تصور را کنار بگذارید، چرا که در درجه اول خودتان نیاز به حرف زدن دارید و در درجه دوم هم نیاز به این دارید تا به شوهرتان بفهمانید که می‌توانید با او صحبت کنید، بدون آنکه باعث رنجش وی شوید. درواقع همین کار میزان ارتباط بین شما و شوهرتان را افزایش می‌دهد و برای هر دو شما سازنده خواهد بود.

از طرف دیگر، برای برونگرایی، شما به رفتارهای دیگری هم نیاز دارید. از جمله فعالیت‌های ورزشی و بدنی و همچنین مطالعه که پس از هر مطالعه راجع به مطالب آن با دیگران تبادل نظر کنید، حتی برخی اوقات گریه کردن هم برایتان خوب است و نوعی تخلیه محسوب می‌شود.

یکی از مهمترین راهها برای ایجاد عادت به حرف زدن و تخلیه شدن، دوست یابی است. اصولاً دوستی یکی از پدیده‌های اجتماعی است که در آن برقراری ارتباط و تبادل عقاید حرف اول را می‌زند و بدون آن اصولاً دوستی شکل نمی‌گیرد و به همین دلیل هرچه که دوستان بیشتری داشته باشید، طبیعتاً تعداد ارتباطهای شما هم بیشتر خواهد بود. البته این را هم درک می‌کنم که شما به دلیل مشکلاتی که در هفت سال اول ازدواج به خاطر بچه‌دار نشدن داشته و مدتهای فراوان را در حالت درمان بسر برده‌اید، طبیعتاً حال و حوصله حرف زدن، آنهم در شرایط بیماری در شما وجود نداشته است و همین بی‌حوصلگی، حتی پس از بچه‌دار شدن هم در شما باقی مانده است. اما اکنون زمان آن رسیده که بی‌حوصلگی را کنار بگذارید و ارتباطها را شروع کنید. سعی کنید در موارد مختلف نظرات خود را ابراز نمایید و سخن بگویید و حتی از اینکه نظر نادرستی را بازگو کنید، واهمه نداشته باشید. برای گریه کردن هم مطالب دراماتیک را مطالعه و فیلم‌های سینمایی تراژیک را تماشا کنید. و البته باز هم یکی از بهترین مکانها برای گریه کردن شانه‌های دوست است، که باز هم ارزش دوست را به ما یادآوری می‌کند، اما این را هم در پایان بگوییم که سرانجام شخصیت خود و آنچه هستید را بپذیرید و سعی نکنید کس دیگری باشید و خصوصیات دیگری را داشته باشید. چرا که آنچه هستید، خوب است و بهتر هم می‌شود.

هنوز زود است

در مورد فرزندتان‌که تنها کمی بیشتر از دو سال دارد، قائل شدن به اینکه او لجباز است و لجبازی می‌کند، هنوز بسیار زود است. شخصیت او هنوز شکل نگرفته و نیاز به الگو و تقلید دارد، ضمن آنکه تربیت کردن او یکی از مهمترین عوامل برای شکل دادن به شخصیتش است. اما آنچه نباید از حالا برای او انجام شود، این است که به او خصوصیاتی را که متعلق به بزرگترها است، نسبت بدهید. چرا که این نسبت دادنها، مانند همان لجبازی که ذکر کرده‌اید، در ذهن شما باقی می‌ماند و خلاصه از حالا برای او تصمیم می‌گیرید که چه خصوصیاتی و چه شخصیتی دارد. درحالی که این نسبت‌ها کاملاً نادرست و برمبنای تجربه‌های لحظه‌ای است. درواقع لحظه‌ای به خاطر یک رفتار او را لجباز می‌شناسید، لحظه‌ای بعد به خاطر رفتاری دیگر او را دمدمی مزاج تلقی می‌کنید که دقیقاً مخالف یکدیگر است. به همین دلیل هم از حالا او را صاحب یک شخصیت بخصوص قلمداد نکنید، چرا که هنوز بسیار زود است و تربیت کردن او از جانب شما تازه زمانهای اولیه را پشت سر می‌گذارد.

اما در مورد کتابی که درخصوص روان‌شناسی و تربیت کودک، نام آن را پرسیده بودید، باید یکی از بهترین و مشهورترین مراجع برای روان‌شناسی کودک را به شما معرفی کنم. یعنی همانا کتاب «روان‌شناسی کودک» اثر ژان پیاژه و باربل اینهلدر که دو روان‌شناس نامدار در عرصه کودکان و نوجوانان و جوانان شناخته می‌شوند. این کتاب به فارسی هم ترجمه شده و در کتابخانه‌ها و کتابفروشی‌ها در دسترس قرار دارد، اما فراموش نکنید که این کتاب و اصولاً هر کتاب دیگری، یک راهنمای کلی است که چهارچوبها را معرفی می‌کند و برای تربیت دقیق، آنچه که بر طبق آداب و رسوم و فرهنگ خود و در جامعه خود تشخیص می‌دهید، اهمیت دارد که باید به‌کار گیرید تا فرزند شما در بزرگسالی به انسانی آزاده و فهیم تبدیل شود.

موفق و پیروز باشید دکتر بهمن بهروزی

فقط یکنوع هیجان بین المللی وجود دارد: ترس

ماجراهای خواستگاری

خوشبختی‌ام را مدیون آن دختر هستم!

از: کوروش کاشانی

حتی یک نفر هم به من پیشنهاد ازدواج نداده، اما...

فقط کافی بود به او خبر می‌دادم که وقتش رسیده، به خواستگاری‌ام بیاید!

خیلی سال بود که می‌دانستم گوش به زنگ و منتظر است. اولین باری که از علاقه‌اش به من صحبت کرد، شانزده سالم بود و او تازه داشت می‌رفت سربازی ـ سیزده‌بدر بود، همه خانه مادربزرگ جمع بودیم. خشایار پسر دایی‌ام، انگار همه انرژیی که داشت را جمع کرده بود تا همین چند جمله را در چند دقیقه‌ای که توی ایوان تنها بودیم بگوید... و بعد خیلی ساده دلانه به من گفت: منتظرم می‌مانی؟

و من هیچ نگفتم. سرخی صورتم و سکوتم، قطعاً برای او علامت رضایت بود. از سربازی که برگشت، برایم نامه‌ای نوشت و لای یک کتاب گذاشت و بهم داد. در نامه نوشته بود: آیا وقتش رسیده به خواستگاری‌ات بیایم؟!

و من به او گفتم: نه!...

تازه دیپلمم را گرفته و بر حسب اتفاق دانشگاه قبول شده بودم. مادر و پدرم سخت مشغول زن دادن برادرم بودند. موضوع تهیه مسکن و تدارک عروسی، حسابی فکر و ذهنشان را پر کرده بود و می‌دانستم، اصلاً برای ازدواج من آمادگی ندارند و نمی‌توانند جهیزیه‌ام را تهیه کنند.

یک سال گذشت. خشایار این بار با اعتماد به نفس بیشتری گوشی تلفن را برداشت و به من گفت: کارم رونق گرفته، دیگر می‌توانم به زندگی‌ام سروسامان بدهم.

گفتم: صبر کن خبرت می‌کنم.

و این آخرین باری بود که خشایار پیشنهاد دلش را تکرار کرد ... هر چند هرگز این صحبت بین ما رد و بدل نشد، ولی من از رفتار و نگاههایش می‌توانستم بفهمم که هنوز دلبسته و منتظر خبر من است...

برادرم ازدواج کرد... مادر و پدرم کمی نفس کشیدند، ولی من سخت درگیر درسهایم بودم. فکر می‌کردم امکان ندارد با این حجم درس بتوانم شوهرداری و خانه‌داری کنم. توی ذهنم، برنامه‌ریزی کرده بودم که بعد از تمام شدن درسم با خشایار ازدواج کنم. خیلی دیر نمی‌شد، هر دوی ما کم سن و سال بودیم و برای ازدواج کلی وقت داشتیم.

درسم که تمام شد، تصمیم گرفتم بینی‌ام را عمل کنم و بعد از آن به خشایار خبر بدهم که به خواستگاری بیاید... می‌خواستم ورم و کبودی صورتم هم کاملاً خوب شده باشد وقتی مراسم بله‌برون و نامزدی برگزار می‌شود...

خلاصه گذشت و گذشت، تا اینکه یک روز باخبر شدم، خشایار به خواستگاری یک دختر دیگر رفته و قرار است هفته دیگر مراسم نامزدی‌اش برگزار شود.

از این خبر یکه خوردم. باور نمی‌کنید، اگر بگویم برای یک لحظه قلبم ایستاد. تمام این سالها، مطمئن بودم همسر آینده‌ام خشایار است و حتی یکبار هم فکر نکردم، ممکن است با شخص دیگری ازدواج کنم.

اما یک دفعه خبر نامزدی خشایار را می‌شنیدم! خدای من! هیچ خبری نمی‌توانست اینجوری مرا شوک‌زده کند. باورم نمی‌شد. همان روز بلند شدم و رفتم دم در مغازه خشایار، بین راه همه حرفهایم را آماده کرده بودم. می‌خواستم کلی با او دعوا کنم. اینکه همه این سالها به من قول دروغین داده و با احساساتم بازی کرده... می‌خواستم پسرهای دانشکده را که خیلی از آنها به من توجه داشتند، به رخش بکشم، ولی من سر قولم مانده بودم و حاضر نبودم، حتی یک لحظه به پسرهای دیگر فکر کنم و .... و ... و ....

خلاصه با مغزی پر از حرف وارد مغازه‌اش شدم، احوالپرسی گرمی با من کرد و تا

در پیچ و خم دادگاه

فتوحی و الیاس، زندگی من و شوهرم را تباه کردند!

از: راشین مختاری

سال دوم ازدواجمان بود که متوجه شدم، مهرداد با یک زن بیوه مراوداتی دارد

نمی‌دانم اینهایی که مجموعه‌های تلویزیونی را درست می‌کنند، چه فکری می‌کنند؟!

زندگی مرا همین مجموعه‌های تلویزیونی خراب کرد، حالا با یک بچه سه ساله می‌خواهم طلاق بگیرم. چه کسی جوابگوی این بدبختی است؟!

داشتم زندگی‌ام را می‌کردم و با سختی‌ها و ناملایمتی‌ها می‌ساختم و دم نمی‌زدم. می‌گفتم، زندگی همین است. مهرداد شوهر ایده‌آل و بی‌نظیری نبود، ولی بالاخره زندگی‌مان جلو می‌رفت.

ده سال از ازدواجمان می‌گذرد. یک دختر سه ساله داریم. دیگر فکر می‌کردم، زندگی‌مان سروسامان گرفته است... اوایل ازدواجمان، خیلی با هم مشکل داشتیم. انگار اصلاً حرف همدیگر را نمی‌فهمیدیم. هرچه من می‌گفتم، او اعتراض می‌کرد و هرچه او می‌گفت، من اعتراض می‌کردم.

جنگ و دعوا داشتیم. چند بار هم من قهر کردم و به خانه پدرم برگشتم که با میانجی‌گری بزرگان خانواده برگشتم سر خانه و زندگی‌ام.

سال دوم ازدواجمان بود که متوجه شدم، مهرداد با یک زن بیوه مراوداتی دارد. زمین و زمان را به هم چسباندم تا از زندگی‌ام بیرون رفت. گهگداری می‌شنیدم که مهرداد سرش می‌جنبد، ولی دلم را خوش می‌کردم که شب به خانه برمی‌گردد و اول و آخرش، من زنش هستم و از او بچه دارم.

همسرم مرد خوش تیپ و خوش قیافه‌ای بود. هر چند پول زیادی توی جیبش نداشت، ولی انگار زنها شیفته همین خوش قیافگی و خوش صحبتی‌اش می‌شدند!

با این همه زجر و عذاب، زندگی‌ام را نگه داشته بودم تا اینکه چند وقت پیش باخبر شدم که یک زن دیگر وارد زندگی‌اش شده. فکر می‌کردم اگر موضوع را با خودش در میان بگذارم، حتماً زیرش می‌زند. برای همین مستقیم رفتم سراغ آن دختر و حسابی تهدیدش کردم که اگر پایش را از زندگی من بیرون نگذارد، آبرویش را می‌برم... دخترک اولش خیلی حاشا می‌کرد، ولی من شوهر خودم را می‌شناختم، می‌دانستم حتماً شیفته و واله چشم‌های رنگی و صورت زیبای آن دختر شده... چند وقت بعد، باز متوجه شدم، این رابطه کماکان ادامه دارد. دیگر طاقت نیاوردم و موضوع را با مهرداد درمیان گذاشتم و تهدیدش کردم، اگر این دختر را از زندگی‌اش بیرون نکند، آبروی خودش و آن دختر را می‌برم...

انتظار داشتم مهرداد عکس‌العمل دیگری داشته باشد... مثل همیشه حاشا کند، اما این

خواستم زبانم را باز کنم و چیزی بگویم، ماندم معطل که چطور می توانم به او این حرفها را بزنم! از آن قول و قرار چند سال گذشته بود و ما در این مدت حتی یکبار هم در موردش حرف نزده بودیم. اصلاً شاید یادش رفته بود! خجالت کشیدم سر صحبت را باز کنم... به روسری‌های داخل مغازه نگاهی کردم و گفتم: آمده‌ام روسری بخرم.

خشایار با مهربانی، قشنگ ترین روسری‌هایش را به من نشان داد و زیرلب گفت: هفته آینده نامزدی من است، می آیی؟

خواستم از تکاپو نیفتم و گفتم: بله، حتماً...

حس می کردم گر گرفته‌ام... خشایار من و من کرد و گفت: خیلی منتظر ماندم که از شما خبری شود که نشد. گفتم حتماً پای کس دیگری در میان است، خب دیگر، دختری که می‌رود دانشگاه، شانسهای بیشتری برای ازدواج دارد!

هول کردم، خواستم بگویم اصلاً اینطور نیست و حتی یک نفر هم به من پیشنهاد ازدواج نداده... اما دیر شده بود. روسری را کادو پیچ کرد و به من داد و با خنده‌ای مهربان گفت: نامزدم دختر خیلی خوبی است. او را می بینی... خیلی ساده است و به من می خورد. شما لقمه بزرگی بودید!...

از حرفهایش وارفتم. دلم می خواست یک نفر یک پارچ آب روی صورتم بریزد. یک دنیا اشک داشتم که خدا خدا می کردم یک قطره‌اش هم سرازیر نشود...

هفته بعد، زن دایی به مادر خبر داد که مراسم نامزدی بهم خورده و خانواده آن دختر شروع به بهانه گیری کرده‌اند و ...

من که دیگر به هیچ کدام از این خبرها اهمیت نمی دادم. حالم آنقدر بد بود که نمی توانستم فکر کنم... چند هفته بعد از این ماجرا، خشایار به من تلفن کرد و گفت: می دانم، درخواست بی ربطی است. اما آیا حالا وقتش رسیده به خواستگاری تان بیایم؟!

و این جوری شد که من همسر خشایار شدم. بعدها برایم تعریف کرد، همان روز که مرا در مغازه‌اش دید، احساس کرد، هنوز به من علاقه‌مند است و آن حال خراب من هم صحه‌ای بر احساس متقابل من بود.... خشایار تصمیم گرفت به نامزدش واقعیت را بگوید و آن دختر با بزرگواری که داشت، بدون هیچ جنگ و جدال پذیرفت که نامزدی‌اش را به هم بزند و برای اینکه مشکلی ایجاد نشود، بهانه‌هایی جور کند و به خانواده‌اش بگوید که از این ازدواج منصرف شده است!...

همیشه خوشبختی‌ام را مدیون آن دختر هستم، کسی که هرگز نه عکسش و نه خودش را دیدم...

■

بار در کمال وقاحت گفت: آره، تو راست می گویی، من با این دختر رابطه مخفیانه‌ای دارم. حقیقتش را بخواهی، من عاشقش شدم و تو به جای اینکه اینقدر سر و صدا راه بیندازی، اگر زندگی‌ات را دوست داری به من کمک کن تا بتوانم با این قضیه کنار بیایم...

وارفتم... در کمال وقاحت رو در روی من ایستاده بود و می گفت، عاشق شده است! این کاری بود که هیچ وقت انجام نمی داد، اما انگار مجموعه‌های تلویزیونی ماه رمضان به او درسهای تازه‌ای داده بود! شروع کردم به جیغ و فریاد و او در کمال خونسردی گفت: این راهش نیست... باید به من فرصت بدهی!

نمی دانید چه حالی شده بودم. انگار دنیا روی سرم خراب شده بود. فردای آن روز رفتم سراغ آن دختر و خواستم حسابی تهدیدش کنم که دیدم او هم در کمال وقاحت به من می گوید: من و مهرداد عاشق همدیگر شده‌ایم، من قبول نکرده‌ام، همسر دوم او بشوم. تو هم اگر می خواهی مهرداد بالای سر بچه‌اش باشد، بهتر است با ازدواج ما موافقت کنی، والا راهی نیست، جز اینکه طلاق بگیری!

وارفتم... انگار داشت مرا تهدید می کرد. انگار او بود که باید برایم تعیین تکلیف می کرد! نمی دانید چه حالی شدم. گفتنش آسان است، ولی تحملش نه...

به خانه که آمدم. انگار صد نفر مرا کتک زده بودند. دست بچه‌ام را گرفتم و رفتم خانه پدرم... ماجرا را که برای آنها تعریف کردم، هیچ کس باور نمی کرد، تا اینکه مهرداد آمد خانه پدرم و واقعیت را به آنها گفت... از من انتظار داشت به او فرصت بدهم، می گفت: اگر چند ماه صبر کنی، من می توانم بر احساسم غلبه کنم. الان هیچ جور نمی توانم از این دختر دل بکنم، ولی به تو قول می دهم که...

دیگر بقیه حرفهایش را نمی فهمیدم.... فقط می دیدم، لابه‌لای حرفهایش رجوع می کرد به مجموعه‌های ماه رمضان تلویزیون از آقای فتوحی می گفت و از الیاس و...

خدای من، حالا شوهرم می خواست راه‌حل مشکلاتش را در مجموعه‌های تلویزیون پیدا کند و برای رفتارش توجیه بیابد. طاقت نیاوردم و از پدرم خواستم امروز همراهم بیاید دادگاه تا تقاضانامه طلاق را پر کنم...

■

شکوفه های زندگی

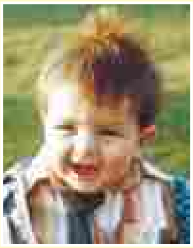
دانیال خسرونجدی

جواد علی دوست

ارشاد دلجو

فرشته سرلک

مهران شهباز

نیما کرباسی زاده

امیرحسین‌عبداله‌زاده

مسعود بهران زاده

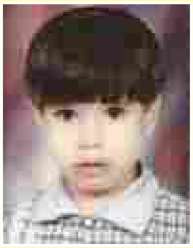
حمید اسکندری

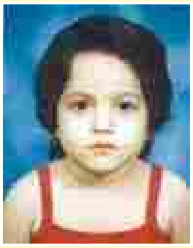
فاطمه طریقی

نرگس ذاکر

شاهین سرلک

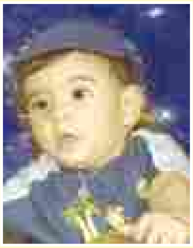
سینا بهبودی

نگین سادات میرکریمی

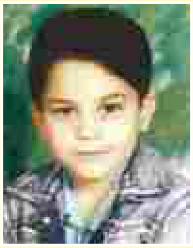
سید سجاد میرکریمی

محمد خداپرست

محمدرسام ارزاقی

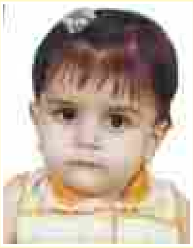
موژان نعمتی

خلق تابلوهای مورد قبول من، در تنهایی صورت گرفت

• حسین کاشیان

«هان ای دل عبرت بین...»

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یاتایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

این هفته: زندان اوین – بند نسوان

جایم در زندان نیست

هوا سرد است و سوز آن اندکی آزاردهنده. از سربالایی اوین بالا می روم و پس از هماهنگی با برادران حفاظت، به قسمت بند زنان هدایت می شوم. زنگ آیفون تصویری را به صدا درمی آورم، پس از مدتی خانمی که از کارکنان همان قسمت است، مرا به داخل قسمت هدایت می کند. مدتی هماهنگی ها به طول می انجامد و من به داخل دفتر می روم. گویا سوئیتی که معمولاً مصاحبه در آن انجام می گرفت، آماده نبود و به من گفتند که هفته آینده مراجعه کنم. با توضیحاتی که دادم و درخواستی که کردم و بالطف یکی از پرسنل بند که اولین بار ایشان را می دیدم و جا دارد که از اخلاق و روی خوش او تشکر کنم، موافقت کردند که داخل همان دفتر و در برابر خودشان مصاحبه انجام پذیرد.

به هر حال هر چه که بود، مصاحبه صورت گرفت. مهم انجام مصاحبه است و توفیق در کار خبری. فرقی نمی کند که در راهرو باشد، در حفاظت، در دفتر یا در یک اتاق، البته به دلیل بیماری مادر خانم زواره ای که محتاج دعای شمابرای سلامت هستند، تنظیم این گزارش را نیز باید خودم صورت دهم. بگذریم.

مصاحبه اول را با خانمی انجام دادم که یک نمایشگاه مد لباس مختلط بدون مجوز برپا کرده بود که ماجرای آن را هفته آینده خواهید خواند و گفتگوی دوم با خانم جوانی صورت گرفت که با یک چادر مشکی در همان دفتر مدیریت بند روی موکت و یک پتو نشسته بود برای انجام مصاحبه.

سفیدرو، ساده، با دندانهایی نامنظم که نشان می داد سالها پیش احتیاجی به ارتودونسی داشته و احتمالاً به دلیل فقر یا بی توجهی به امان خدا رهایش کرده اند. دختر جوان خیلی خوشحال بود که برای مصاحبه آمده است. خیلی دلش می خواست تا حرف بزند. بی مقدمه شروع به صحبت کرد:

–اهل یکی از شهرهای شمالی کشور هستم. متولد ۶۳، تا دیپلم درس خواندم و حال به جرم سرقت در زندانم.

چهار خواهر و یک برادر دارم. فرزند اول خانواده ام. بعد از اینکه اول دبیرستان را تمام کردم، به اصرار خانواده ام به عقد مردی درآمدم که جای پدرم بود. وضع مالی خوبی داشت و والدینم فکر می کردند اگر همسر مردی شوم که وضع مالی خوبی دارد، زندگی خوبی خواهم داشت. او ۲۸ سال از من بزرگتر بود. ثمره ازدواج ما یک دختر است که حال هفت سال دارد. علت طلاقم را شاید نتوانید درک کنید. همه زندگی که پول نیست. به هر حال ما به اندازه یک نسل با هم اختلاف سن داشتیم. من هم کم تجربه بودم، تحمل حرفهای این و آن را نداشتم که به من می گفتند، این آقا جای پدر شماست. اعتراف می کنم که همسرم مرد بدی نبود، اتفاقاً آدم خوبی هم بود. صبور و با تحمل، اما شاید اشکال از من بود که به دلیل تفاوت سنی نمی توانستم او را به عنوان همسر بپذیرم.

بعد از ازدواج بلافاصله باردار شدم، آنهم در سن ۱۵ سالگی. بچه اولم سقط شد. سال بعد فرزند دومم را باردار شدم که گفتم الان هفت سال دارد. نکته مهم این بود که هیچ علاقه ای به همسرم نداشتم، برایم یک غریبه بود، صرفاً به اصرار پدر و مادرم با او ازدواج کرده بودم. شوهرم در یک شرکت تولیدی کار می کرد. عصرها هم در یک نمایشگاه اتومبیل بود. درآمد خوبی هم داشت، اما همه چیز که پول نیست. من دوست داشتم با همسرم برای تفریح، گردش یا غذاخوردن به پارک یا رستوران بروم و او چندان استقبال نمی کرد. هر وقت هم به جایی می رفتیم، مردم و اطرافیان فکر می کردند که او پدر من است و وقتی متوجه می شدند که ما زن و شوهریم، به چشم دیگری به ما نگاه می کردند. همین برخوردها و عدم تناسب باعث می شد که سرخورده شوم. جز این ایراد دیگری نداشت. شاید اگر زن دیگری بود می توانست با این اوضاع کنار بیاید، اما من تحمل نداشتم. وقتی ازدواج کردم ۱۵ سال هم نداشتم. همسرم نمی خواست طلاقم دهد، من درخواست طلاق دادم. مهریه ام را که به تعداد تاریخ تولدم بود (۱۳۶۳ سکه)، بخشیدم. گفتم مهرم حلال، جانم آزاد.

> والدینم فکر می کردند اگر همسر مردی شوم که وضع مالی خوبی دارد، زندگی خوبی خواهم داشت

اولین فکری که بعد از جدایی داشتم ادامه تحصیل بود که نمی توانستم ادامه دهم و آمادگی شرکت در کنکور را نداشتم. (ضمناً تا یادم نرفته بگویم که، من بعد از ازدواج ادامه تحصیل دادم و دیپلم گرفتم.) بعد گفتم که کاری برای خودم پیدا کنم و کمک حال پدر و مادرم باشم، بالاخره جوان هستم، سن زیادی هم ندارم، منتظر می شوم کسی که سن و سالش به من نزدیک باشد به خواستگاری ام بیاید. خانواده ام مجدداً اصرار کردند که بیوه نمانم. می خواستند با فرد دیگری ازدواج کنم که او هم اختلاف سن زیادی با من داشت. این بار با جدیت جواب منفی دادم. پدرم گفت:

یا با این آقا ازدواج می کنی یا خودت مستقل می شوی. مسوولیت زندگی ات وقتی با من بوده که دختر خانه بودی، وظیفه ام بود تا از تو نگهداری کنم، شوهرت دادم، بچه دار شدی، خانه و زندگی داشتی، به میل خودت زندگی ات را به هم زدی. حال هم چاره ای نداری، باید مستقل شوی، من اجازه نمی دهم تنها و بدون شوهر در خانه ام بمانی.

من هم تصمیم گرفتم به تهران بیایم. سراغ یک موسسه بهزیست کار برای ادامه کار و زندگی رفتم که به جایی نرسیدم. ۲۰ هزار تومان بیشتر همراهم نبود. یکی از خواهرانم در شهریار کرج ساکن است. ابتدا منزل آنها بودم. دوست خواهرم گفت یکی از دوستانم دانشجو است، روزکار می کند که بتواند خرج دانشگاهش را تامین کند، من هم رفتم به آدرس موسسه ای که او می گفت. کار این موسسه ایجاد کار برای خانمها بود. از پرستاری بچه گرفته تا نگهداری سالمند در منزل و از این جور مسائل. این موسسه یک موسسه کاریابی بود. چند سالی هم هست که تاسیس شده. پس از مدتی از طرف آن موسسه بعد از تشریفات قانونی، اخذ ضمانت و شناسنامه و غیره، به یک خانواده معرفی شدم که اتفاقاً آنها هم شمالی بودند. قرار شد ماهی دویست هزار تومان حقوق بگیرم و شبانه روزی آنجا بمانم و کارهای روزمره آنها را انجام دهم. خلاصه قرار این بود که امین خانواده باشم و همه کارهای آن خانه را انجام دهم و من هم وجدانی و خدا و کیلی شرط امانت داری را به جا آوردم و به آنها خیانت نکردم. به هر حال نزدیک سه ماه پیش آنها بودم تا اینکه تقاضای مرخصی کردم تا به روستا بروم. گفتم ۲۴ ساعت به من مرخصی بدهید. وقتی رفتم به خانه در آنجا یک موقعیت ازدواج برایم پیش آمد و آقایی که قبلاً متارکه کرده بود، خواستگار من شده بود و من هم شرایط او را پذیرفته بودم. خلاصه مرخصی من طولانی شد و شش روز بعد برگشتم. به موسسه مربوطه رفتم که اطلاع بدهم شرایط من عوض شده و دیگر نمی توانم به کارم ادامه دهم و قصد ازدواج دارم. در کمال تعجب هنگام مراجعه به موسسه فهمیدم که از من شکایت شده.

گفتم چه کسی از من شکایت کرده؟

گفت: خانم آن خانه از شما شکایت کرده... پیش خانم رفتم و بعداً رفتیم کلانتری. گفتم خانم من چیزی از شما ندزدیده ام. ایشان گفت که لباسهای مرا برداشتی و رفتی. در آنجا گفتم که آخر چطور ممکن است در خانه ای که من بیش از دو ماه آنجا بودم، همه کلیدهای خانه دستم بود، می توانستم پول بردارم، جواهرات بردارم، انگشتری یک میلیون تومانی بردارم، آخر چرا باید دوتا لباس بدزدم و بروم و بعد هم با پای خودم برگردم؟ من در خانه ای کار می کردم که در بالای شهر قرار داشت و خیلی چیز قیمتی در آن وجود داشت. بالاخره رفتیم کلانتری و قرار بازداشت برایم صادر شد، اما مسوول موسسه ضامن شد که من آن شب نمانم تا فردا صبح خودم را معرفی کنم. من فردا خودم را زودتر از آنها به کلانتری رساندم و از آنجا هم رفتیم دادگاه. قبل از اینکه برویم دادگاه، گفتم که من چنین کاری انجام ندادم. آنها اصرار داشتند که جز من کس دیگری در آن خانه نبوده. هرچه من گفتم در خانه ای که داخل آن پول، طلا و سکه و کلی جنس قیمتی بوده، من اگر بخواهم دزدی کنم چرا باید یک مقدار لباس بی ارزش بردارم؟ شاید هم لباس باارزش باشد، اما آخر هیچ دزدی لباس نمی دزد، چون هیچ کسی آن را به مفت

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، روسای محترم ندامتگاههای ورامین و رجایی شهر، ریاست محترم حفاظت اطلاعات ندامتگاه رجایی شهر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
Email: F_ zavarei@yahoo.com

هم نمی خرد. خود خانم خانه می داند که گاهی وقتها انگشتر در این طرف و آن طرف، بالای دستشویی و جای دیگر جا می گذاشتند، من می دیدم و به آنها برمی گرداندم و خودشان می دانند که دستم کج نیست. تا حالا هیچ چیزی در آن خانه گم نشده بود، چرا باید در یک مرخصی چند روزه این اتفاقها بیفتد؟

خلاصه هر چه گفتم که من برنداشتم، اصرار داشتند که جز تو کار کس دیگری نیست. بهتر است اعتراف کنی و خلاص. گفتند بهتر است گردن بگیری. اگر گردن بگیری کمکت می کنیم و زود آزاد می شوی. من که از جایی خبر نداشتم. یک روستایی ساده‌دل بودم که نه از شهر چیزی می دانست و نه از روابط شهریها باخبر بود. به هر حال با وجود قسم خوردنهای من، هیچ کسی حرفم را باور نکرد. گفتم گردن بگیرم شاید خانم راضی بشود. بعد از اینکه بالاخره تحت فشار روحی شدید قضیه را گردن گرفتم، حالا می گویند برو وسایل را بخر و بیاور. خدا می داند که من نمی دانم چه چیزی را باید بخرم؟ بازم اگر یک رقمی را بگویند، من همان میزان خسارت را پرداخت می کنم و خودم را خلاص می کنم. باور کنید اگر ماجرا را به گردن گرفتم به خاطر این بود که فشار روانی شدیدی روی من بود. من هیچ حامی و پشتیبانی نداشتم. آنها آدمهای سرشناسی بودند. وقتی پا در کلانتری گذاشتم، همه با آنها سلام و علیک می کردند و به آنها احترام می گذاشتند. من یک لاقبا وسط آنها گم شده بودم. شما اگر بودید و سلام و علیک گرم و دوستانه آنها را با مسوولان کلانتری می دیدید، کپ می کردید. من خوشحالم که تا حالا سکته نکردم. به هر صورت خود خانم بهتر از همه می داند که من این کار را نکردم، چون او خانم مهربانی است و وجدان دارد و با من هم خیلی با مهربانی رفتار کرده. تا قبل از این ماجرا هم بدی از او ندیده بودم. در حق من واقعاً مادری کرد و من الان تعجب می کنم که چرا اصرار دارند من دزدی کرده‌ام. شاید به خاطر اینکه به جای یک روز، چند روز غیبت کردم و به آنها خبر ندادم. شاید خواستند مرا تنبیه کنند. نمی دانم، شاید فکر کردند من نمک‌نشناسی کردم و یا شاید به خاطر ترک کار و رفتن من و یا اینکه می خواهم ازدواج کنم و دیگر نمی خواهم کار کنم، از من ناراحت شده‌اند و می خواهند مرا تنبیه کنند. به هر حال نمی دانم.

در حال حاضر چند روز است زندانم. آخر خدا و کیلی وقتی طلا و جواهر و پول و انگشتر و... در آن خانه بود، چرا من باید چند تکه لباس دزدی کنم؟

نمی دانم چرا خانم خواسته پایم به زندان کشیده شود؟

من همیشه در زندگی ضعیف بودم. این مشکل من بوده، من جز خدا کسی را ندارم و همه را به خدا واگذار می کنم. من قبول کردم و گردن گرفتم کاری را که نکرده‌ام تا خانم بدانند من ترسیدم و حتی حاضرم خسارت بدهم و دلش به حالم بسوزد. به هر حال فکر می کنم چه گردن می گرفتم، چه نمی گرفتم، جایم در زندان بود. حالا هم خدا را گواه می گیرم که من این کار را نکردم و مطمئنم از اینجا که خلاص شوم، خودش دلش به رحم می آید و مرا دعوت به کار می کند و می گوید که برای تنبیه من این کار را کرد. تا از من زهرچشم بگیرد. این را مطمئن هستم. جالب اینکه وقتی قضیه را گردن گرفتم، به من گفتند باید بروی و جنسها را بیاوری. قصد داشتم بروم و آنچه خانم می گوید طبق گفته او بخرم و تحویل بدهم، در حالی که اگر به تنهایی می رفتم، نمی دانستم چه چیزی را باید بخرم، ولی به من گفتند باید بروی و همان جنسها را بیاوری. من چگونه وقتی نمی دانم چه چیزی را باید تهیه کنم، لباس بخرم و بیاورم؟ حتی گفتم به من مهلت بدهید ۴۸ ساعته و یک لیست به من بدهید تا جنسها را تهیه کنم. گفتند نمی شود باید یک فیش حقوقی یا یک کارت شناسایی به عنوان ضمانت بیاوری تا بتوانی بروی بیرون.

> من جز خدا کسی را ندارم و همه را به خدا واگذار می کنم. من قبول کردم و گردن گرفتم کاری را که نکرده‌ام

خانم هم گفت اگر ضامن بیاورد، رضایت می دهم در غیر این صورت بازداشتی. مطمئنم یک سال هم اینجا بمانم، کسی دنبال کارم را نمی گیرد. کسی را هم ندارم. جالب اینکه قبل از کشیدن کار به کلانتری و زندان، خانم ادعا می کرد که نگران من شده و اگر اطلاع می دادم کار به اینجا نمی کشید و شکایتی صورت نمی گرفت، اما من که گفتم شرایطم چطور بوده. به هر حال امیدوارم این قضیه ختم به خیر شود. شاید حکمتی در کار بوده است که من تا به حال متوجه آن نشده‌ام. اما فقط همین را می دانم که جایم در زندان نیست. شاید اگر پشتوانه‌ای داشتم، شاید اگر فقر نبود، شاید اگر من هم می توانستم تجربه یک زندگی خوب را داشته باشم، شاید اگر بی پناهی نبود و شاید...

■

در پرانتز:

(صحبت‌های این خانم جوان بسیار بیش از این بود و نمی توان بدون نگاه به پرونده و نیز شنیدن اظهارات شاکی در مورد صحت و سقم آن اظهار نظر کرد. عقل و منطق حکم می کند که مساله نباید به همین سادگی باشد. هیچ فرد بی وجدانی حاضر نیست به خاطر زهرچشم گرفتن از یک دختر بی پناه، به او تهمت دزدی بزند و کاری کند تا او به زندان بیفتد، اما اگر آنچه را که این زندانی ادعا کرده است درست باشد، محل تاسف فراوان است.

به همین خاطر پس از صحبت با این متهم، توانستیم با شاکی تماس برقرار کنیم و خوشبختانه شاکی مربوطه نیز خانمی بود که از خوانندگان مجله به حساب می آمد. خلاصه‌ای از اظهارات متهم را برای ایشان توضیح دادم و نامبرده هر گونه اتهام‌زنی بی مورد را تکذیب کرد و گفت که من با او مثل فرزندان خودم رفتار کردم. من یک فرزند دختر و یک پسر دارم. او هم فرزند سوم من. وقتی او تقاضای مرخصی کرد و قرار شد دو روزه برگردد، به او گفتم اگر مساله‌ای برایت پیش آمد با تلفن با من تماس بگیر، اما او یک هفته هیچ تماسی نگرفت. من وقتی به سراغ لباسهایم رفتم، دیدم که نیست. در منزل ما کس دیگری رفت و آمد نمی کند. مطمئن باشید آن لباسها هر چه که قیمت داشته باشد، اگر من صداقتی در کلام این خانم می دیدم راضی نمی شدم که او به زندان بیفتد، ضمن اینکه در حال حاضر خوشبختانه در مملکت اکثر روستاها تلفن دارند و این خانم حتی از روستا هم می توانست با ما تماس بگیرد و درباره غیبت خود توضیح بدهد. به هر حال او اشتباه کرده است و باید تنبیه شود و من هم هرگز به خودم اجازه نمی دهم که به یک بی گناه تهمت بزنم و گمان می کنم این تنبیه برای آینده خود او سازنده است. ما انسانها باید بیاموزیم که به اعتماد همدیگر خیانت نکنیم...

همانطور که حدس می زدیم واقعیت ماجرا از زبان شاکی با واقعیت تفاوت داشت، اما به هر حال آنچه که از پس و پشت ماجرا می توان دریافت اینکه، والدین حتی اگر فقیر باشند، حتی اگر کم سواد باشند، حتی اگر سطح معرفت اجتماعی شان، سطح بالایی نباشد، حداقل باید به آموزه‌های دینی و عرفی توجه کنند. دهها بار عاقبت ازدواجهای ناخواسته تشریح شد و همه خانواده‌ها هم این را می دانند، اما باز والدین مرتکب اشتباههایی می شوند که گاه تاوان سختی دامنگیرشان می گردد. اگر در آستانه نوجوانی این دختر به یک ازدواج ناخواسته تن در نمی داد، اگر در دورانی که به هیچ وجه ظرفیت پذیرش مسوولیت یک زندگی را نداشت، به او اجازه داده می شد تا همچنان به تحصیل و گذران دوران خوش نوجوانی ادامه دهد و مسوولیت یک زندگی را نپذیرد، شاید اگر پس از بدفرجامی در ازدواج اول، پدر خانواده او را از خود نمی راند و او مجبور نمی شد به هیولای ابرشهری چون تهران قدم بگذارد، الان سرنوشت دیگری در انتظارش بود و شاید، نمی دانم... آیا با این شایدها چیزی عوض می شود؟ و آیا این نوجوانها و جوانها سزاوارانه راهشان به زندان می انجامد؟)

نمی دانم، خدا عالم است و او خود عادل و علیم و شنوا و بیناست و یار و مددکار بی پناهان.

لاشخورها را مسخره نکنید، زندگی نوع بشر هم با لاشخوری ادامه دارد

● موریس مترلینگ

قیصر سنگی!

○نسترن استاد محمدبیگی - تهران

"قیصر سنگی!" داستانی است به ظاهر سرد که نویسنده آن، "نسترن استاد محمدبیگی" با رویکردی هوشمندانه به "رئالیسم" ناب، در همخوان ساختن شکل و ساخت داستانش با مضمون "ضد کلیشه" آن، گامی تازه و هنرمندانه برای نشان دادن موجودیت و سرشت یک "لمپن" - انگل - معیار و تبهکاری پوشیده و پنهان هستی تباه او برداشته است. نسترن استاد محمدبیگی بیست و سه ساله است و به گفته خودش، در کار فراگیری بی‌وقفه داستان‌نویسی بسیار جدی و پیگیر.

ساعت که ده ضربه نواخت مرد ریشش را تراشیده بود؛ لباس پوشیده، اندکی کج شده به راست، روبه‌روی آینه خودش را برانداز می‌کرد. قدبلند و چهارشانه بود. شلوار ساده مشکی می‌پوشید و همیشه کتش را روی دوشش می‌انداخت. عادت داشت هر فصلی می‌آمد، روز اول در خیابان‌های تهران قدم بزند! پا در خیابان‌های کثیف و شلوغ شهر بگذارد و دود ماشین‌ها را به ریه بکشاند. احساس کرد تهران را دوست دارد، با تمام تغییراتش. دستی بر موهای مجعد خاکستری‌اش کشید و آنها را به سمت بالا داد و زیر لب نالید:

"دیگه موهای سیاهی نمانده که بخوام بشمارمشان..."

کفش‌های قیصریش را پوشید و از خانه بیرون زد.

پا که در کوچه گذاشت هوای بهار را بلعید و فرو داد. فکر کرد چقدر بهار را دوست دارد؛ شاید از تمام فصل‌ها بیشتر. اما هر فصلی می‌آمد همین فکر را می‌کرد. سرش را بالا گرفت، سینه سپر کرد و طول کوچه را پیمود. احساس کرد شهر عوض شده، آدم‌ها را به گونه‌ای دیگر می‌دید. تهران شلوغ و کثیف فقط در یک روز، یعنی روز اول بهار، پاکیزه و زیبا به نظر می‌رسید. وارد خیابان اصلی شد. جلو سوپرمارکت توقفی کرد. باید سیگاری می‌خرید.

صدایی دور و خفه در گوشش پیچید: "احمد، می‌شه کمتر سیگار بکشی؟ برای بچه ضرر داره!"

حالا صدای خودش در سرش می‌چرخید: "نخیر، نمی‌شه، می‌تونی بچه‌تو ببری بیرون!"

وارد سوپرمارکت شد. اسکناسی روی پیشخوان گذاشت:

- "یه بسته وینستون."

فروشنده، بدون حرف، سیگار را داد. گوشه سر پاکت سیگار را پاره کرد و سیگاری بیرون کشید و گیراند و به راهش ادامه داد. صداهای عجیبی در سرش می‌پیچید. صداها گنگ و نامفهوم بودند. پک عمیقی به سیگار زد. خاطرات دور گذشته مانند تصویرهای آشفته یک فیلم در برابرش رژه می‌رفتند.

اولین بار فاطمه را در خانه خواهرش - مریم - دیده بود. بلندقامت و خوش اندام بود. در حیاط ایستاده بود و با مریم حرف می‌زد. دختر دو سه ساله‌اش کنار حوض با ماهی‌ها مشغول بازی بود. وقتی او رسید فاطمه خداحافظی کرد و رفت.

مرد سیگار نیمه را به زمین انداخت: "آیا فاطمه زیبا بود؟ "کنار مغازه اسباب‌بازی‌فروشی ایستاد. حتی یکبار هم برای دختر فاطمه اسباب‌بازی نخریده بود.

دوباره به راهش ادامه داد. صدای خواهرش مریم در گوشش می‌پیچید:

- "احمد، اگه از فاطمه خوشت اومده باید دخترش‌رو هم نگه داری و بزرگش کنی که البته مطمئنم تو این کاررو می‌کنی... تو این محل هیچ کس مردونگی تورو نداره! خیلی خوشحالم که بالاخره دلت پیش یکی گیر کرد! می‌بینی داداش، از بس سرت پایینه و کسی‌رو نگاه نمی‌کنی اصلاً خبر نداشتی زن آقاعبدالله خدابیامرز، جوون و خوشگل باشه. اومده بود بابت وسایلی که بهش داده بودی تشکر کنه. خیلی دعات کرد. بنده خدا هیچ کسی‌رو نداره. زن آقاعبدالله که شد مادرش فوت کرد. سالها مریض بود. پدرش هم که وقتی فاطمه یک ساله بود رفت و دیگه برنگشت. کجا رفت، خدا می‌دونه... راستی، خبر داری اصغر دعانویس ازش خواستگاری کرده؟ اما فاطمه جواب رد داده. من همین امروز می‌رم باهاش حرف می‌زنم. کی بهتر از تو؟ قبول می‌کنه!"

پنج روز بعد سر سفره عقد کنار فاطمه نشسته بود. فاطمه فقط گفته بود برای دخترش پدری کند. مثل یک پدر واقعی. او هم پذیرفت. اما چرا؟ چرا بعد از سه ماه زیر قولش زده بود؟ برای اینکه دوست نداشت بچه یک نفر دیگر، به او بگوید: "بابا." دوست نداشت بچه یک آدم دیگر را سر سفره‌اش ببیند. چرا هیچ کس نمی‌فهمید؟ چرا هیچ کس قبول نمی‌کرد؟ چرا خواهرش حاضر نیست دیگر او را ببیند؟ چرا هیچ کس دیگر به او احترام نمی‌گذارد؟ اصلاً دوست نداشت قیصر محله باشد. دوست نداشت به خاطر دیگران خودش را حرام کند. مگر کسی تا به حال برای خاطر او کاری کرده بود؟ دوست داشت احمد باشد؛ خودش، نه کس دیگری...

موش درشتی از کنار پایش رد شد و گریخت: "اوه، چه شهر کثیفی!" چه دلیلی برای زندگی در این شهر داشت؟

پنج ماه بعد از عروسی به فاطمه گفته بود:

- "ببین فاطی، من نمی‌تونم این بچه‌رو بزرگ کنم. یعنی، اصلاً نمی‌تونم ببینمش. حال خودت دانی؛ من دوستت دارم؛ اما از این بچه خوشم نمی‌یاد! اگه پسر بود، بازم یه چیزی؛ دست‌کم..."

فاطمه، پریشان و یکه خورده گفته بود:

- "یعنی چی؟ می‌فهمی چی می‌گی؟ من که سر درنمی‌یارم؛ داری شوخی می‌کنی!؟" و او نیشخند زده بود:

- "همون که گفتم. حالا می‌خوای باور کن می‌خوای باور نکن..."

اخم و سایه دردناک درماندگی بر چهره و چشم‌های فاطمه افتاده بود:

- "احمد، من چیکار کنم؟ این بچه فقط سه سالشه! بچه منه. هیچ کس‌رو جز من نداره!"

آن وقت او سینه سپر کرده، دستی به سبیل‌هایش کشیده، و با هیبتی که وقتی توی کوچه پا می‌گذاشت همه از ترس مثل موش می‌شدند، همان هیبتی که به مردانگی معروف بود، با همان هیبتی که هر وقت از کنار هر کس رد می‌شد به احترامش بلند می‌شدند و سلام می‌کردند، با همان هیبت و همان صدایی که همه را می‌ترساند، گفته بود:

- "من باقیش‌رو نمی‌دونم شب که برگشتم نباید این بچه‌رو ببینم، شیرفهم شد یا نه؟ حالا هر کاری دوست داری بکن!"... فاطمه نالیده بود:

- "پس، طلاقم بده!"

چشم درانده بود تو صورت هراس خورده فاطمه و با صدای خش‌دار عربده کشیده بود:

- "چی گفتی؟ طلاق؟!"

آنگاه با کمربند به جان فاطمه افتاده بود، و بعد با اوقات تلخی به مغازه رفته، روی تخت کوچک نشسته بود و زور زده بود تا همه چیز را فراموش کند... حالا فکر می‌کرد که چرا به یکباره معرفت و مرام را دور ریخته بود؟ چرا این وجدان لعنتی راحتش نمی‌گذاشت؟ چرا هیچ کس او را درک نمی‌کرد؟ چرا همه طی چند سال کم‌کم و بفهمی نفهمی او را طرد کردند؟

سیگار دیگری روشن کرد. یادش آمد که عصر همان روز مریم با اخم و ناراحتی به فرش‌فروشی آمده بود:

- "داداش این چه حرفیه که به فاطی زدی؟ یعنی چی که بچه‌رو نمی‌خوای؟ چرا زن بیچاره را آن‌جور کتک زدی؟"

و او غریده بود:

- "به خودم مربوط می‌شه؛ امشب هم حالیش می‌کنم که نباید حرف خونه‌رو سریع ببره برای دیگرون جار بزنه..."

خواهرش با آزردگی گفته بود:

- "فاطی همچین آدمی نیست. منم دیگرون نیستم. رفتم خونه‌تون؛ جای کبودی‌های کمربندرو دیدم. کلی اصرار کردم تا جریان را گفت. آخه این چه کاریه که می‌کنی؟ تو که این‌جوری نبودی، تو که این‌قدر نامرد نبودی!" و او خونسرد، گفته بود:

- حالا هستم. می‌خوام این‌جوری زندگی کنم. به هیچ کس هم ربطی نداره... حالا هم برو؛ هری!"

- "باشه، هر کاری دوست داری بکن؛ اما دیگه اسم منو نیار؛ ریخت کثافتت حالم‌رو به هم می‌زنه!"

شب که به خانه برگشت، بچه نبود. از فاطمه پرسیده و فاطمه خیره و حیران نگاهش کرده و جواب داده بود:

- "گذا... گذاشتمش سر راه! تو... توی خیابون... توی این شهر شلوغ... مگه نخواستی که دیگه تو این خونه نباشه؟"

بقیه در صفحه ۶۵

مادرم... مادرم!

○مریم غلامی - تهران

درک درونی شده پیچیدگی‌های روان و جان انسان به همراه شناخت عمیق و تجربی و به هرحال نسبی مناسبات بشری در چنبرهِ عواطف متضاد بر بستر موقعیت‌های خردستیز، به "مریم غلامی" توانایی نوشتن داستان "مادر... مادرم!" را داده است. پیش از این، چندین داستان دیگر را - حول موضوع‌ها و مضمون‌هایی چندسویه - برآمده از جوشش قریحه نیرومند و هوش تند و جستجوگر "مریم غلامی"، در این مجله خوانده‌ایم. این بار، نویسنده جوان و کلیشه‌شکن و نوگرایی را که بیهودگی عواطفِ تهی از خرد را نشانه رفته، در جایگاهی حرفه‌ای و برگذشته از مرزهای تفنن مثلاً ذوقی و هنری می‌بینیم و به جای می‌آوریم. "مادر... مادرم!" تفکر برمی‌انگیزد و آدمی را به تامل برای بازنگری و بازخوانی خود و جهان و انسان فرامی‌خواند.

چرا باید عزیزترین و بی‌پناه‌ترین کسی را که داشتی می‌کشتی؟ آن هم تنها کسی که برایت باقی مانده بود...

اتاق من و مادرم با کشیدن یک تیغه‌ی نازک، یک دیوار کاذب از هم جدا شده بود. از دستشویی خانه فقط من استفاده می‌کردم و برای مادر هم لگن می‌گذاشتم. چند بار در روز. بوی تند ادرار توی صورتم می‌زد هر بار. بلندش می‌کردم و می‌گذاشتمش روی لگن. لاغر شده بود و پوستش به زردی می‌زد. نمی‌توانست دیگر راه برود. پدر که مرد، چند سال بعدش مادر سرطان گرفت. اوایل حالش بهتر بود، ولی روزبه‌روز بدتر شد. غده‌های سرطانی استخوانها و کبد و ریه‌اش را فرا گرفته و تا زیر گلو پیشرفت کرده بودند. دکترها جوابش کردند. قرص‌ها هم دیگر هیچ افاقه‌ای نداشت و اثری نمی‌گذاشت. حرف نمی‌زد. فقط فریاد می‌کشید و ناله می‌کرد.

شب‌ها توی اتاقم می‌نشستم و تمرکز می‌کردم تا بتوانم چند صفحه‌ای بنویسم. صدای جیغ‌های ضعیف و خفه مادر قطع نمی‌شد، حتی برای لحظه‌ای. هر بار که قلم را روی کاغذ می‌گذاشتم و کلمه‌ای را می‌نوشتم، کلمه‌ی بعدی را فراموش می‌کردم. کف دستهایم را محکم روی دو گوشم فشار می‌دادم. اما صدا از دستانم عبور می‌کرد و درون مغزم نفوذ می‌کرد. گاهی کنارش می‌نشستم. دستش را می‌گرفتم و می‌بوسیدم، اما کاری نمی‌توانستم برایش انجام دهم.

استفراغ هم می‌کرد. هر چیز را که می‌خورد بالا می‌آورد.

لگن را باید گاهی زیرش می‌گذاشتم و بیشتر اوقات هم باید یک لگن کوچکتر دیگر جلوی دهانش نگه می‌داشتم. هر بار که عق می‌زد، تف لزج و زردی روی دستم می‌پاشید. بویش توی دماغم می‌پیچید. پنجره‌ی اتاقش را باز می‌کردم. لگنش را می‌شستم و باز کنار تختش می‌گذاشتم.

شب‌ها نمی‌توانستم بخوابم. سرم را روی متکا فشار می‌دادم. غلت می‌زدم. بلند می‌شدم و سعی می‌کردم چیزی بنویسم. نمی‌شد اما. به کتابخانه‌ی بزرگ روبرویم نگاه می‌کردم. دلم می‌خواست روی سرم هوار شود. تمام تنم انگار بو می‌داد. در و دیوار اتاق بوی بدی می‌داد. پنجره را که باز می‌کردم، باد زوزه می‌کشید و با صدای جیغ‌ها و ناله‌های مادر قاطی می‌شد.

شب عجیبی بود آن شب. مادر بلندتر از هر شب دیگر جیغ می‌کشید. کنارش بودم. بغلش کردم. تنش را نوازش کردم و کتف و شانه استخوانی‌اش را مالیدم. دستم را پشتش گذاشته بودم، روی عرق‌هایی که از پشتش می‌جوشید و می‌سرید، داغ بود و می‌لرزید و به خودم چسبانده بودمش. گریه می‌کردم و می‌گفتم: "آروم باش مادر، آروم." انگار بچه‌ای را بغل کرده بودم. مادر رویم عق زد. لباسم را درآوردم و با دستمال دهانش را پاک کردم. باز توی بغلم فشارش دادم. لحظه‌ای موهایم را چنگ زد و من هم همراه او جیغ کشیدم. دستش را از لای موهایم رها کرد و بازویم را سفت چسبید و تخت و بدن من را خیس کرد. زیرم خیس شد و گرم و بوی تهوع‌آور بالا زد. بلندش کردم. ملافه را جمع کردم و باز روی تخت خواباندمش. سرش را روی متکا گذاشتم. خیره شد به من. چشم‌هایش قرمز شده بود.

لحظه‌ای آرام شد. چشمانش را بست. من هم توی اتاقم رفتم و خودم را روی تخت انداختم. سرم گیج می‌رفت. تا چشمانم را بستم و خواستم تمرکز کنم مادر جیغ بلندی کشید. شب عجیبی بود آن شب. انگار در و دیوار با خشم و رنج و نفرت به ناله افتاده بودند. بلند شدم. تمام کتاب‌ها را از کتابخانه بیرون کشیدم و به در و دیوار پرتشان کردم. ورقه‌های روی میز را پاره کردم. صندلی چوبی را برداشتم و به دیوار کوبیدم. پایه‌هایش خرد شد. خودم را روی زمین انداختم. صورتم را با ناخن‌های بلندم خنج کشیدم. موهایم را چنگ زدم. آنقدر که وقتی مشتم را باز کردم تارهای مو پایین ریخت. دستم را روی گوشم فشار دادم. بی‌فایده بود. لیوانی از روی میز برداشتم و پرتش کردم سمت پنجره. شیشه‌ی پنجره خرد شد و باد زوزه کشید تو. باد کتاب‌های ریخته شده‌ی روی زمین را ورق زد و ورق‌های پاره شده را توی هوا پرواز داد. سردم شد. لرزیدم.

رفتم زیر پتو. صدای ناله‌ها از پتو هم می‌گذشت. انگار پرده‌های گوشم تکان می‌خورد. شب عجیبی بود آن شب. سرم را از زیر پتو بیرون آوردم. مادر پشت سر هم جیغ می‌کشید. بلند شدم و سرم را محکم کوبیدم به دیوار. خون از پیشانیم شره کرد و پایین رفت روی خرده شیشه‌های پخش شده‌ی روی زمین. کف پایم را بالا آوردم و تکه شیشه را بیرون کشیدم و خون بیرون زد. لنگ لنگان رفتم توی اتاق مادر. مادر خیس عرق بود و دیوانه‌وار جیغ می‌کشید.

متکا را از زیر سرش کشیدم. زل زد به من. متکا را روی صورتش چسباندم و فشار دادم. دستانم را دو طرف متکا گذاشتم و روی صورتش محکم فشار دادم. پاهای استخوانیش را با شتاب بالا و پایین می‌برد و دستش را روی دستم گذاشته بود؛ سفت. چند ثانیه‌ای متکا را روی صورتش فشار دادم، تا دستش سست شد...

طاقتم را از دست داده بودم. آن جیغ‌ها، بوها، ناله‌ها، دیوانه شده بودم. حالا هم دارم دق می‌کنم از این سکوت دیوانه‌کننده که همه جا را فرا گرفته است. مادر هم دیگر کنارم نیست... مادرم... مادرم!

... حالا گاهی بلند می‌خندم، گاهی گریه می‌کنم... گاهی لگن مادر را بو می‌کنم و... و باز میخندم و کمی بعد گریه می‌کنم...

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

○خانم نفیسه جعفری - مرند

چه بیان و کلام پرلطف و چه لحن صمیمانه و معصومانه‌ای در نوشتن داری، دخترم! پیش از هر مطلب و هر پیام و پاسخی برای تو نوجوان سرشار از پاکی و مهر، باید برایت بگویم که مطمئن باش در اینجا هیچ کس به خود اجازه نمی‌دهد و نخواهد داد که با تو - خواننده و مخاطب پاک طینت و بسیار عزیز و محترم - "قهر" کند! همه نویسندگان، گزارشگران، خبرنگاران و خلاصه، جمیع بر و بچه‌های این مجله، که صاحب واقعی آن تو و دیگر عزیزان خواننده و مخاطبی چون تو هستید، یک دل و یک زبان، با شادی و صفا، تمام قد سرپا می‌ایستند و خطاب به تو، خیلی صمیمی و روراست می‌گویند: آشتی، آشتی، تا روز قیامت آشتی!

از طرف دیگر، به سهم و اندازه خود چقدر متاسف و دلگیر شده‌ام از این که نوشته‌ای مجله مورد پسند و علاقه بی‌شائبه‌ات - یعنی "اطلاعات هفتگی" - گاهی به زحمت و بدون ترتیب، و لابد مثلاً یکی دو هفته در میان در دسترس شما قرار می‌گیرد. من که نمی‌دانم اشکالی اگر هست در کجاست و به‌اصطلاح گیر قضیه به چه کسی و به کجا مربوط می‌شود. همین‌قدر می‌توانم قول بدهم که موضوع را با سردبیر محترم و جدی مجله درمیان بگذارم و امیدوارم مشکل مورد اشاره‌ات هرچه زودتر حل شود. و اما، آنچه با عنوان "شبیه معجزه" نوشته‌ای - با توجه به سن و سال اندک و نوجوانی و به تبع آن، تجربه‌های محدودت - "خاطره"‌ای است تا حدی ساده و صدالبته به نوبه خودِ دلنشین و گیرا، که برای تبدیل شدن به داستان لزوماً باید از بیخ و بن تغییر پیدا کند. می‌دانی که یک "داستان کوتاه" در همان قالب مشخص و بنا بر ابتدایی‌ترین "تعریف"‌هایی که از این "نوع ادبی" به دست داده شده، دست‌کم باید زمان و مکان وقوع "اتفاق" داستانی‌ای که در آن می‌افتد، مشخص باشد. علاوه بر این، در اندازه محدود خود - بسته به این که قرار ضمنی بین نویسنده و خواننده براساس عمده شدن "شخصیت" شکل و سامان می‌گیرد یا "موقعیت" - دارای جغرافیای مفروض عینی و ذهنی می‌شود و کنش‌ها و واکنش‌های داستانی شده آدم‌ها، جانوران، گیاهان و حتی اشیاء در طول و عرض آن، با سنجیدگی هنرمندانه - نه در خلاء - که در صحنه یا صحنه‌هایی مشخص و ساخته شده در تخیل و اندیشه تخیلی شده داستان‌نویس، شکل می‌گیرد و روی می‌دهد.

از یاد هم نبریم که همه شگردها - در قلمرو صناعت داستان‌نویسی - به کار برده می‌شود تا یک "داستان" - به عنوان یک متن کامل - بر پایه‌های خود مستقل باشد و برای باور شدن به هیچ نکته و امری بیرون از خود نیاز نداشته باشد. ضمناً، با خواندن و چندباره خواندن داستان‌های قوی و شاخص، قطعاً با توجه به هوش و ذوق و درایتی که داری، به ارزش و کاربردهای چندگانه زبان خاص داستان پی خواهی برد.

شاید لازم به گفتن نباشد که نوشتن همین پیام و پاسخ به خودی خود نشان می‌دهد و ثابت می‌کند نوشته‌های تو آنقدر ارزش داشته و دارد که نمی‌توان و نباید با کم‌توجهی از کنارشان گذشت. اراده و اعتماد به نفس تو قابل تحسین است. در خاتمه فقط بیش از پیش باید تاکید کنم که: دقیق، برنامه‌ریزی شده و با حوصله به خرج دادن و بدون هرگونه شتابزدگی بخوان و مطالعه کن. بخوان و زیاد بخوان. خودت خیلی خوب دانسته‌ای که پس از خوب و جدی پیگیر خواندن است که می‌توانی خوب و جدی بنویسی. شاد و موفق و تندرست باشی.

فرمانده خوب کسی است که بدون تلفات و حتی بدون گرفتن تلفات از دشمن در جنگ پیروز بشود ● یک نویسنده چینی

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

چرخ فوتبال می‌چرخد

نترسید! گرچه راقم این سطور دفعه نخست که این تصویر را دید، دلش آشوب شد و ضربان قلبش از صد و بیست فراتر رفت، ولی بعد که درست نگاه کرد، متوجه شد این تصویر ربطی به ماموران جهنم ندارد و مربوط به یکی از هواداران سرخابی فوتبال است که با دو، سه هزار تومان پول، قیافه خود را به این روز انداخته است! گرچه این روزها قرمزهای پایتخت کاری کرده‌اند که لوک خوش شانس جلویشان لنگ بیندازد، ولی آنچه مهم است این که آبی و قرمز چه ببرند و چه ببازند، چه اول شوند و چه آخر، جوانهای فوتبالدوست ماهوش و حواسشان پرت این دو تیم است و به همین خاطر دنبال بازیگوشی و خراب‌کاری نمی‌روند و همین که هزار تومان بدهند و مختصری داد و هوار در استادیوم راه بیندازند، برایشان کفایت می‌کند! فقط می‌ماند برنامه نود که آنهم برای پر کردن وقت مردم در دوشنبه شب ها و صد البته پر کردن جیب شرکت مخابرات برای زدن پانصد هزار SMS کمک شایانی می‌کند! باز هم بگویید فوتبال تجارت نیست!

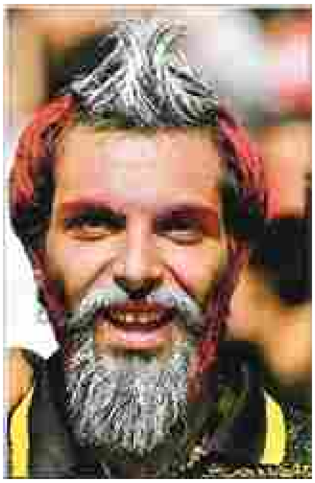

قبری به نام تاکسی

آنقدر در مورد مزایای زندگی در تهران مطلب نوشته‌ایم که حساب آن از دستمان در رفته است! ولی خب، مزایایی هم دارد، از جمله مزایای آن، رخت بر بستن از کره خاکی، آن هم بدون دردسر و هزینه بیمارستان و دوا و دکتر و آمبولانس است و جز هزینه برگزاری مراسم ختم و شب هفت سایر چیزها رایگان تمام می‌شود!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، صحت ادعای نگارنده را ثابت کرده و مشخص می‌کند که تنها روی تخت بیمارستان و اتاق عمل نیست که احتمال مرگ وجود دارد، بلکه روی صندلی تاکسی هم احتمال نزول بلای آسمانی و بسته شدن پرونده زندگانی آدمیزاده وجود دارد! پس نتیجه می‌گیریم که تاکسی وسیله مناسبی برای فرار کردن از دست عزرائیل نیست!

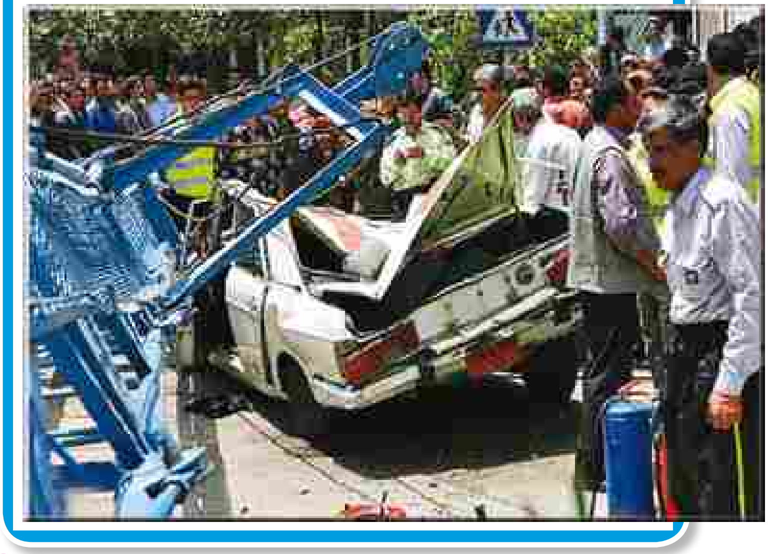

سر و جان فدای شکم

گرچه الان در اواخر پاییز هستیم و میوه فراوان است و قیمت‌ها هم خیلی شلنگ تخته نمی‌اندازند، ولی از آنجایی که نگارنده در طول این چند ساله به قاعده پنجاه سال در زمینه خرید میوه و تره‌بار تجربه کسب کرده است، پیش‌بینی می‌کند که باز هم در اواسط و اواخر زمستان، پرتقال تامسون مرغوب تبدیل به آقاپرتقال شده و قیمت هر کیلویش به یک عدد چهار رقمی تبدیل گردد! درست است که سزای گرانفروش نخریدن است، اما از آنجایی که جلوی شکم را نمی‌شود گرفت، نگارنده پیشنهاد می‌کند که شهروندان عزیز خودشان با حضور در مزارع و باغات، میوه مرغوب را با قیمت عادلانه از کشاورزان محترم خریداری کنند و بدین وسیله تودهنی محکمی به واسطه‌هایی که چشم طمعشان گویا فقط با خاک گور پر می‌شود، زده و زنبیل هایشان را تا خرخره پر از میوه تازه کنند! فقط ممکن است این وسط عده‌ای از میوه‌فروشان تصمیم به ترور نگارنده بگیرند که آنهم چندان اهمیتی ندارد! سر و جان فدای شکم!

زنده‌باد فیلم هندی

وجود چند فقره شبکه تلویزیونی و دغدغه پر کردن آنتن، این خاصیت را دارد که می‌توان آثار برجسته و غیربرجسته سینمای هند را، ولو شده هفده بار از تلویزیون پخش کرد تا مردمی که احتمالاً موفق به ملاحظه این آثار اشک‌آور و هیجان‌انگیز نشده‌اند، بتوانند از پخش این آثار لذت کافی و وافی را ببرند!

دوست عزیز جناب محمود جعفری برایمان عکس خودش را همراه با یک کارگردان هندی ارسال داشته و به پخش افراطی فیلم‌های هندی از تلویزیون به بهانه جشنواره تابستانی و زمستانی انتقاد کرده است.

در پاسخ به جناب جعفری باید گفت، وقتی که تلویزیون می‌تواند یک فیلم دو ساعت و نیمه هندی را با چند میلیون تومان ناقابل بخرد و بعد از حذف صحنه‌های حرکات موزون و آواز و احیاناً موردار! هفتاد و پنج دقیقه از آن را پخش کند و ده بار دیگر هم به تقاضای مکرر بینندگان! تکرار کند، چه نیازی است که برود و یک فیلم ایرانی اکران شده را که اگر یک پلانش سانسور شود، داد تمام سینماگران درمی‌آید پخش کند؟ عزیزم، آدم باید منطق داشته باشد!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

بدو بدو که حراج شد

دانش آموز می‌فروشیم!

بدین وسیله به اطلاع آن دسته از صاحبان مدارس غیرانتفاعی که به حول و قوه غیرالهی در شرف ورشکست شدن می‌باشند می‌رساند که تعداد ۲۰۰ مورد دانش آموز مازاد بر مصرف این آموزشگاه آزاد از طریق مزایده به مدارس غیرانتفاعی واگذار می‌شوند. واجدین شرایط با در دست داشتن سند رسمی مدرسه غیرانتفاعی خود می‌توانند در این مزایده که صرفاً با نیت خیر و به جهت تعامل مثبت و دلسوزانه باهدف جلوگیری از مضمحل گشتن و غیرانتفاعی شدن جدی آنها برگزار می‌شود، شرکت نمایند.

شعار آموزشگاه ما: هدف ما جلب رضایت شماست. الباقی شایعه است.

ویژگی مزایده: هریک از دانش آموزان مورد مزایده، تضمینی و دارای یک سال گارانتی می‌باشند که در صورت بروز هرگونه عیب و ایراد در مراحل یادگیری و یا عدم قبولی در دانشگاه، قابل دعوت به این آموزشگاه آزاد می‌باشند.

توضیح لازم: تعدادی از دانش آموزان مورد مزایده از مناطق شمال شهر تهران می‌باشند که با رقم پایه ۱۰ میلیون تومان و به صورت نقد به فروش می‌رسند. تعدادی نیز اخیراً پدرانشان دچار ورشکستگی شده‌اند که در یک اقدام خیرخواهانه و باقلبی دوگانه‌سوز، در اقساط چند ماهه به مدارس غیرانتفاعی واگذار می‌شوند.

"آموزشگاه آزاد خوش انصاف و برادران"

تئاتر مترو شهر

باخبر شدیم که در محوطه شمال غربی پارک دانشجو، درحالی که کارگران زحمتکش مترو سرگرم حفاری فضای مقابل مجموعه تئاتر شهر به قصد احداث ایستگاه می‌باشند و برای این کار مهم شدیداً نیاز به تمرکز دارند، عده ای در لباس اهل هنر مشغول تمرین در برخی سالن‌های این مجموعه درحال بازسازی‌اند که این کار ضربه مهلکی به تمرکز فکری کارگران مترو وارد می‌کند که نباید بکند و جای پیگیری دارد.

دو مصراع:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل

که به هم می‌زند این کار همه افکارش!

تئاتر البته چیز خوبی است ولی این دلیل جزئی نمی‌تواند باعث ایجاد مزاحمت بر سر راه پیشرفت مترو گردد. وقتی که بنا به گفته برخی از جراید، به خاطر شکایت یک شهروند ایتالیایی از سر و صداهای خروس همسایه، صاحب خروس بی‌محل در دادگاه رم به پرداخت ۲۰۰ یورو به عنوان جریمه محکوم می‌شود؛ آن وقت چطور در یک مساله به این مهمی و حساس، جای شکایت باقی نمی‌ماند؟

شکایت وارده:

بشنو از وی چون حکایت می کند

از تئاتری‌ها شکایت می کند

توضیح ادبی: منظور از «وی» همان شرکت محترم متروست که چون آوردن مترو به داخل شعر، مستلزم ساخت ایستگاه می‌باشد، از آوردن آن صرف نظر شده است. حالا اگر عزیزان مترو لطف می کنند و از شکایت خود درمی گذرند، این دلیل نمی‌شود که دوستداران تئاتر شهر، هفت قورت و نیم‌شان باقی باشد و علیه به هم رسیدن دو خط ۳ و ٤ مترو در محل تئاتر شهر در سطح مطبوعات چیز بنویسند. فضای پارک دانشجو از سابق محل دیدار خیلی کسان بوده است؛ چطور شد حالا که قرار است ۲ خط مهم مترو در این محل با هم دیدار کنند، زمین به آسمان می آید یا بالعکس! اینها غافلند که احداث ایستگاه مترو در فضای سبز پارک دانشجو، کلی برای خود تئاتری‌ها سود و منفعت دارد که چون همه‌اش یادمان نیست، فقط به دو مورد آن اشاره می‌شود:

۱- تکانی در تئاتر شهر: با احداث ایستگاه مترو در فضای مقابل تئاتر شهر، به‌طور قطع، تئاتر شهر ما تکان شدیدی خواهد خورد. حرکت و جنب و جوش بیشتری خواهد گرفت و مردم بیشتری به محض اینکه از زیر زمین سر دربیاورند، با مجموعه تئاتر شهر آشنا خواهند شد. مردم سطح شهر برای این کار کافی نبودند.

۲- تسهیل در رفت و آمد تئاتری‌ها: با زدن ایستگاه مترو در جلو تئاتر شهر، علاقه‌مندان به تماشای تئاتر، خیلی راحت‌تر از همیشه می‌توانند از هر جای شهر، خود را به تئاتر شهر برسانند و به محض اتمام تئاتر هم از همان راه که آمدند، سریعاً خود را به منزل برسانند که غذای روی گاز نسوزد.

پیشنهاد هنری -فنی: با عنایت به احراز مراتب دلسوزی دست اندرکاران مترو، به نظر می‌رسد که اگر برای زودتر و راحت‌تر رسیدن بازیگران و هنرمندان تئاتر به روی سن نمایش نیز، یک ایستگاه کوچک هم در یک گوشه خالی از سن احداث کنند؛ مزید امتنان اهل هنر خواهد بود. خصوصاً پا به سن گذاشته‌هاش!

دستگاه خودپرداز جدید

متن خبر: «نصب دستگاه‌های خودپرداز برای جلوگیری از ایدز»

توضیح خبر: تیتر بالا در یکی از جراید یومیه (معروف به تهران امروز) چاپ شده بود که در توضیح و تشریح آن، موارد زیر در متن مطلب آمده است:

-دستگاههای خودپرداز سرنگ و وسایل پیشگیری از ایدز در دو منطقه پرآسیب تهران نصب می‌شود.

-پس از ارزیابی استقبال مردم، در صورت نیاز، تعداد این دستگاه‌ها افزایش خواهد یافت.

-نصب این دستگاه‌ها در شهر اقدامی است که در اکثر کشورهای دنیا انجام شده و موفقیت‌آمیز هم بوده است.

تقدیر و تشکر: سلامت جامعه خیلی مهم است. لهذا از نصب این دستگاه‌های خودپرداز جدید شدیداً استقبال کرده و پیشاپیش تشکر و قدردانی می‌کنیم. خصوصاً که این دستگاه خودپرداز، امتحان خود را در دیگر کشورهای جهان هم به خوبی پس داده است. فقط امیدواریم که مشکلات مربوط به دستگاه‌های خودپرداز سیستم شتاب بانکی، در این خودپردازهای ویژه بروز نکند. مثلاً یک دفعه نشود دستگاه خودپرتاب!

کروکودیل پوست می کنیم!

تمام شد. مطلب را عرض نمی کنم. مطلب ما هنوز شروع نشده‌است که بخواهیم در نطفه خفه‌اش کنیم. منظورمان اشاره به افقی فراتر و کلان‌تر از این حرفهاست. و نمی‌دانید که علی القول جناب حافظ: «چهاست در سر این قطره محال اندیش» (که در اینجا «مجال» و «مقال» اندیش هم معنا می‌دهد.).

نکته: حیف که تعریف از خود، خطای زیادی است و گرنه ما کجا و قطره بودن؟ ما ز دریاییم و دریا می‌رویم تا در محدوده طرح شنا کنیم.

عرض شود که دیگر عمر مفید این تئوری کذایی «زنان از موش می‌ترسند» که معلوم نیست ساخته و پرداخته کدام قدرت ناشناخته جهانی است، فی‌الجمله و برای همیشه تمام شد و این مانیفست برای ابد باید به موزه مردم‌شناسی سپرده شود. زن ایرانی نه‌تنها از «موش» نمی‌ترسد که به استقبال کروکودیل و پرورش آن هم می‌رود. چرا که ظاهراً بو برده شده که پوست کروکودیل خیلی مرغوب است و کندن دارد!

خبر دریافتی: بنا به گفته مدیرکل دفتر توسعه منابع آبزیان سازمان شیلات، اولین مجوز پرورش کروکودیل در کشور در استان هرمزگان به یک زن متخصص جانورشناسی داده شد.

استفسار: حالا به نظر شما زنی که در کار پرورش کروکودیل وارد و سالم خارج می‌شود، کماکان این برچسب شایع به او می‌تواند بچسبد که از موش می‌ترسد! حتی اگر موشش مال بوشهر و «موشهری» باشد که الان در ساحل دریای بوشهر و در خود این شهر به چنان رشد چشمگیری رسیده که یک نفر از اهالی بوشهر با یکی از جراید در این راستا تماس مردمی گرفته بود و گفته بود که موشهای بوشهر، ٤ تا از جوجه‌هایش را خورده‌اند. (این قضیه را مسوولان شهری و بهداشتی بوشهر باید موشکافی کنند.)

توضیح و تصحیح: در این راستا بهتر است که در بخش هایی از ادبیات منظوم و منثور ما هم تجدید نظر شده و یا بر آن اصلاحیه زده شود. ذیلاً به یک نمونه معروف از جناب سعدی یا فردوسی (الان یادم رفته!) جلب توجه کنید.

بیت نمونه:

زنان را بود بس همین یک هنر

نشینند و زایند شیران نر

اصلاحیه: زنان را نه بس باشد این یک هنر /نشینند و زایند شیران نر. از حالا به بعد، پرورش کروکودیل هم اضافه شده.

درخواست مجوز: یک مرد که نخواست نامش فاش شود، ضمن تماس با ما عاجزانه درخواست کرد که اگر می‌توانیم، ترتیبی اتخاذ نماییم که بتواند مجوز پرورش دایناسور را از مراکز مربوطه دریافت نماید. حتی اگر شده در حد همان گرفتن مجوز. پشت تلفن با یک اضطراب و نگرانی خاصی می گفت که به لحاظ روحی شدیداً به این مجوز مردانه نیاز دارد، یعنی در حقیقت جامعه مردان نیاز دارد! راستش، گوشی تلفن را که گذاشتم روی کولش، خودم هم احساس کمی نگرانی کردم. به گمانم باید کاری کرد.

بیت کاری:

ای که دستت می‌رسد کاری بکن

پیش از آن کز تو ناید هیچ کار!

کسی که نتواند بر «ترس» غلبه کند، هنوز اولین درس زندگی را نیاموخته است ● امرسون

از گوشه و کنار جهان

پارک رویایی

در ایــن ترافیک عصبی کننده‌ای که در شــهرهای بــزرگ وجود دارد، پارک کــردن اتومبیل‌ها در کنار خیابانهــا و ایجــاد فضابــرای پارک کــردن، جایگاه ویژه‌ای دارد که اگر حل شــود، قســمت عمده‌ای از مساله ترافیک نیز حل خواهد شد.

در ایــن میان، کارخانه مزدا فکــر بکری را دنبال می‌کند که اگر جنبه واقعیت به خود بگیرد و از نوارهای قرمزی که بر سر راهش وجود دارند، عبور کند، کمک عمده‌ای به حل مساله ترافیک خواهد کرد. مزدایی‌ها درصدد هســتند تا اتومبیلــی را طراحی کنند که قادر باشد به صورت عرضی و با حرکتی در عرض به داخل فضای پارک برود. برای انجام این کار در بخش مربوطه به تایرها نوعی میله یا اهرم با قابلیت حرکت دورانی نیاز است تا در صورت لزوم، حرکت چرخ‌های اتومبیل از طولی به عرضی تبدیل شود. این حرکت دورانی، البته با سرعتی محدود انجام می‌گیرد تا دردسری برای راننده پیــش نیاید. مزدا نام این مدل رویایی خود را XA-۲۰ گذاشته است. البته کنترل کامپیوتری و دیجیتالی در این مدل حرف اول را خواهد زد.

یکی از مشکلاتی که از هم‌اکنون بر سر راه تکمیل ایــن مدل رویایی کــه آن را در تصویر هم مشــاهده می‌کنید، پیدا شــده، مخارج تکمیل آن است که بدون تردید روی قیمت تعیین شده برای فروش آنها، تاثیر خواهد گذاشــت. حتی برخــی پیش‌بینی می‌کنند که قیمت نهایی آن از یکصد هزار دلار هم تجاوز کند که در این صورت با حل مشکل پارک، مشکل دیگری به نام تورم در قیمت اتومبیل‌ها را ایجاد خواهد کرد!

ساعت کامل

ســرانجام ســاعتی که بتواند کلیــه اطلاعات لازم را برای دارنــده و روی مچ او داشــته باشــد طراحی شــد. این ســاعت علاوه بر اطلاعات مربوط به زمان و تقویم دارای اطلاعاتی که مربوط به وضعیت ماه و خورشــید بشــود نیز می‌باشــد. جالب اینکه این ســاعت برای زندگی در ۵۳۸ شــهر مهم جهان تنظیم و طراحی شده است. اختلاف ســاعت‌ها، ارتفاع و طول و عرض جغرافیایی و بســیاری از معلومات دیگر نیز در این ســاعت گنجانده شــده اســت. علاوه بر آن از نظر جنس ســاعت و بند آن نیز مســائل مربوط به آلرژی و مشــکلات پوســتی نیز درنظر گرفته شده است که در مجموع این ســاعت را کاملترین ســاعت جهان شناخته‌اند و دارنده آن از آنچه که در اطرافش می‌گذرد، مطلع می‌شــود. حتی یک گیرنده تلفنی موبایلی هم در آن وجود دارد که شخص قادر است با نزدیک کردن ساعت به دهان خود در آن صحبت کند. کارخانه ســازنده این ســاعت، "YES" آن را به **قیمت یکهزار و یکصد دلار** به بازار عرضه کرده است.

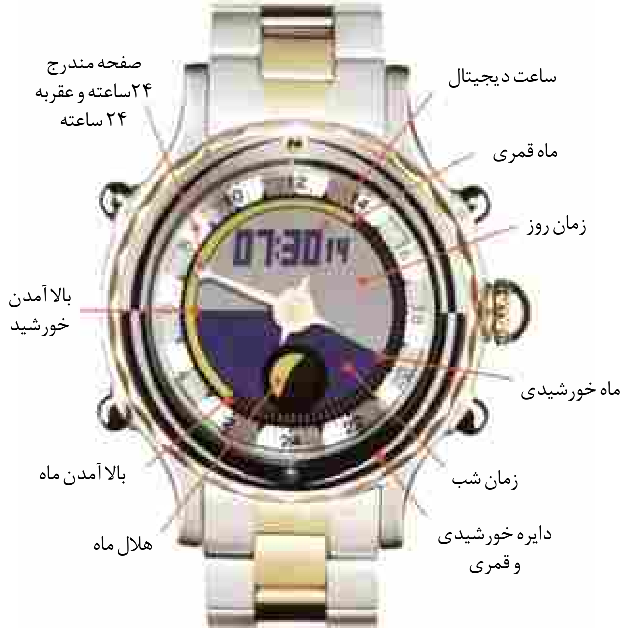

و سرانجام گل سیاه هم پدیدار شد

پژوهشگران که به دنبال یافتن پدیده‌های جالب در طبیعت در قاره آفریقا مشــغول گشــت و گذار بودند، ناگهان به یکی از جالب‌ترین و بی‌سابقه‌ترین پدیده‌های جهانی برخورد کردند و آن گل ســیاه رنگ اســت که به صورت طبیعی در کشــور نامیبیا و در کوهســتان رشد می‌کند. این گل به‌قدری تازه و طرح آن به قدری بی‌نظیر اســت که پژوهشــگران حتی در یافتن خانواده آن دچار دردسر شده‌اند و هنوز خط و خطوط فامیلی و اجدادی آن را با قاطعیت پیدا نکرده‌اند. نکته جالب اینکه گل سیاه کوهستانی در نامیبیا نیازی به آب هم ندارد و به صورت طبیعی و با استفاده از رطوبت خاک به رشد و نمو می‌پردازد. از هم‌اکنون سفارشات فراوانی از جانب شرکت‌های بزرگ پرورش گل برای گل سیاه نامیبیایی واصل شده است و آنها حتی برای هر صندوق از آن، قیمتی معادل یکهزار یورو را پیشنهاد داده‌اند. اما دولت نامیبیا عجالتاً در انتظار تعیین وضعیت گل سیاه از جانب پژوهشگران است تا با اطلاعات کامل قیمت لازم را برای این گنجینه طبیعی و نایاب تعیین کند.

بلندگوهای تخم مرغی

موسیقی و صدای دیجیتالی این روزها با بلندگوهای آیپاد و معمول مشکلات فراوانی را تجربه می کنند و صدا را با شفافیت لازم، بخصوص در صدای دیجیتال، عرضه نمی کنند، از این رو اکلیپس، بلندگوهای معروف به بلندگوهای تخم مرغی را به بازار عرضه کرده است که بهترین صدای ممکن را از موسیقی با صدای دیجیتال استخراج می کنند.

بلندگوهای تخم مرغی اگرچه جثه بزرگی ندارند، اما صدای شفاف و باعظمتی را پخش می کنند که شنونده را کاملاً ارضا می کند. البته برای هر جفت مبلغ یکهزار و ششصد دلار باید برای آنها پرداخت شود که این شاید تا حدودی تنها برای دو بلندگو زیاد باشد، اما با وسعت صدایی که به دست می آید و درجه بلندی آن که از ۲۵ تا یکصد کیلو هرتز می باشد، می توان روی آن حساب جداگانه از نظر ارائه بهترین موسیقی باز کرد. البته برادر بزرگتر این بلندگوها که چندین برابر بزرگتر و به اندازه یک کمد می باشند، به مبلغ هشت هزار دلار برای هر کدام به فروش می رسد، اما بسیاری معتقدند که برادر کوچکتر یعنی همین تخم مرغی ها با یکدهم قیمت هم هیچ کم ندارند.

در این تصویر چه می‌بینید؟

برخی اوقات به مناسبت‌های خاص، در زبان فارسی این ضرب‌المثل را می گوییم که: "آنقدر بمان تا علف زیر پایت سبز شود." البته این جمله قدری اغراق‌آمیز به نظر می رسد، اما در مورد آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، واقعیت محض است! چرا که در تصویر، سوسماری از گونه مشهور فلوریدایی را مشاهده می کنید که برای مدت بسیار طولانی بر سر جای خود باقی مانده است تا آنجا که بر روی سر و اطراف گردنش علف سبز شده است! این گونه سوسمار که متعلق به خانواده سوسمارهای می سی سی پی است، علی‌رغم جثه بزرگ و چهار متری‌اش، نیاز به غذای فراوانی ندارد، چرا که در بیشتر اوقات بی حرکت بر جای خود باقی می ماند و انرژی چندانی مصرف نمی کند، بنابراین غذای او به حدود یک مرغ یا یک پرنده در هفته محدود می شود.

نکته جالب اینکه، این نوع سوسمار با اینکه دارای جثه بزرگی و قدرت کشتن انسان را هم دارد، هرگز به انسان حمله نمی کند و اینگونه به نظر می رسد که از انسانها واهمه دارد. یک تفاوت عمده این گونه سوسمار با سوسمارهای دیگر شکل و پوزه آن است که به جای شکل V که در اغلب سوسمارها دیده می شود، پوزه‌ای U شکل و گردتر دارد.

متاسفانه شکار بی‌رویه، سوسمار می سی سی پی را تا مرز نابودی و انقراض کامل نسل کشانده، اما اخیراً با دخالت‌های سازمانهای حمایت از حیوانات، این نوع سوسمار نجات پیدا کرده و اکنون چند هزاری از آنها در فلوریدا، می سی سی پی، جرجیا و کارولینا در مردابها، رودخانه‌ها و یا باتلاقها زندگی می کنند.

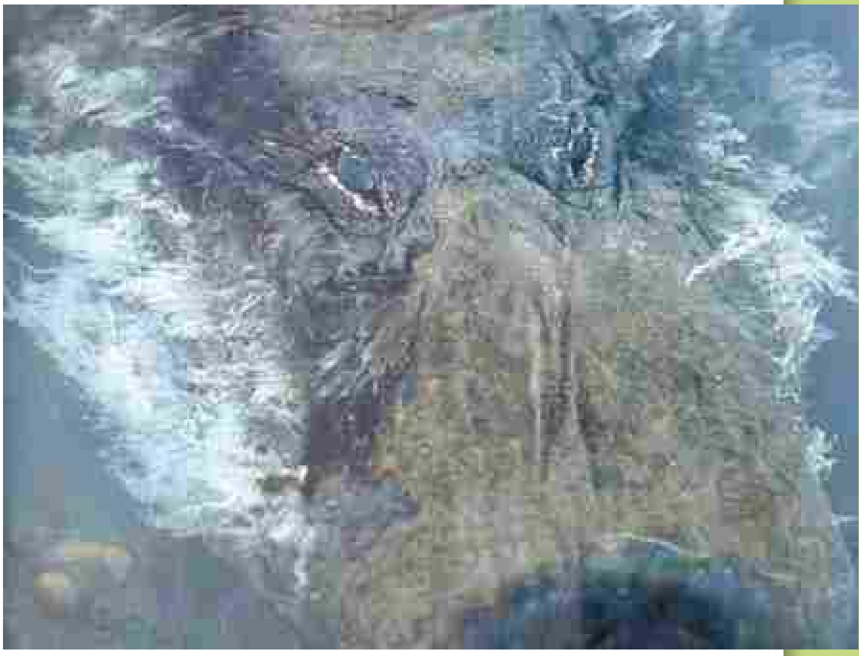

زیبایی، تنها از دور

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، کره زهره با تمام زیبایی های آن است که نام ونوس الهه زیبایی را در ادبیات اساطیری یونان بر آن گذاشته‌اند، اما این زیبایی تنها از دور یک زیبایی واقعی است، زیرا زهره که در حدود سی درصد از زمین به خورشید نزدیکتر است، در سطح خود دارای دمایی به میزان ۴۶۰ درجه سانتی گراد است و می دانیم نقطه جوش در زمین یکصد درجه سانتی گراد است.

از طرف دیگر فشار هوا در آتمسفر واقع در زهره ۹۰ برابر بیشتر از فشار هوا در زمین است. اینها به انضمام سطح صخره‌ای زهره، نشان از فعالیت‌های آتشفشانی در سطح آن را می دهد. در واقع زمانی زهره را سیاره دوقلوی زمین می دانستند و آن را پس از مریخ دارای بیشترین بخت برای حضور نوعی زندگی در آن تصور می کردند، اما اکنون با چنین آماری و همچنین با تصاویری که از سوی سفینه‌های بدون سرنشین که در سطح زهره فرود آمده‌اند، به دست آمده، تقریباً هیچ نوع بختی برای وجود حتی پست‌ترین انواع زندگی در زهره وجود ندارد، اما از طرفی هم فقط با ۴۱ میلیون کیلومتر فاصله از زمین، نزدیک‌ترین سیاره کامل به کره ما است (ماه سیاره کامل محسوب نمی شود) و همواره ما آن را در آسمان، چون یک نقطه کاملاً روشن مشاهده و زیبایی آن را تحسین می کنیم.

در واقع همین امر نشان می دهد که اگر روزی زمین به سیاره‌ای برخورد کند (به جهت نزدیکی) این سیاره زهره خواهد بود.

معتقدم پس از گرسنگی، تنهایی بزرگ‌ترین مساله‌ی بشر است

● مسعود فرزاد

امیر پرندک

بانکهای سورک خودپرداز ندارند

شهر سورک مرکز یک بخش بزرگ است که مردم زحمتکش آن به شغل کشاورزی و باغداری مشغول‌اند. مشتریان برنج، مرکبات و دیگر محصولات این منطقه از شهرهای دیگر می‌آیند.

متاسفانه در میان هیاهوی بسیاری که بانک‌ها برای جذب نقدینگی مردم دارند و بیشترشان هم در این شهر، دارای قدمت و شعبه‌اند، در عصر ارتباطات و رایانه، هنوز نتوانسته‌اند باجه خودپرداز نصب کنند.

مردم این منطقه، اگر در ساعات غیر اداری برای معاملات خود پول بخواهند باید تا روز بعد صبر کنند.

این مشکل در فصل مسافرت بیشتر مردم را آزار می‌دهد.

امید است مسوولان بانکها چاره‌ای بیندیشند.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهر اندیشه جاذبه ندارد

بخشی از مردم از جاذبه‌های تهران چشم پوشیده و به خاطر مشکلات مسکن، به ناچار به شهر اندیشه آمده‌اند. بر شهرداری اندیشه است تا برای نگهداشتن این جمعیت انبوه جاذبه ایجاد کند. در میدان بزرگ ورودی اندیشه (فاز ۱ و ۲) حوض پیچ در پیچ بزرگ و زیبایی قرار دارد که سالهای قبل با چراغهای رنگی و فواره‌های جورواجور، باعث نشاط و سرگرمی اهالی بود. اما مدتها است که چراغ‌های آن قطع، فواره‌ها خراب و زباله و آت آشغال در آن جمع شده است. همچنین آب آن نیز بوی تعفن می‌دهد و حتی از دوردست انسان را می‌آزارد. ماهیهای رنگارنگ و زیبای حوض نیز در حال خفه شدن هستند. چرا شهرداری اندیشه، فکری به حال این میدان نمی‌کند؟

عباس عابد

بیداد محرومیت در سیتل

روستای سیتل از توابع بخش مرکزی ایرانشهر با این شهرستان ۵۰ کیلومتر فاصله دارد.

این روستا یکی از محروم‌ترین روستاهای کشور است و بخشی از مردم آن بیسواد، بیمار و معلول هستند. آنها در کپرها به سختی زندگی می‌کنند.

مشکلات این روستا عبارت است از:

نداشتن شورای اسلامی و دهیار محل - نداشتن خانه بهداشت روستایی (افرادی که دچار مارگزیدگی می‌شوند به خاطر نبود خانه بهداشت جان می‌سپارند) - نبود جاده مناسب - نبود آب لوله‌کشی - روشنایی برق و مخابرات.

درصد قابل توجهی از اهالی این روستا تحت پوشش کمیته امداد و بهزیستی قرار ندارند. نبود مدرسه راهنمایی و کمبودهای دیگر از جمله مشکلات اهالی این روستا است.

ملامحمد صالح‌زهی

نیاز لرستان به ۵۰ کلینیک گیاه پزشکی

رئیس اداره حفظ نباتات سازمان جهاد کشاورزی لرستان طی گفت‌وگویی اظهار داشت: این استان به ایجاد ۵۰ کلینیک گیاه پزشکی نیاز دارد.

وی اظهار داشت: هم‌اکنون عملیات اجرایی ۲۰ کلینیک گیاه پزشکی در نقاط مختلف لرستان با پیشرفت کاری ۲۰ درصد در دست اجرا است.

جوادی اضافه کرد:

۱۵ کلینیک گیاه پزشکی در لرستان فعال بوده و برای تعداد زیادی از فارغ‌التحصیلان کشاورزی اشتغال ایجاد کرده است.

وی همچنین افزود:

در صورت تقاضای فارغ‌التحصیلان بخش کشاورزی برای ایجاد کلینیک‌های گیاه پزشکی، مجوز این مراکز به آنها داده و با پرداخت تسهیلات از آنان حمایت می‌شود.

لازم به ذکر است در استان لرستان ۸۰۰ هزار هکتار اراضی کشاورزی وجود دارد.

مهدی حسنوند

خبرنگار اطلاعات هفتگی - پلدختر

بی‌توجهی به محرومیت

در جریان طوفان گونو از طرف هلال احمر نیکشهر، تنها به ۵۰ نفر از اهالی روستای کهیری از توابع نیکشهر سیستان و بلوچستان کمک شده است.

اهالی این روستا، هنوز از وجود کارت ملی خبر ندارند. ماموران ثبت احوال هم برای توجیه آنها هیچ اقدامی نکرده و نمی‌کنند، در حالی که هم‌اکنون بسیاری از کارها توسط کارت ملی انجام می‌شود.

تعاون روستایی این منطقه نیز عملکردی ضعیف دارد. بیش از هشت ماه است که از آرد روستایی خبری نیست و به خاطر نبود برق و کپسول گاز با فرارسیدن فصل سرما مردم به شدت به نفت نیاز دارند.

رستم کریمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

سفر پرهزینه

ترمینال‌های مسافربری بندرعباس و اهواز، فاقد تهویه مطبوع و آب سردکن‌اند.

لنج‌ها و قایق‌های مسافربری نیز به مرمت و نوسازی احتیاج دارند. شاید به همین خاطر است که مسافر در بازارهای قشم کم است.

به قول یکی از مسافران، سفر به دبی و ترکیه برای مردم ارزانتر تمام می‌شود.

با وجود اینکه بن سفر به تعداد معدودی توزیع شده است، باز هم مردم باید اضافه بر آن مبلغی را هزینه کنند.

در صورتی که امکانات فراهم باشد، جزایر ایرانی در هر فصلی زیبا و پرجاذبه‌اند.

حیدری - اهواز

زیر خط فقر

خوب است به جای این همه صحبت درباره حمایت از بازنشستگان و وعده افزایش حقوق، حق اولاد، عائله‌مندی، عیدی، وام اضطراری به آنها و توبوق و کرنا کردن این وعده‌ها به فکر این باشند که بازنشستگان همچنان زیر خط فقر زندگی می‌کنند و باید در عمل برای آنها کاری کرد!

استوار بازنشسته

نوشته‌های ناب

دوست

گفته بودی که دلت، یک غریب تنهاست، عشق را می فهمد، ولی از «دوست» جداست. نازنینم خوبم! من بتو می گویم: عشق مانند هواست، همه جا موجود است، تو نفسهای خودت را خوش و جانانه بکش، همچو پروانه بکش!

سنگ آسمانی

* مادامی که رفتار دیگران را با منطق خودمان بسنجیم، مشکل همچنان باقی است.

نورالله خواجات

* بدان که به‌اندازه خوبی هایت خوب خواهی زیست!

عربیا

عشق

فرصتی نیست، سفر باید کرد، به افقها به نهان، تا در آن تنهایی، به سپیدار سلامی بکنیم و بگوییم که نور آخرین فلسفه زیبایی ست! عشق ناپیدایی ست!

عباس عابد - اندیشه

* من چون به خدا امید دارم، همواره دلی سپید دارم

سیدقادر شفیعیان

* خونه دل تو مکان عشقه، روش بنویس ورود کینه مطلقا ممنوع!

زهرا مترجمی - جزه

* هر کتاب، شمع فروزانی است که حاصل تراوشات شیره فکر و جان خالق آن است!

غلامرضا نیرودل - تهران

* هرگز تسلیم نشو، هر روز معجزه تازه ایی رخ می دهد؟

آرزو - مشهد

* انسانهای برگزیده، همواره خودشان بودند، همان خود باارزش

مریم - ساری

فاصله ها

گرچه فاصله ها ما را فریاد می زنند، اما باز کوچه ها منتظر قدم های تند زندگی اند، تا به پیری برسند و ما ارمغان بزرگی شان باشیم و ترنم لحظه هایی که ما را دوست دارند و دلتنگی ها را به ما نمی فروشند.

مهدیه اصغری نفتچالی

* آدمها همیشه زمان را شوخی می گیرند، اما موقعی به خودشان می آیند که تمام زندگی را از دست داده اند.

ستاره دنباله دار

* انسان امروز دایما در مخمصه بین نیازها و مسوولیت هایش غوطه ور است.

نازنین آریافرد

* عمر حد فاصل بین دیدن رعد و شنیدن صدای اوست!

محمدرضا فرزانی - استرالیا

* غسل اهل دل گریه است

زهرا احتشامی طباطبایی

آقای غلامرضا شیرزاد از تالش لطفا در ارتباط با دفتر مجله تماس بگیرید.

عکسها و حرفها

بدون شرح

خانواده قوقولی

زدی ضربتی پس بگیر ضربتی نوش جان

یه نگاهی بیاندازم شاید بتونم بچه هامو پیدا کنم

پارکینگ نفربر، گذشته و حال

باشوی واقعی منم

عاقبت پادشاهانی که چهار نعل می تازند

جوانی، تنها موسم خاص از زندگانی نیست، بلکه حالتی از ذهن است

● داگلاس مک آرتور

عروس اول

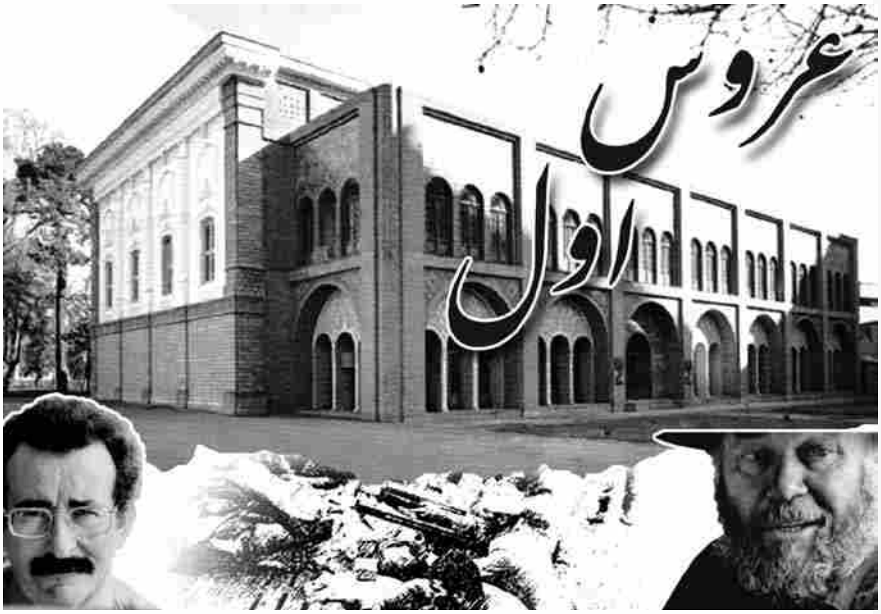

قسمت چهاردهم

محمود اکبرزاده

در قسمت گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و... اینک ادامه داستان.

محل زخمها را که از کرمها پاک کرد، کنارش تکیه داد و ایستاد. شاید منتظر تشکری یا لبخندی از سوی او بود. ویتنامی اما، خیلی زود به انتظارش خاتمه داد. لب از لب باز کرد و غرید:

–برو گمشو...

آصف وقتی فهمید او می تواند انگلیسی حرف بزند، بی‌مقدمه پرسید:

چرا وقتی سرگروهبان آزادتون کرد فرار نکردین؟

ویتنامی پاسخش را نداد. حتی نگاهش نکرد. آصف ادامه داد:

–فرصت خوبی برای فرار بود، چرا فرار نکردی؟

ویتنامی باز هم با سکوت پاسخش را داد. آصف قدری خیره‌اش شد و بعد، شانه‌ای بالا انداخت.

–نمی خوای حرف بزنی؟ باشه، هرطور دوست داری.

و پشت به او کرد و راه افتاد. هنوز دق‌الباب نکرده بود که پاسخش را گرفت:

–تو واسه چی من و دوستمو نکشتی؟

آصف رو برگرداند. از اینکه بالاخره راضیش کرده بود به حرف زدن، خوشنود نشان می داد. اما خوشحالیش را ظاهر نکرد. برگشت و دوباره پیش رویش ایستاد. ویتنامی دوباره تکرار کرد:

–چرا؟ چرا منو نکشتی؟ اون‌طوری که راحت‌تر بودی؟

آصف سرش را پایین انداخت و به جای پاسخ به سوال مرد ویتنامی، پرسید:

–شما چرا مارو نکشتین؟ اون موقع که من و رفیقم رو نشانه گرفتین؟

انگار ویتنامی هم بدش نمی آمد گفتگو را با او ادامه دهد:

–زنده شماها برامون بیشتر ارزش داره. هرچند که اگر یانکی بودی، به فکر اسارتت نمی‌افتادم!

–اگه آمریکایی بودین حتماً می کشتیمتون...

آصف: مگه براتون فرقی هم داره؟

–ویتنامی: فرقی نداره؟ چطور فرق نداره؟ دشمن ما یانکیها هستن!

آصف سکوت کرد. ویتنامی پی گرفت:

–نگفتی چرا منو نکشتی؟

آصف: ما واسه آدمکشی نیومدیم اینجا... چرا باید شماهارو می کشتم...

مرد ویتنامی چنان خنده‌ای کرد که از چهره درد کشیده‌اش بعید بود. خندید و سرش را این سو و آن‌سو تکان داد و با حالت تمسخر و تحقیر، پاسخ آصف را داد:

–پس واسه چی اومدین؟ لابد دلیلی داری که میگی واسه کشتن نیومدین؟

آصف اگرچه خودش نیز حرف خود را قبول نداشت، اما گفت:

–ما نیروهای حافظ صلحیم و از طرف سازمان ملل اومدیم اینجا...

خنده ویتنامی تمام شد. چهره‌اش را درهم کشید و نگاه پر از کینه‌اش را به صورت آصف ریخت و درحالی که اصلاً نشانی از یک اسیر نداشت، فریاد زد:

–کثافت دروغگو از اینجا گمشو برو بیرون...

آصف پاسخی نداد. ویتنامی در ادامه گفت:

–یا دروغ میگی و یا احمقی! یا داری دروغ میگی که منو گول بزنی، یا اینکه خودت هم اونقدر احمقی که گولت زدن؟ مگه آمریکایی صلح حالیش میشه؟... صلح یعنی چی؟ صلح یعنی اینکه اونا از سرزمین ما برن بیرون، زن و بچه‌های مارو نکشن!

با بمب ناپالم مزارع و شهرهای مارو به آتش نکشند... صلح یعنی اینکه سربازهای حرومزاده آمریکایی جلوی چشم ما به زنها و دخترهای ما تجاوز نکنند... صلح یعنی اینکه، پیرمردها و پیرزنها و بچه‌هارو به قتل نرسونن... حالا خودت بگو که شما واسه اینها اومدین اینجا؟...

گوش آصف به حرفهای او بود، اما حواسش پیش حرفهای حسین که در نامه نوشته بود: «آصف تو نمی تونی بفهمی وقتی دشمن زن و بچه آدم رو جلوی چشمانش سر می بره، انسان چه احساسی پیدا می کنه، اگر می فهمیدی، هیچوقت راه نمی‌افتادی بری شریک آمریکایی های خونخوار بشی! اصلاً به من و تو چه ارتباطی داره که بریم و ویتنامی ها رو بکشیم...؟

–از اینجا برو، تو و بقیه رفقات، ما با شماها کاری نداریم، اما اینو هم می دونیم که هرکس با یانکی ها رفیقه، دشمن ماست! واسه همین بهت توصیه می کنم از اینجا برو، درغیر این صورت، شک نداشته باش که دیر یا زود کشته میشی...

مرد ویتنامی اینها را گفت و تنه‌اش را که با مرگ قرین بود، بیشتر بر زنجیرهایی که از دستش آویزان بود، تکیه داد.

آصف از بازداشتگاه بیرون زد. حالا شب شده بود. آسمان بی‌قرار نشان می داد. بی حوصلگی شب از ماه کم‌فروغش پیدا بود. در اکثر سنگرها، نیروها در خواب بودند. با چشم او اما، خواب هم بیگانه بود. دست داخل جیبش کرد و سیگاری گیراند. شروع به قدم زدن کرد. حوصله هیچ کس را نداشت. دلش می خواست لختی را در سکوت بگذراند، اما نفهمید گروهبان آمریکایی از کجا یکمرتبه جلوی رویش سبز شد و تبسم کرد:

–خب، موفق شدی آصف از این لعنتی های سگ جون حرف بکشی؟

آصف دود سیگارش را پس داد و گفت: «من تو عمرم آدمهایی به سخت‌جونی اینها ندیدم.

–حق با تو بود گروهبان... من حتی سعی کردم خودم‌رو دلسوز اونها نشان بدم بلکه فریب بخورند، اما اونا اصلاً اهل حرف زدن نیستن!...

سرگروهبان سیگارش را با آتش او روشن کرد و پاسخ داد:

–ولی انگار تو باهاشون حرف زدی؟

آصف جا نخورد. با خونسردی پاسخ داد:

–آره، می خواستم اعتمادشون‌رو جلب کنم، ولی خیلی زیرک‌تر از این حرفها هستن.... گفتم که؛ سعی کردم خودم‌رو از همه جا بی خبر نشون بدم، اما فایده‌ای نداشت.

انگار سوءظن گروهبان تمام شد که درنگی کرد و از کنار او گذشت تا خلوتش را به هم نریزد، چند قدم که دور شد، برگشت و به آصف گفت: شب قشنگیه رفیق...

آصف قدری از قرارگاه دور شد. در پناه درختی تکیه داد و نشست به حرفهای مرد ویتنامی فکر می کرد. تلاشی یأس‌آمیز داشت تا خود را جدا از حرفهای او بداند. جدا از حرفهای او و نصیحت‌های حسین! سرش را میان دستانش گرفت و سعی کرد فکرش را منحرف کند. سر بالا برد و در تاریکی

شب خیره شد به شب -انگار سر خواب نداشت، انگار در آن منطقه خواب، فقط مال آمریکایی‌ها بود...

ooo

ممتاز عازم برگشتن بود. زخمهای پایش آنقدر کاری بود که دیگر ماندنش فایده نداشت. یکساعت دیگر اتومبیل دنبالش می‌آمد تا به فرودگاه ببردش، به همین خاطر رو به او کرد و گفت: «آصف، یه چیزی می‌خوام بهت بگم، نمی‌دونم می‌تونم بهت اطمینان کنم یا نه؟»

آصف پوزخندی زد و گفت: «مثل اینکه کتک اون دفعه برات کافی نبود -و بعد با خنده ادامه داد -تو هنوز فکر می‌کنی، من «ساواک»ی هستم؟»

آنقدر بدون پرده این حرف را زد که رفیقش جا خورد:

-نه... نه... نه، اصلاً این فکررو نکن، تو نه، ولی داداشت، چطوری بگم، خود افسرهای مافوق توی پادگان به ما سپرده بودن که زیاد سربه‌سر تو نگذاریم، می‌گفتن، می‌گفتن داداشت از اون دم کلفتهاست... می‌گفتن که داداشت با خود تیمسار -تیمسار نصیری -سر و سر داره، وگرنه خود تو که نه... من در مورد تو مطمئنم... منتهی ترسم از اینه که... مثلاً... یکدفعه، خدای نکرده...

آصف خیالش را راحت کرد و حرف دل او را به زبان آورد: «حرفت‌رو بزن... که چی؟ که به داداشم بفروشمت؟... منظورت اینه دیگه... درسته؟»

ممتاز سکوت کرد و سرش را پایین انداخت. آصف، اما فقط تبسمی تحویلش داد. ابتدا می‌خواست پاسخی ندهد، اما اگر چیزی نمی‌گفت، ممتاز باورش می‌شد:

-نمی‌دونم، اگه فکر می‌کنی من این کاره هستم، حرف نزن، هرطور دوست داری فکر کن!

-نه، من غلط کردم و اگه گفتم تو این کاره‌ای، میگم نکنه همین‌طوری از سر بی‌خیالی حرفهای منو به داداشت بزنی... متوجه هستی منظورم چیه؟... به جون مادرم من به تو اعتماد دارم، اما...

آصف کم کم داشت عصبی می‌شد، اگر دوست نداشت حرفهای رفیقش را بشنود می‌رفت، اما گفت:

-تمومش کن، من احمق نیستم، حالا هم هرطور دوست داری فکر کن، میگی یا برم؟

ممتاز خیالش راحت شد و به آرامی گفت: «من جون خودم‌رو مدیون تو هستم، اون وقت بهت اعتماد نکنم؟

-این حرفهارو ولش کن، خوب گوش بده ببین چی میگم آصف، من توی این چند وقت که اینجا بودیم، فقط اینو حالیم شده که آمریکاییها واسه این مارو ورداشتن آوردن اینجا که براشون «گوشت دم توپ» باشیم، می‌فهمی چی می‌خوام بگم آصف؟ دیشب که توی درمانگاه بودم، صحبت دوتا از آمریکایی هارو -که فکر می‌کردند من خوابم -شنیدم که یکیشون می‌گفت: «تا چند روز دیگه قراره یک حمله چریکی بکنیم که این ایرانیها خط شکن باشند... طوری از ما حرف می‌زدن که انگار برده‌شون هستیم! اصلاً یک حرف دیگه، تو بگو به ما چه مربوطه که آمریکا با ویتنام می‌جنگد؟ ما سر پیازیم یا ته پیاز؟ امیدوارم فکر نکنی من ترسو هستم آصف، ولی من یکی اگه اینو می‌دونستم که قراره بیایم اینجا و کمک آمریکاییها بجنگیم، اگه قرار بود تا پای اعدام هم برم، نمی‌اومدم! چه برسه که داوطلب بشم؟ خودت که توی جریان بودی رفیق، به ما گفته بودن «نیروهای صلح» هستیم، غیر از اینه آصف؟ دروغ میگم؟

آصف چند بار سرش را پایین آورد و ممتاز ادامه داد:

-آره داداش، امیدوارم حرف منو بفهمی، می‌خوام بهت بگم تا موقعی که اینجا هستی، مواظب خودت باش، تو افسر شجاعی هستی، اینو خود آمریکاییها و -مخصوصاً- سرگروهبان هم فهمیده، امثال تو خیلی به درد اینها می‌خورن، امیدوارم دلخور نشی آصف، ولی فکر کردی که اونا از چشم و ابروی تو خوششون اومده که این همه تحویلت می‌گیرن؟ نه قربون تو، به حضرت عباس اینها اندازه سگشون هم مارو قبول ندارن! اینها دارن نون توی کاسه‌ات می‌گذارن که پس فردا ازت نفع ببرن آصف...

ممتاز چند ثانیه‌ای مکث کرد تا تاثیر حرفهایش را در چهره آصف ببیند و وقتی چیزی دستگیرش نشد، با احتیاط گفت: «دروغ میگم؟ اگه اشتباه می‌کنم حالیم کن آصف؟»

آصف سیگاری آتش زد و چند قدم بالا و پایین رفت و رخ به رخ ممتاز ایستاد و گفت:

-نه! درست میگی، دروغ نمی‌گی... کاملاً حق با توئه... خودم هم این چیزهارو فهمیدم!

صورت ممتاز گل انداخت، انگار منتظر شنیدن این حرف -یا شبیه به این کلام -از دهان آصف بود تا ترسش بریزد و بعد ادامه بدهد: «می‌دونی آصف، مشکل من و تو و بقیه بچه‌هایی که آمدیم اینجا اینه که -مثل خیلی از ارتشی‌های ایران -به خودمون حکم کردیم که اجازه فکر کردن نداریم، ولی چرا نباید فکر کنیم؟ چرا باید اجازه بدیم چهارتا تیمسار توی مملکت خودمون اونقدر ارزشمون‌رو پایین بیارن که یک گروهبان آمریکایی به خودش اجازه بده که فرمانده ما بشه؟!... اینهاش به درک، ولی ما چرا باید ساده کشته بشیم؟ به خدا من دوستت دارم آصف، عین داداشم دوستت دارم، واسه همینه که دارم این حرفهارو می‌زنم، صحبتم‌رو کوتاه می‌کنم، فقط اینو بدون که من خیلی دوست دارم وقتی برمی‌گردی ایران، با تن سالم برگردی -یالااقل برگردی -همین و بس... من... من اصلاً دوست ندارم یکروز بیام بالای تابوتت خبردار بایستم!

آصف اوج صداقت را در کلام همدوره‌اش دید. روبروی صندلی چرخدار ممتاز زانو زد. دستهای او را در دست گرفت... سعی کرد بغضش را پنهان کند و بالاخره گفت:

-می‌فهمم ممتاز، از تو هم ممنونم، خیالت راحت باشه، من برمی‌گردم ایران... سالم هم برمی‌گردم رفیق... من هنوز خیلی آرزوها دارم که به هیچکدامش نرسیدم... منتظرم باش!

ممتاز، آصف را در آغوش کشید و با اشک داغش صورت او را خیس کرد. بعد چیزی یادش افتاد و رو به همدوره‌اش کرد و گفت:

-راستی آصف، قرار بود نامه‌رو بدی برات ببرم ایران... نوشتی یا یادت رفت؟

آصف دست داخل جیبش کرد و نامه‌ای را به او داد و گفت: فقط یادت باشه که من توی نامه از اوضاع و احوال اینجا چیزی ننوشتم، تو هم از این جریانات اصلاً به خانواده‌ام حرفی نزن، حتی به داداشام. به همه همون‌رو بگو که روز اول به ما گفته بودن، که ما فقط «نیروهای حافظ صلح» هستیم... اصلاً بهشون بگو ما دور از منطقه جنگی هستیم... فقط... فقط اگر حسین -دامادمون -رو دیدی، و اگر اون ازت سوال کرد، همه چیزرو بهش بگو... فقط به اون می‌تونی همه چیزرو بگی...، در مورد وضعیت اینجا و هرچی دیدی می‌تونی بهش بگی... ولی یادت باشه به حسین هم سفارش کنی و بگی آصف گفته، اگه چیزی از حرفهای من به آمنه یا آقاجون بگه، دیگه براش نامه نمی‌فرستم... یادت نره این‌رو حتماً بهش بگی!...»

ادامه دارد

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

سپس او جلو افتاد و من پشت سرش، از پشت پنجره داخل را که نگاه کردیم، پژمان را سر بساط منقل دیدیم. ستار سری تکان داد و گفت: "آبجی فقط یادت باشه، من حوصله دل سوزوندن ندارم..."

معنی حرف ستار را دقیقه‌ای بعد فهمیدم، هنگامی که روی سینه پژمان نشسته بود و دستهایش دور گردن او بود و درست لحظه‌ای که رنگش کبود شده بود، علامت داد که: "پولهارو میدم" و بعد موزاییکی را از کف اتاقش برداشت و تمام تراول‌های مرا که دست نخورده بود، تحویلم داد. ستار سپس چند کشیده توی صورت او کوبید و بدون اینکه حرفی بزند همراه من از خانه‌اش خارج شد و به سوی هتل راه افتادیم...

O

لحظه خداحافظی رسیده بود. پولها دستم بود و باید می‌رفتم دنبال سرنوشتم، اما نمی‌دانم چرا پای رفتن نداشتم. انگار کسی بهم می‌گفت "ایستگاه سرنوشت" من همین جاست؛ داخل همین کفاشی!

چند دقیقه‌ای فکر کردم و سپس تصمیم خود را گرفتم و "بسم‌الله" گفتم و داخل دکه شدم و "سلام" که کردم "ستار" نیم‌خیز شد و گفت: "داری میری آبجی...؟"

من، اما بی‌لحظه‌ای معطلی در پاسخش گفتم: "نه... آمدم باهاتون حرف بزنم... یعنی... یعنی می‌خوام... می‌خوام ازت خواستگاری کنم!... چرا از من تقاضای ازدواج نمی‌کنی آقاستار...؟ به خدا من دختر بدی نیستم... یک پدر و مادر پیر از تمام این دنیا دارم که اونها هم توی روستا زندگی می‌کنند... بهت قول میدم آقاستار خوشبختت کنم... همه ماجرای زندگیت‌رو هم می‌دونم... من فقط دنبال کسی می‌گردم که مرد باشه... حالا اگه فکر می‌کنی من لایق شما هستم، به تقاضای ازدواجم جواب مثبت بده...!

ستار -که کاملاً پیدا بود گیج شده -دقیقه‌ای همانطور که ایستاده بود فکر کرد و سرانجام زیر لب زمزمه کرد: "به حق چیزهای ندید و نشنیده..." و بعد برای اولین مرتبه سرش را بلند کرد و با چشمان مردانه‌اش نگاهم کرد و لبخندی زد و گفت: "چایی تازه‌دم می‌خوری آبجی... [و بعد یکمرتبه حرفش را عوض کرد و ادامه داد:] چایی که می‌خوری "گلی خانم؟" خدایا بزرگیت رو شکر...

O

امروز که دارم زندگینامه‌ام را برایتان می‌نویسم، ۹ سال از ازدواج من و ستار می‌گذرد. حالا صاحب سه فرزند هستیم و یک خانه کوچک هم -با فرش بافتن من و کفاشی ستار -خریده‌ایم و... و چقدر من این بچه تهران بامعرفت را دوست دارم!

جوانی دوران اشتباه و خطاست، میانسالی دوران تلاش و پیری دوران حسرت

کشتی پهلوانی دوباره در ایران احیاء می‌شود

پهلوانی که مغلوب هیچکس نشد

داوود غرانوش

اشاره:
انتشار یک اطلاعیه کوتاه چند خطی از سوی فدراسیون پهلوانی و زورخانه‌ای برای برگزاری یک دوره کلاس آموزش مربیگری کشتی پهلوانی، نگارنده را بر آن داشت تا ضمن تاکید بر احیای کشتی پهلوانی، عنوان کنم در قدیم کشتی را با کشتی پهلوانی می شناختند، اما امروزه کشتی پهلوانی در کشورمان در جایگاه اصلی اش قرار ندارد، اما اکنون که قرار است هدف اصلی فدراسیون بازگشت کشتی مقدس پهلوانی به زورخانه‌ها باشد، بهتر آن است تا شمه‌ای از کشتی پهلوانی در گذشته را با هم مرور کنیم.

ورزش باستانی و کشتی پهلوانی قرنها است که در کشور ما مرسوم است و سابقه‌ای دیرینه دارد. ورزش باستانی قبل از اسلام بوده و بعد از اسلام نیز به محض رواج تصوف اسلامی در ایران به تصوف آمیخته شد، اما برخی عقیده دارند آداب و سنن و مراسم تصوف از زمان صفویه وارد زورخانه‌ها و گودهای آن شده است.

البته چندین نفر از پهلوانان قبل از زمان صفویه یعنی قرن‌های هفتم و هشتم وجود داشته‌اند که در زمان خود از بزرگان و عرفای متصوفه بودند مثل پهلوان محمود پوریای ولی -که انشاءالله در جای خود به آن خواهم پرداخت- اما اکنون داستان زندگی پهلوانی را مرور می کنیم که در عصر ناصرالدین شاه می زیسته است؛ **پهلوان ابراهیم یزدی معروف به یزدی بزرگ**.

این پهلوان از نوادر و نوابغ عصر خود در کشتی پهلوانی بوده است. هر چند درباره او و خصوصاً کشتی هایی که با حریفانش گرفته، حکایات و روایات بسیاری سر زبان‌هاست، اما هنوز پس از سالها از مرگ او، ابعاد زندگی اش -که از یزد به تهران آمد و با شکست دادن همه حریفان قدر، پهلوان پایتخت و دربار شد- ناشناخته مانده است.

یقیناً این نوشتار اندک، فقط و فقط می تواند گوشه‌ای کوچک از دوران زندگی و قهرمانی این پهلوان عصر قاجار را مرور کند نه تمام ابعاد وجودی آن را.

پهلوان یزدی بزرگ کی بود

پهلوان ابراهیم یزدی، معروف به یزدی بزرگ از مردانی است که نظیر او در درشتی و تناسب اندام و زور و قدرت کمتر دیده شده است.

پهلوان ابراهیم (یزدی بزرگ) در سال ۱۲۲۵ هجری - قمری، در شهرستان یزد متولد شد. وی فرزند آقاغلامرضا یزدی بود که در کاروانسرای میدان خان یزد تجارت پنبه می کرده است.

پهلوان ابراهیم در ایام کودکی به پادرد شدیدی مبتلا می شود و اطبای آن روزگار یزد، ورزش را برای وی تجویز می کنند.

وی آنگاه در سن دوازده سالگی شروع به ورزش کرده و به فاصله مدت بسیار کمی چنان استخوان بندی اش درشت می شود که آشنایان سابقش حتی در محله‌های دیگر یزد او را نمی شناختند.

ابراهیم در ظرف مدتی کمتر از هفت - هشت سال چنان در ورزش کشتی ترقی می کند که تمام همقدرهای خود را به راحتی در یزد مغلوب می سازد.

یزدی به تهران دعوت می‌شود

خبر یکه تازی و پیروزی های فراوان و برق آسای پهلوان ابراهیم با آن سن کم، به تهران می رسد. ناصرالدین شاه قاجار وقتی از پیروزی های شگرف وی باخبر می شود، حاج حسن معروف به بدافت را که از پهلوانان زمان خود و در آن زمان پهلوان‌باشی دربار بود، مامور آوردن پهلوان یزدی به تهران می کند.

وقتی خبر در پایتخت می پیچد، حاج حسن به سوی یزد حرکت می کند و بعد از چندی، پهلوان ابراهیم را به تهران می آورد.

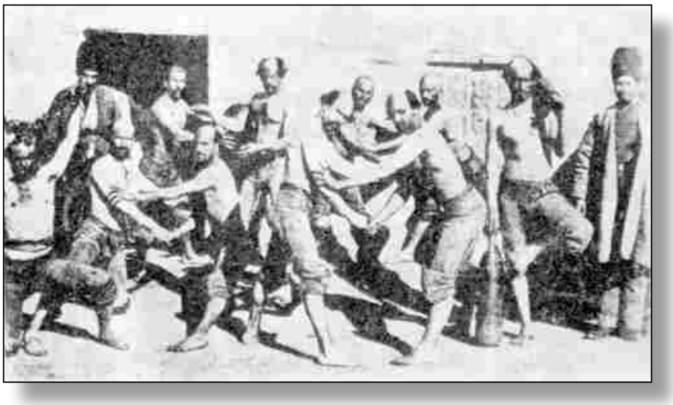

سال ۱۲۷۵ - در عکس پهلوانان بزرگی چون یزدی بزرگ، میرزاعلی همدانی، سیدمحمدعلی، اکبر قاپوچی‌باشی، پهلوان صادق قمی و یزدی کوچک درحال کشتی گرفتن هستند. این عکس در میدان ارک سابق پشت سردر نقاره‌خانه سابق گرفته شده است.

ورود پهلوان به کاشان

نقل می کنند، هنگام عبور پهلوان ابراهیم از کاشان، ورزشکاران آنجا استقبال و پذیرایی مجللی از وی به عمل می آورند.

پهلوان ابراهیم یزدی، مدت بیست روز به اتفاق حاج حسن بدافت در کاشان اقامت می کند و طبق نقل قول‌ها از جانب پهلوان‌زاده -غلامرضا پهلوان‌زاده فرزند ارشد پهلوان- همواره از مهمان‌نوازی پهلوانان کاشان ممنون بوده و از کشتی گیرهای کاشانی حمایت می کرده است.

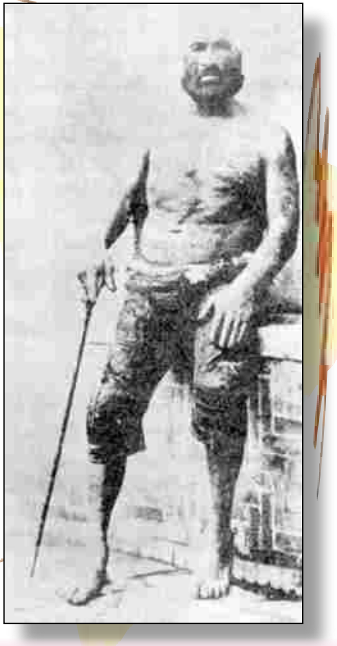

پهلوان ابراهیم یزدی معروف به یزدی بزرگ در سن ۷۵ سالگی.

ورود به شهرری

پهلوان یزدی بزرگ، در سال ۱۲٦٦ هجری-قمری شب عید نوروز به شهرری -حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام- وارد و شب را به اتفاق حاج حسن بدافت در آن جا بیتوته می کند. وی صبح زود با پوشیدن تنکه مخصوص خود در زیر لباسش عازم تهران شده و پس از ورود به شهر، ولدی‌الورود در میدان ارگ سابق -میدان ۱۵ خرداد- به حضور ناصرالدین شاه رسید و پس از معرفی، بلافاصله طبق دستور شاه برای مسابقه حاضر شد.

حریف پهلوان

حریف پهلوان ابراهیم یزدی، پهلوان حبیب‌الله مراغه‌ای پهلوان معروف و سنگین وزن آن زمان بود. قضاوت کشتی را حاج حسن پهلوان‌باشی انجام و جمعی از مردم و درباریان نیز نظاره گر آن بودند. آخرالامر پهلوان ابراهیم یزدی بر حریف مراغه‌ای چیره شد و مورد لطف و تفقد شاه قرار گرفت.

آوازه پیروزی

آوازه پیروزی پهلوان ابراهیم یزدی چنان سراسر کشور را فرا گرفت، که بسیاری از پهلوانان آن روزگار خواستار کشتی گرفتن با وی شدند. از جمله پهلوان شعبان -که بازوبند پهلوانی را در اختیار داشت- هماورد بعدی پهلوان ابراهیم بود که مغلوب پهلوان یزدی بزرگ شد. پهلوان شعبان کسی بود که پس از مغلوب کردن حاج نایب رضاقلی پهلوان پایتخت، صاحب بازوبند پهلوانی شده بود. بنابراین بازوبند پهلوانی بر بازوی یزدی بزرگ

بسته شد و از این به بعد، وی درزی حجاب درگاه سلطنت درآمد. پهلوان شعبان از سوی شاه قره‌کهر نام گرفت چون سیاه‌چرده بود. او فقط در برابر پهلوان یزدی بزرگ مغلوب شد.

سفر به روسیه

پهلوان ابراهیم یزدی، چنان با شاه محشور شده بود که در یکی از مسافرت‌های ناصرالدین شاه به خارج کشور –که از کشور روسیه می‌گذشت– او را همراه خود برده بود. پهلوان ابراهیم یزدی، در پایتخت روسیه کشتی‌ها گرفت و یکی از پهلوانان معروف آنجا را مغلوب خود ساخت.

یکی از کشتی‌های معروف پهلوان یزدی مبارزه با پهلوان حسین گلزار کرمانشاهی است. به تصدیق عموم ورزشکاران سالخورده، حسین گلزار از بزرگترین پهلوانان زمان خود بود و در تناسب اندام نظیر نداشته است. عضلات او به‌مراتب از عضلات پهلوان یزدی قوی‌تر و ورزیده‌تر بوده است، لیکن پهلوان ابراهیم یزدی از جهت استخوان‌بندی و درشتی اندام بر پهلوان حسین گلزار تفوق داشته و به همین جهت نیز بر حسین گلزار غلبه کرده است.

پهلوان حسین گلزار از اعاظم پهلوانان کرمانشاه و از معاصرین پهلوان ابراهیم یزدی و پهلوان اکبر خراسانی بوده است. وی پهلوان دستگاه شاهزاده عمادالدوله دولتشاهی بود. مادر او گلزار نام داشته و چون در اوان کودکی او را به نام مادر می‌خوانده‌اند، تا آخر عمر به همین نام مشهور بوده است.

کشتی یزدی با پهلوان اکبر

یک زمانی قرار می‌شود پهلوان یزدی بزرگ با پهلوان اکبر خراسانی کشتی بگیرد تا پهلوان پایتخت در زمان ناصرالدین شاه مشخص شود. روز موعود فرا می‌رسد، طبق نقل قولها، پس از سرشاخ شدن دو پهلوان، هیچیک از آن دو، برد نداشته‌اند و با اینکه پهلوان یزدی از حریف بزرگتر و در اواخر کار قهرمانی و پهلوانی خود بوده، اما پهلوان اکبر خود را به دست او نمی‌داده، چون می‌دانسته پهلوان یزدی بزرگ از نظر درشتی اندام –وزن او ۱۸۳ کیلوگرم بود– و قدرت از او سرتر بوده است.

از طرفی مرحوم حاجب‌الدوله، که از پهلوان اکبر خراسانی حمایت می‌کرده، در وسط کشتی آن دو پهلوان –چنانکه رسم نشستگان بر لب گود زورخانه است– مداخلات لفظی می‌کرده است، اما...

شاهدان نقل کرده‌اند پهلوان یزدی بزرگ که ناصرالدین شاه را نظاره‌گر کشتی می‌دیده، ناگهان رو به وی می‌کند و با اشاره به حاجب‌الدوله می‌گوید: من با ایشان کشتی می‌گیرم یا با پهلوان اکبر!

بالاخره با مداخله علاءالدوله، یکی از بازوبندها نزد پهلوان یزدی بزرگ محفوظ و دیگری به پهلوان اکبر خراسانی اعطا می‌گردد. جالب‌تر آنکه از آن وقت به بعد –بعد از آن مسابقه– پهلوان یزدی بزرگ از کشتی گرفتن معاف و به سمت پهلوان‌باشی تعیین می‌گردد.

همچنین نقل کرده‌اند پهلوان ابراهیم یزدی پس از آخرین کشتی خود با مرحوم پهلوان اکبر خراسانی، در سن پنجاه سالگی به علت اینکه وضع مزاجی وی روی به بازگشتن نهاده و با عود پادردی که در زمان کودکی داشته، بکلی از محیط ورزش کناره‌گیری می‌کند.

یزدی بزرگ مغلوب احدی نشد

طبق تحقیقات انجام شده، ثابت شده که پهلوان ابراهیم یزدی از روزی که پای به تهران گذاشت و تا وقتی که از کشتی گرفتن کناره‌گیری کرد، از هیچ احدی در کشتی مغلوب نشده است. زیرا علاوه از برتری که در فن مخصوص خود داشته، وزن بدن او نزدیک به شصت و یک من –صد و هشتاد و سه کیلو– بوده و از جای کندن چنان هیکل سنگینی برای همه کس مقدور نبوده است.

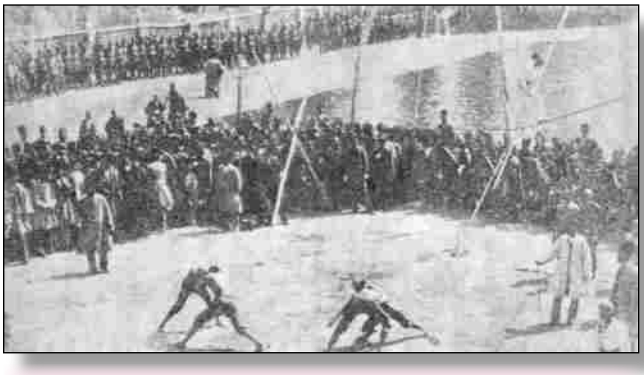

مراسم کشتی در میدان ارک (۱۵ خرداد جدید) دایره‌ای که در وسط عکس مشاهده می‌شود خاک کشتی است.

سنگ ۱۸ منه

پهلوان یزدی، محل ورزش خود را زورخانه سقاخانه گذر نوروزخان تعیین کرده بود. اسباب ورزش وی نیز اختصاص به خود او داشته، یعنی مثلاً سنگ‌هایی که در یزد برای خود ساخته بود، بعد از آمدن به تهران از بزرگان یزد خواست و مرحوم نواب بزرگ یزدی سنگ‌ها را توسط شتر به تهران فرستاد. هر چند بعدها توسط عده‌ای از نابخردان خرد و نابود شد.

گویند سنگ‌های مذکور حواشی‌اش سرب‌ریزی شده بود و هر لنگه آن –هجده من شاهی –حدود صد و هشت کیلو– وزن داشته و میل و کباده او را نیز به همین منوال باید سنگین دانست.

سال وفات

سال وفات پهلوان یزدی، هزار و سیصد و بیست هجری قمری و روز وفاتش نیز اول فروردین و برابر همان روزی بود که به تهران وارد شده است.

بنا به وصیتش، جنازه او چند سال امانت بود، تا به نجف اشرف حمل شود. چون وسایل این کار فراهم نمی‌گردد، آقای پهلوان‌زاده فرزند ارشد وی استخوان‌های او را به قم برده و در محلی بین حوض و چهل چراغ صحن مقدس حضرت معصومه (س) به خاک می‌سپارد و روی سنگ قبرش تصویر شیری نقش گردیده بود. پهلوان یزدی بزرگ در تهران متاهل شده بود.

حکایاتی از پهلوان یزدی بزرگ

اول: یکی از قهوه‌خانه‌های خیابان ناصریه که گویا ملک آنهم متعلق به پهلوان یزدی بزرگ بود، به‌اصطلاح پاتوق پهلوان بود. موقعی که پهلوان یزدی از هر دو پا فلج می‌شود طبق عادت باز هم اغلب ایام روی سکوی مدخل قهوه‌خانه می‌نشسته است. روزی یکی از پهلوانان نوخاسته و صاحب داعیه یکی از ولایات تهران، گذرش به تهران و آن قهوه‌خانه می‌افتد. سراغ پهلوان را می‌گیرد. پهلوان می‌گوید با او چکار داری، جواب می‌گوید آمده‌ام با او کشتی بگیرم. یزدی می‌گوید قدری اینجا بنشین حالا خواهد آمد. جوان پای خود را روی سکویی می‌گذارد که یزدی روی آن نشسته بود و ناچار بود از پشت پهلوان عبور کند، پهلوان یزدی فی‌الفور پشت سر خود را روی شکم جوان گذاشته و به قوت هر چه تمامتر فشار می‌دهد. به‌طوری که جوان بین دیوار سکو و سر پهلوان یزدی به شدت در فشار قرار می‌گیرد و هرچه قدرت دارد برای خلاصی خود به‌کار می‌برد ولی سودی نمی‌دهد. ناچار فریاد می‌زند. پهلوان یزدی سر خود را از روی شکم او برداشته می‌گوید آقاجان پهلوان یزدی من هستم و اکنون کشتی گرفتن من همین است که دیدی.

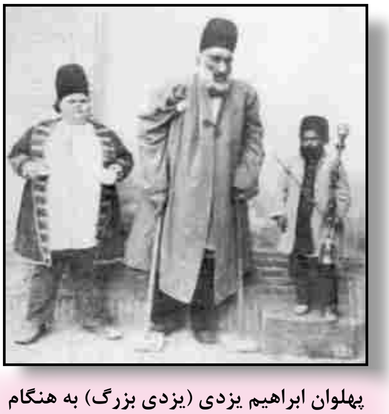

پهلوان ابراهیم یزدی (یزدی بزرگ) به هنگام پیری و با دو عصا زیر بغل!

دوم: شایع است که بین دو نفر از کشتی گیران زورخانه در خانقاه تهران و بر سر کشتی خصومتی روی می‌دهد که منجر به آن می‌شود پهلوان یزدی بزرگ را برای قضاوت بین دو حریف دعوت کنند. این در موقعی بود که پهلوان از هر دو پا فلج شده و با عصا به زحمت راه می‌رفته است.

روز موعود فرا می‌رسد، موقعی که پهلوان یزدی به در زورخانه می‌رسد، خم می‌شود تا به رسم معمول داخل شود، اما چون در ورودی کوتاه بوده و این برای پهلوان ممکن نمی‌شود، ناچاراً در زورخانه را از جا می‌کنند و بالای آن را به اندازه قامت پهلوان خراب می‌کنند تا پهلوان یزدی به‌راحتی وارد زورخانه شود.

سوم: یک بار در دربار، جلوی ناصرالدین شاه، یزدی بزرگ با پهلوان علی میرزای همدانی کشتی می‌گیرد. با آنکه یزدی بزرگ یکی از پرقدرت‌ترین پهلوان‌های طول تاریخ پهلوانی بوده اما علی میرزای همدانی قدرت بدنی عجیبی داشته است. در این کشتی هیچکدام نمی‌توانند دیگری را شکست دهند. ناصرالدین شاه دستور می‌دهد به هر دو انعام دهند. ضمناً یزدی بزرگ آنقدر قدرت داشت که مجمع مسی را دو نصف می‌کرد. شلوارش هجده کیلو وزن داشت. یزدی بزرگ در کشتی، پهلوان یزدی کوچک (محمد عبدل) را شکست داده بود. ■

جایی که ترس دامن بگسترد، نشانی از عشق نیست ● وین دایر

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

سحر

نخفته‌ایم که شب بگذرد، سحر بزند
که آفتاب چو ققنوس بال و پر بزند
نخفته‌ایم که تا صبح شاعرانه ما
ز ره رسیده و همراه عشق، در بزند
نسیم، بوی تو را می‌برد به همره خود
که با غرور به گلهای باغ سر بزند
شب از تب تو و من، سوخت، وصلمان، آبی
مگر بر آتش تن‌های شعله‌ور بزند
چو در کنار منی، کفر نعمت است، ای دوست
دو دیده‌ام، مژه بر هم، دمی اگر بزند
زنده‌یاد حسین منزوی

نمونه شعر نو

یک شاخه رنگ پاییز

بر باد می‌نوشتم
خط غباری از عمر
در سنگ‌چین مغرب
گم شد چراغ خورشید
در دوردست برخاست
دود غروب خونین
در شیب دره‌ها ریخت
سیلاب لاله رنگین

o

یک جامه رنگ پیرار
پیرانه پیرهن بود
یک جاده در سیاهی
شور خوش رسیدن
یک شاخه شکسته
رنگ تمام پاییز
تنها عصای من بود
پرویز خائفی

فرصت تماشا

دلم که یاد شما گاه گاه می‌افتد
به سمت کوچه چشمت به راه می‌افتد
نمی‌رسد به ته کوچه‌ای که بن‌بست است
شبیه قطره اشکی که گاه می‌افتد
حکایت من و تو نقل یوسف و چاه است
قرار این شده: یوسف به چاه می‌افتد
میان ما به غلط عشق اتفاق افتاد
همیشه قسمت ما اشتباه می‌افتد
تبر به ریشه خود می‌زدی تو با تردید
درخت بی‌رگ و ریشه به آه می‌افتد
هلال‌وار شکستی و من گمان کردم
میان خانه همسایه ماه می‌افتد
چقدر فرصت چشم شما تماشایی‌ست
دلم دوباره در این کوچه راه می‌افتد
مژگان عباسلو

بوی تو

چشم می‌دوزم
با تمام جنون
پاره پاره پیراهن تازه‌ات را
که دیروز آمد
تازه بود و تابناک
بی‌جهت نیست که
خاک تو را نپذیرفت
تو بزرگی
دریا
کوه
چه فرقی می‌کند؟
آنقدر بزرگ
که با سر دویده‌اند
فرشتگان
تا گوشه پیراهنت را بگیرند
دیروز آمد
پیراهنت
پاره و روشن
پاره‌ای از ماه بر تابناکی آب
بوی تو چه می‌کند
با این خشتهای گلی
با این آدمهای سفالی
کوچک؟!
مریم سقلاطونی

بی‌تو

بی‌تو در این شب بی‌حوصله قیصر، قیصر
پرم از زمزمه‌ای سوخته و تر قیصر
غزلی گفتم چون یاد تو شیرین، شیرین
غزلی گفتم چون چشم تو پرپر قیصر
غزلی گفتم زیباتر از آغاز بهار
غزلی گفتم از درد فراتر قیصر
آه از این زخم، از این زخم، از این زخم غریب
آه از این داغ، از این داغ مکرر قیصر
زندگی یک سرش این است که با هم باشیم
رفتن و یاد شدن یک سر دیگر قیصر
بعد از این در چمن روشن زیبایی‌ها
با که بنشینم با سرو و صنوبر قیصر
چشم‌های تو رها آن طرف پنجره‌هاست
می‌وزد از غزلت بوی کبوتر قیصر
مرگ یعنی، یعنی سمت تماشا رفتن
مرگ یعنی، یعنی راز معطر قیصر
بعد سیدحسن آن زمزمه پردازترین
رفتی از این قفس سرد و مکدر قیصر
کاش تقدیر به چشم تو امانی می‌داد
تا نمی‌ماند چنین بیت تو ابتر قیصر
آن‌قدر نقش تو در دفتر ایام خوش است
نتوان حرف زد از مانی بتگر قیصر
در جهانی که پر از روشنی و زیبایی است
بنشین با نفس ساقی کوثر قیصر
دل من در شب امواج معطل مانده است
آه از این کشتی بی‌ساحل و لنگر قیصر
شعبان کرم‌دخت - بابلسر

جرعه‌ای از آسمان

یک نگاه مهربان ما را بس است
پرتوی از آسمان ما را بس است
یک پرنده، یک چمن، یک باغ گل
شاخه‌ای از ارغوان ما را بس است
لحظه‌هایی از تبسم از نسیم
در نگاه عاشقان ما را بس است
ما تهی‌دستان عاشق پیشه‌ایم
سفره ای لبخند و نان ما را بس است
باز باران، باز باران روی خاک
جرعه‌ای از آسمان ما را بس است

رحیم زریان

وقتی که شادم...

در خلوتم پا می‌گذاری بی‌صدا شعر!
می‌آیی و می‌آیی، اما تا کجا شعر؟!
در خاطر من باز جاری می‌شوی آه
بر حجم اندوهم نداری اعتنا شعر!
حالم گرفته، روحم از آرامش عاری است
امشب که دلتنگم، رهایم کن، رها شعر!
وقتی که غمگینم کنارم هستی، اما
وقتی که شادم هم به سروقتم بیا شعر!
... مثل همیشه باز هم جا می‌گذاری
در دفتر شعر "افق" یک ردپا شعر!

یوسف شیردژم - شیراز

پاییز نگاه

من به دنبال پرنده‌ای بودم
که از تنهایی‌ام
حجم پرواز می‌گرفت
و برای یافتنش
از مهلت باران پر شدم
از سردی خاک
عمر گرفتم
از شیشه‌های وحشت
گذشتم
و درنهایت او را
در چهره‌ای مه‌آلود
که از پاییز نگاهم
وام گرفته بود
یافتم

شهرام رسولی - اقلید

دل بی‌کینه

هرگز دل بی‌کینه با کس بد نمی‌کند
خو بر خصال بد چو دیو و دد نمی‌کند
آزرده خاطر می‌شود اما به هیچ‌وجه
وقتی بدی دید از کسی دل بد نمی‌کند
لبریز احساس صمیمی صداقت است
راه صفا و سادگی را سد نمی‌کند
احساس تلخ یأس و دلتنگی ندارد و
دلواپسی و دل دل بی‌حد نمی‌کند
سر می‌سپارد بر سر دار بلند عشق
چون و چرا، اما، اگر، شاید نمی‌کند

محمد رحیمی - رامهرمز

جوانه های ادبی

***محمدابراهیم سمیع - زیباکنار**

دلم می‌خواهد اشعار دیگرتان را ببینم. شعر "سوگوار بهار" می‌توانست بهتر و سنگین‌تر از این باشد:

قطار بهاران گذشت از کنارم
ولی همچنان سوگوار بهارم
تو پایان پاییز را می‌شماری
و من مرگ اسفند را چشم دارم...
مبادا که لختم کند داس پاییز
بریزند از شاخه‌ها برگ و بارم
خزانی شود زندگانی مبادا
روم دست خالی به پابوس یارم

***راضیه جاودانی مقدم - چناران**

طاها، گدا و دعا با پناه، کاه و نگاه قافیه نمی‌شوند. وزن هم بارها به هم خورده است:

تو گوهر طاهایی، آقا امام رضا جان
باز آمدم گدایی، آقا امام رضا جان
شرم حضور دارم، چون سر به پا گناهم
نظر به قدر کاهی، آقا امام رضا جان

***مریم قاسمپور - قائم‌شهر**

دوبیتی‌های شما نسبتاً خوب است. دوبیتی‌های معاصران را بخوانید:

گل باغ خدا می‌شم... ستاره
سوار موجها می‌شم دوباره
دلم‌رو می‌برم پیش خداوند
می‌گم که درد من درمون نداره

***مریم رحمانی - شهرکرد**

قوت و استحکامی که در بیت اول مثنویتان وجود دارد، در ابیات دیگر به چشم نمی‌خورد:

ای ضامن آهوان خسته
قربان تو با دلی شکسته
ای دست تو آن شفای محرم
با عشق تو آشنای دهرم
دائم ز تو قصه می‌نویسم
از غربت و غصه می‌نویسم

البته این دو بیت هم زیباست:

آن دسته کبوتر صفاگرد
ایوان طلا و گنبد زرد
هرگز نکنم دمی فراموش
تا هست خیالشان در آغوش

نامه‌هایتان را خواندم.
آثار بهترتان را چشم در راهم:

امیرمحمد دهقان، نیکشهر - مهدیه اصغری، شیرگاه - نوید جمشیدی، تالش - سعید کریمی، مینودشت - آرزو احمدپور، کرج.

بسیجی

بسیجی ای دلاورمرد میدان
طلوع روشن خورشید ایمان
نگاهت سایه‌سار روشنایی‌ست
امید لحظه‌های بی‌صدایی‌ست
دلت آیینه‌ها را دوست دارد
صفای سینه‌ها را دوست دارد
تو راز سر به مهر لاله‌هایی
تو با درد غریبی آشنایی
بسیجی عشق با تو جان گرفته است
در این غربت سر و سامان گرفته است

حسین احرام - وردآورد

بیدار

خیلی وقت بود
از کنار شعر من
بی‌اعتنا می‌گذشتی
نه نگاهی به آسمان داشتی
نه به آفتاب
نه به دریا سلام می‌گفتی
و نه کنار ساحل
قدم می‌زدی
و نه به رنگ صدفهایی
درمی‌آمدی
که بیدار بودند

منوچهر آتشک - رشت

جنگ قوانین را خاموش می کند ● بیسرون

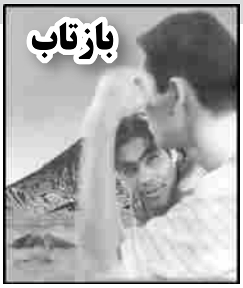

حجاب به روایت آمار و اخبار

طراوت حجاب در بوسنی

در پی ممنوعیت چند دهه ای حجاب از سوی حکام کمونیست یوگسلاو در بوسنی، حضور این نشانه مقدس از اسلام و حافظ شخصیت زن مسلمان، امروزه در دوران پس از جنگ بوسنی، بازگشتی به روزهای قدیم داشته و ارتقایی چشمگیر یافته است.

به گزارش خبرگزاری فرانسه، یکی از دانشجویان علوم سیاسی در سارایوو در گفتگو با خبرگزاری فرانسه گفت:

به علت محجبه بودن، نمی توانم در فرانسه تحصیل کنم چرا که حقوق اولیه بشر در این کشور نقض شده است، در حالی که حجاب در این کشور میسر و امری عادی محسوب می شود.

فرانسه در سال ۲۰۰۴ قانونی تصویب کرد که به موجب آن پوشش حجاب در مدارس، مؤسسات و نهادهای دولتی ممنوع اعلام شده است.

از آن زمان تاکنون مسأله حجاب به عنوان ویژگی ضروری برای پوشش زنان به مرکز توجه تبدیل شده است، چرا که بسیاری از کشورهای اروپای غربی این مسأله را دنبال می کنند.

این دانشجوی ۲۵ ساله و محجبه مسلمان گفت:

حقیقت این است دخترانی که با دامنهای کوتاه در خیابان راه می روند، مرا آزرده خاطر نمی کنند، اما انتظار دارم که مردم به من نیز احترام بگذارند.

حجاب در یوگسلاوی سابق که بوسنی نیز بخشی از آن بود، تقریباً در میان زنان کهنسال در مناطق روستایی مورد توجه قرار می گرفت و دولت کمونیست این کشور برای افراد محجبه احترامی قائل نبود، چرا که حجاب را به عنوان نمادی از احساسات دینی تلقی می کرد.

در جنگ ۴۳ ماهه بوسنی ۲۰۰ هزار نفر جان خود را از دست دادند و دو میلیون نفر از خانه های خود متواری شدند.

از ۳/۸ میلیون ساکن بوسنی ۴۰ درصد آن را مسلمانان، ۳۱ درصد را مسیحیان ارتدکس و ۱۰ درصد را کاتولیکها تشکیل داده اند.

بالاترین مقام قضایی بریتانیا، ممنوعیت حجاب را نقض حقوق بشر نمی داند

بالاترین مقام قضایی بریتانیا که قرار است در همایش سالانه انجمن ملی مدیران مدارس شرکت کند، طی سخنرانی خود اعلام کرد، ممنوعیت حجاب، بیانگر نقض حقوق بشر نیست، در حالی که آزادی دینی که چنین کشورهایی داعیه دار آن هستند، حق انتخاب پوشش خود را به صورت آزادانه به آنها اعطا کرده است.

به گزارش بی بی سی، لرد فلکونر عالی ترین مقام قضایی بریتانیا، طی سخنرانی خود در این همایش، به مدیران مدارس اطمینان داد که وی از تصمیم آنها مبنی بر منع حجاب دختران مسلمان حمایت می کند و آنها نباید از اقدام قانونی واهمه داشته باشند.

این در شرایطی است که وی ضرورت توجه مدارس به جامعه محلی را مورد تأکید قرار می دهد.

پس از گسترش موج مهاجرت مسلمانان به اروپا و کشورهای غربی، بحث حجاب در این کشورها قوت گرفت و این امر با تصویب قانون منع حجاب در مدارس دولتی فرانسه به اوج خود رسید. در حال حاضر در برخی کشورهای اروپایی محدودیتهای برای زنان محجبه وجود دارد برای مثال حجاب تاکنون در هشت ایالت آلمان ممنوع شده است.

دانش آموزان محجبه کوزوو از مدرسه اخراج شدند

سه دانش آموز مسلمان تنها به علت محجبه بودن از مدرسه ای در کوزوو اخراج شدند، این امر بحث داغ کشورهای اروپایی درباره حجاب را در این منطقه که خواستار استقلال است قوت بخشید.

به گزارش آسوشیتد پرس، مسأله اخراج دانش آموزان محجبه از مدرسه ای در کوزوو این بحث را مطرح کرده است که آیا می توان حقوق دینی را چون کشورهای فرانسه، ترکیه، بریتانیا و نمونه های بسیاری از کشورهای اروپایی نادیده گرفت.

در این میان، عده ای که با نفوذ اسلام در این استان مخالف هستند، از محدود کردن حقوق دینی حمایت می کنند.

رئیس آکادمی علوم کوزوو، دین را مانعی برای رسیدن به استقلال دانست، اما در این میان دانش آموز ۱۸ ساله ای که به علت حجاب خود از مدرسه اخراج شده، ابراز امیدواری می کند، مجبور نباشد میان مدرسه و حجاب یکی را انتخاب کند، چرا که در آن صورت باید از ادامه تحصیل چشم پوشی کند.

بیشتر جمعیت کوزوو را مسلمانان تشکیل داده اند. نهادهای دولتی این استان با نظارت سازمان ملل متحد فعالیت می کنند.

برخی از کشورهای اروپایی هنوز هم نسبت به استقلال کوزوو تردید دارند و برخی تحلیلگران این تردیدها را به میراث اسلامی کوزوو نسبت می دهند.

راهپیمایی حمایت از حجاب در بروکسل برگزار شد

ساکنان بروکسل پایتخت بلژیک خرداد ماه امسال به نشانه حمایت از حجاب اسلامی به عنوان آزادی انتخاب زنان مسلمان اروپایی راهپیمایی کردند.

پیش از این نیز صدها دانش آموز مسلمانان بلژیکی با تظاهرات در مقابل دبیرستانی در بروکسل، اعتراض خود را نسبت به ممنوعیت حجاب در این مرکز آموزشی اعلام کرده بودند.

حدود ۴۰۰ هزار مسلمان در بلژیک زندگی می کنند که این تعداد، چهار درصد از جمعیت ۱۰ میلیونی این کشور را تشکیل داده اند.

زنان مسلمان قرقیزستان می توانند در گذرنامه از تصاویر محجبه استفاده کنند

عضو بنیاد عمومی متکلمان قرقیزستان از آزادی زنان مسلمان در انتخاب عکس باحجاب برای گذرنامه هایشان خبر داد.

به گزارش اینترفکس، فرونتبیک کیزی عضو بنیاد عمومی متکلمان قرقیزستان گفت:

یک کمیسیون بین سازمانی که از مقامات سازمان منابع اطلاعات و تکنولوژی، وزارت دادگستری، وزارت کشور و وزارت امور خارجه تشکیل شده حق زنان مسلمان برای داشتن گذرنامه هایی با عکسهای محجبه را به رسمیت شناخت.

این کمیسیون اوایل سال ۲۰۰۷ به منظور بررسی درخواست زنان مسلمان برای داشتن عکسهای محجه در گذرنامه تشکیل شد.

زنان مسلمان این کشور که چهار سال است به دنبال به رسمیت شناختن این حق هستند، طی درخواستی با ۱۴۵ هزار نامه این موضوع را طرح کرده و تأکید کردند که اسلام زنان مسلمان را به داشتن پوشش خاص و حجاب دعوت کرده است.

این عضو بنیاد عمومی متکلمان گفت: تصمیم این کمیسیون ماده تازه ای را به قوانین گذرنامه افزوده است و طی آن تصریح شده که این قانون برای شهروندانی است که براساس اعتقادات دینی خود نمی توانند بدون روسری در مجامع عمومی ظاهر شوند..

طراوت حجاب در میان زنان مسلمان الجزایر رو به افزایش است

جمعیت زنان مسلمانی که به منظور پیروی از سنتها و آموزه های اسلامی، حجاب را به عنوان پوشش خود برگزیده اند. در کشور الجزایر روند رو به رشدی را طی می کند.

بر اساس آماری که روزنامه محلی الخبر چاپ الجزایر منتشر کرده ۵۰ درصد زنان در شهرهای بزرگ

الجزیره محجبه هستند. در حالی که این تعداد در سطح کشور ۹۷ درصد اعلام شده است.

حجاب میان زنان مسلمان الجزیره طی سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ احیا شده است، اما به تازگی همزمان با اعتراض زنان الجزیره نسبت به تبعیض، مسأله حجاب به موضوعی حساس تبدیل شده است.

روزنامه الخبر الجزایر گزارش داده است که کمپانی های خارجی مستقر در کشور نمی توانند با زنان محجبه در اداره های خود کار کنند چرا که کمپانی های محلی زنان محجبه را با دید مثبت در نظر نمی گیرند.

در میان رشد علاقه و گرایش زنان مسلمان الجزیره به حجاب، اظهارات چند ماه پیش رئیس جمهور، مبنی بر اینکه حجاب پوشش ملی نیست به مناقشات بسیاری رقم زد.

در شهرهای این کشور حجاب، مخالفان و موافقان دارد، اما در مناطق صحرایی زنان کاملاً پوشیده و محجبه هستند

قوانین منع حجاب مسلمانان در فدراسیون تکواندو کانادا تغییر نکرد

شورای اجرایی فدراسیون کبک کانادا اردیبهشت ماه، جاری برای بحث درباره تصمیم فدراسیون، مبنی بر منع حضور دختران محجبه در رقابتهای شهر لانژیل، کانادا دیدار و از تغییر قوانین در رابطه با حجاب امتناع کردند.

پنج ورزشکار محجبه ۸ تا ۱۳ ساله از رقابتهای نیمه ماه آوریل کنار گذاشته شدند و علت آن نیز امتناع آنها از برداشتن حجاب اسلامی عنوان شد.

فدراسیون تکواندو استانی در رابطه با تصمیم خود به قوانین فدراسیون جهانی و نگرانیهای امنیتی اشاره کرده و با وجود تصمیم های گذشته خود، دختران محجبه را از دور مسابقات حذف کرده است.

مربیان این ورزشکاران واعضای جامعه اسلامی مونترال به این تصمیم واکنش نشان داده و خواستار وضع قوانینی برای ورزشکاران محجبه شدند و حتی به رقابتهای بین المللی اشاره کردند که ورزشکاران روسری های ویژه ای در آن به سر می کنند.

ژان فاشر رئیس فدراسیون تکواندو کبک اظهار داشت که تنها در شرایطی این امر را می پذیرد که شورای حکام فدراسیون قوانین خود را تغییر دهد.

وی گفت: ما درخواست مربیان و اعضای جامعه اسلامی مونترال را به شورای فدراسیون جهانی تکواندو در کره ارائه می کنیم و نظر آنها را جویا خواهیم شد. اما مطلع شدیم که این درخواست به فدراسیون کره منعکس شده و آنها اقدامی در راستای تغییر قانون انجام ندادند.

فاشر تأکید کرد: ممنوعیت فدراسیون کبک درباره حجاب تا پایان فصل به قوت خود باقی است

فقدان دانش اسلامی؛ زمینه ای برای افزایش ممنوعیت حجاب در آلمان

دادگاهی در ایالت نورت راین وستفالن آموزگار مسلمانی را از پوشیدن حجاب هنگام تدریس در مدرسه منع کرد و باعث شد تعداد دادگاه هایی که براساس عدم اطلاع از آموزه های دینی اسلام حجاب را منع می کنند، افزایش یابد.

دادگاه شهر دوسلدورف دیروز سه شنبه ۲۳ مرداد ماه طی حکمی اعلام کرد که پوشیدن حجاب قوانین ایالتی را که علیه نمادهای دینی در مدارس دولتی وضع شده است، نقض می کند.

آموزگار مسلمان ۵۲ ساله که در یک مدرسه راهنمایی تدریس می کند گفت:

برای رأی این دادگاه فرجام خواهی خواهد کرد.

این آموزگار استدلال کرد که روسری وی علاوه بر اینکه با ارزشهای اسلامی همسان است براساس سبک پوششی انتخاب شده که در فروشگاه های آلمان نیز وجود دارد.

اما قاضی به علت بی اطلاعی از دستور اسلام به زنان مسلمان مبنی بر حفظ حجاب و عفاف در پوشش، استدلال این آموزگار را نپذیرفت و اشاره کرد که روسری نمادی از اعتقادات دینی محسوب می شود.

مقامات ایالت نورت راین وستفان در ماه ژوئن سال ۲۰۰۶ حجاب در را ممنوع اعلام کردند. ممنوعیت مشابهی در سال ۲۰۰۵ در ایالت بایرن اعلام شد.

تاکنون حجاب در هشت ایالت از ۱۶ ایالت آلمان ممنوع شده است، اما قوانین درباره سایر پوششهای سر در هر ایالت متفاوت است.

پس از آن که این قانون در ژوئن سال ۲۰۰۶ در ایالت نورت راین وستفالن اجرایی شود، آموزگاری با پوشیدن کلاه وارد کلاس شد، اما دادگاه کلاه را زیر مجموعه قوانین روسری دانست و آن را ممنوع کرد. اما در ایالت بایرن، آموزگاران به منظور پوشاندن موهای خود از کلاه هم استفاده می کنند.

دادگاه اجرایی در ایالت بادن واتمبرگ با اشاره نوع پوشش راهبه ها، روسری آموزگاران زن مسلمان را نیز مجاز دانستند.

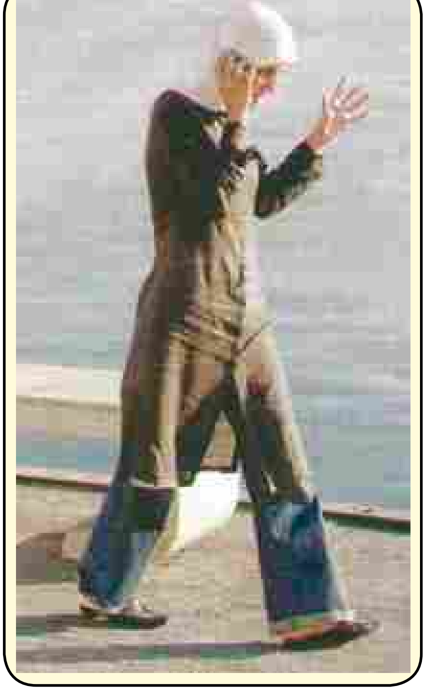

یک هفته، چند نگاه

بقیه از صفحه ۹

با هدف شرکت در نشستها و کنفرانسهای منطقه ای یا بین المللی بوده است چنانچه در نقطه مقابل، مقامات سیاسی کشورمان نیز سفرهایی به مصر داشته اند. اما آغاز سفرهای دیپلماتیک دو کشور با هدف رایزنی درباره از سرگیری روابط دو جانبه از ماه سپتامبر و با سفر عباس عراقچی به مصر بود که حسام زکی سخنگوی وزارت خارجه مصر در روز ۱۸ سپتامبر رسما به خبرنگاران گفت: قاهره و تهران گفتگوهای مستقیمی را با هدف از سرگیری مجدد روابط آغاز خواهند کرد. در نتیجه سفر حسین ضرار، معاون وزیر خارجه مصر به تهران اولین سفر یک مقام رسمی مصر به ایران در این چارچوب به شمار می آید. بعد از پیمان کمپ دیوید (۱۹۷۸) که قاهره، رژیم صهیونیستی را به رسمیت شناخت و همچنین اعتراض ایران در سال ۵۹ به استقبال مصر از پهلوی دوم و نیز بواسطه نامگذاری یک خیابان در تهران به نام شهید خالد اسلامبولی (عامل ترور انقلابی انور سادات، رییس جمهور پیشین مصر) تابوئی در مناسبات تهران - قاهره ایجاد شد. با این حال با توجه به رخوت ۲۷ ساله در مناسبات سیاسی دو کشور و اینکه از یک سو رژیم صهیونیستی دغدغه اصلی سیاست خارجی تهران است و از دیگر سو مصر تنها کشور عربی موید این رژیم است، سفر یک دیپلمات مصری به تهران برای رسانه های خارجی نیز جذابیت خبری پیدا کرده است. در چارچوب تسریع حرکت برای ایجاد ارتباط سیاسی مجدد میان ایران و مصر، علی اکبر محرابیان وزیر صنعت و معدن ایران روز جمعه ۸۶/۹/۹ وارد قاهره شد تا از گسترش همکاریهای اقتصادی دو کشور خبر دهد. تاکید بر ضرورت فعالیت خط کشتیرانی بین بندرعباس و بندر دمیاط در مصر و همچنین فعالیت بانک ایران و مصر در جهت گسترش روابط اقتصادی و صنعتی دو کشور، بخشهایی از اظهارات محرابیان است. ضمن آنکه سفر هیئت اقتصادی و صنعتی ایران به مصر با هدف راه اندازی خط تولید پژو پارس در این کشور و آغازی برای ورود به بازارهای آفریقا و همچنین دیدار با مقام های صنعتی و اقتصادی مصر بوده است. اندکی پس از این سفر "رشید محمد رشید" وزیر بازرگانی و صنعت مصر از تلاش کشورش برای وارد کردن گندم از ایران خبر داد. برخی از مشکلات موجود در مسیر روابط ایران و مصر را می توان در گرایشهای ضد صهیونیستی تهران و در مقابل، مناسبات قاهره و تل آویو، اقدام ایران در نامگذاری خیابانی در مرکز تهران به نام شهید خالد اسلامبولی و اتهام های مصر به ایران از جمله حمایت ایران از جنبشهای مخالف حکومت در مصر و تلاش ایران برای نفوذ در منطقه به ویژه عراق نمونه ای از این اتهام هاست. با این حال برخی عوامل ضرورت برقراری مناسبات میان تهران و قاهره را ضروری می سازد که از آن جمله می توان به وجود اشتراکات دینی، اهمیت و جایگاه سیاسی دو کشور در منطقه و جهان اسلام، اهمیت و نقش جایگاه اقتصادی دو کشور در آفریقا و آسیا و همچنین جایگاه ژئو پلتیک دو کشور به علت تسلط بر دو کانال بین المللی سوئز و هرمز اشاره کرد.

زندگی، باریکه راهی است در کنار جاده‌ای عمیق

● حسین رحمت‌نژاد

مینا(گلبرگ)

مردان مجرد بیشتر در معرض بیماری هستند

مردان سه برابر بیشتر از زنان و مـردان مجرد نیز نسبت به افراد متاهل بیشتر در معرض خطر ابتلا به بیماری عروق کرونر قلب قرار دارند.

به گفته محققان آلمانی، همسران نقش مهمی در جلوگیری از بـروز بیماری کرونـر قلب ایفا مـی کنند. بر این اساس، در مردانی که همسرانشان فوت می کنند، شش ماه بعد از مرگ همسرشان تا ۴۰ درصد بیشتر از مردان همسردار احتمال مرگ ناشی از بیماری عروق کرونر قلب وجود دارد.

همچنین امکان مـرگ مردان مجرد یکسال بعد از بـروز سکته دو بـرابر بیشتر از مردانی است کـه متأهل هستند. تأثیر حفاظتی ازدواج بر سلامت قلب زنان کمتر از مردان است.

هیجان بیش از حد نداشته باشید

هیجان بیش از حد هنگام تماشای مسابقات ورزشی خطر بـروز حمله هـای قلبی را افزایش مـی دهد. نتایج مطالعات پزوهشگران نشان می دهد هیجان های ورزشی با افزایش احتمال بروز حمله هـای قلبی به ویژه در مردان همراه است.

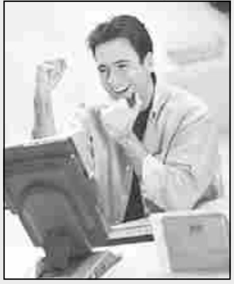

بـه گفته محققـان افزایش احتمال وقـوع حملات قلبی به هنگام تماشای مسابقه فوتبال به ویژه در زمان ضربات پنالتی بیش از سایر مواقع است. بـا توجه به نتایج این بررسی کارشناسان بر لزوم ارایه آموزشهای لازم به افراد بـه ویژه بیماران قلبی در خصوص حفظ آرامش خود به هنگام تماشای مسابقات ورزشی تاکید دارند.

کافئین و آثار مخرب آن در قهوه

کافئین ماده ای است بـا قدرت جذب بالا کـه سبب تحـرک عضلات قلب و دستگاه عصب مرکزی می شود.کافئین آثار مخربی بر روی معده داشته و اعصاب انسان را به هم می ریزد و سبب سردرد در افراد می شود.مصرف، ۳۰۰ تا ۶۰۰ میلی گرم،(۳۰۰ میلی گرم،معادل سه تـا چهار لیوان قهوه) سبب خشکی بدن می شود. گفتنی است: پژوهشگـران بر این اعتقاد هستند کـه استفاده از نوشیدنیهای بدون کافئین مانند مصرف چای بـا انواع گیاهان، مثل نعنـاع می تواند آثـار بد کافئین را تخفیف دهد.

اگر خسته اید گوجه بخورید

گوجه فرنگی بـرای درمان خستگی مفرط مفید اسـت و بـرای افرادی کـه مبتلا به سنگ کلیه،سنگ مثانه و ورم معده هستند، توصیه می‌شود.

گوجـه فرنگی همچنین، ترشـی معده را از بین می بـرد و بدن را در مقابـل امراض عفونی،حفظ و کمبـود ویتامین C را جبران مــی کند. همچنین، به دلیل داشـتن ویتامین A از شـب کوری جلوگیری می کنـد و حـس بینایـی را تقویـت کـرده و بـه علـت داشـتن ویتامین B، تقویـت کننده اعصاب اسـت.گوجه فرنگـی، دارای مقادیـر متفاوتی از ویتامین های K و E و C اسـت. این گیاه همچنین، دارای آهـن، امـلاح معدنی بیشـمار به خصوص فسفر، کلسیم،پتاسیم،مس و میزیم است.

خطر نگهدارنده های غذایی

موادشیمیایی که به عنوان نگهدارنده به محصولات غذایی افزوده می شـودبه مغز آسیب می رساندبه گفته پژوهشگران مـاده شیمیایی «بیسفنول»که درکنسروها و شـیر اسـتفاده مـی شـود نقش مهم اسـتروژن رادر رشدمغز مختل می کند. استروژن دررشـد وماندگاری نرون ها نقـش اساسـی دارد و ماده شـیمیایی بیسـفنول این‌تاثیررا از بیـن میبرد و در نتیجه رشدمغزی کودکان بهشکل طبیعی صورت نمی گیرد و درمغز بزرگسالان نیز آثار زیانباری دربخش های کنترل حافظه بر جای می گذارد.

محدودیت مصرف گوشت قرمز برای زنان

پژوهشـگران بار دیگـر به زنان هشـدار دادند که مصرف گوشـت قرمز را در رژیم غذایی خود محدود کنند.

چون مصرف زیاد گوشت قرمز خطر ابتلا به سرطان سـینه را در زنان افزایش می دهد.نتیجه بررسی ۱۲ ساله پژوهشـگران دانشگاه پزشکی هاروارد درباره بیش از ۹۰ هزار زن ۲۶ تا ۴۶ سال بیانگر آن است که احتمال ابتلا به سـرطان سـینه در زنانی که روزانه بیش از ۱/۵ سـهم گوشت قرمز مصرف می کنند حدود ۹۷ درصد بیش از دیگران اسـت. در صورتی که مصرف مقادیر بیشتر میوه و سبزی در رژیم غذایی روزانه این خطر را در زنان کاهش می دهد.

خطر چاقی کودکان کامپیوتری!

کودکانی که مدت زمانی درمقابل کامپیوتر بـه بازیهای رایانه ای می پردازند چاق تـر از سـایر کودکان هسـتند. بـه گفته محققان، بـی تحرکی تنها عامل چاقی کـودکان نیسـت وخوردن انواع خوراکیهـا هنگام بازی با کامپیوتر از عوامل دیگری اسـت که بـه چاقی منجرمی شـود بازی های کامپیوتری آنچنان کودک را جذب می کند که آنها از انجام بسـیاری از فعالیتهای پر تحرک سـرباز می زنندو تاثیر این بازیها حتی از تماشای تلویزیون بیشتر است.

تلنگر های علمی

* برای پیشگیری از ابتلا به کمردرد در هنگام خوابیدن از گذاشتن پاها درسطح بالا و یا گذاشتن زیر پایی در حالی که زانوها در وضعیت کشیده است خودداری کنید.

* زیاده روی در مصرف غذاهای تند –شور –دودی و کنسرو شده خطر ابتلا به سرطان کبد را افزایش می دهد.

* تکرر ادرار بـه ویژه هنگام شب،احساس نیاز فـوری بـه ادرار کردن،دشواری در آغـاز ادرار،کاهش فشارادرار واحساس پربودن مثانه ازنشانه های بزرگی خوش خیم غده پروستات بـه شمار می رود از این رو در صورت بروز هر یک از این نشانه ها با پزشک مشورت کنید.

* ویتامین ث فقط در غذاهایی که منشاء گیاهی دارند یافت می شود و غیر از جگر هیچکدام از غذاهای حیوانی ویتامین ث کافی ندارند.

* افرادی که سیگارمی کشند دو برابر بیش ازسایرین به سرطان مثانه وهشت برابربیش از بقیه به سرطان ریه دچار می شوند.

* برپایه نتایج تحقیقات مختلف خطر سکته های قلبی درغیرسیگاری های همنشین بـا افراد سیگاری ۳۰ درصد بیش از سایرین است.

* در صورت ابتلا به بیماری دیابت باید از پوشیدن کفشهای تنگ خودداری کـرد هـرگز بدون جوراب راه نروید و هر ۴ تا ۶ ساعت کفش های خود را از پا خارج کنید به یـاد داشته باشید از ته گرفتن ناخنها گاه سبب بروز زخم و عوارض حاصل از دیابت در پا می شود.

جدول شرح در متن

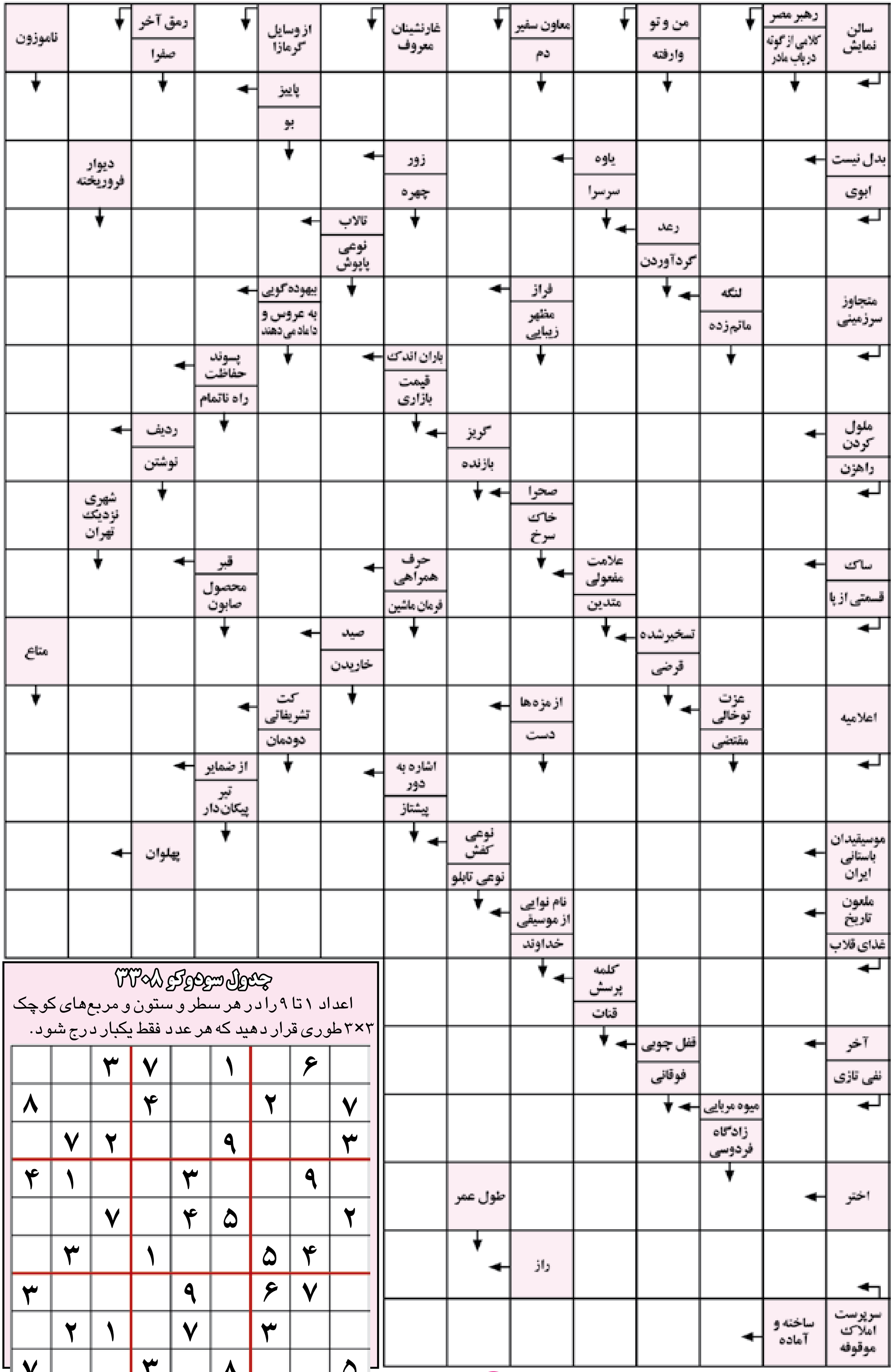
سالن نمایش
رهبر مصر
کلامی از گونه درباب مادر
من و تو
وارفته
معاون سفیر
دم
غارنشینان معروف
از وسایل گرمازا
رمق آخر
صفرا
ناموزون
پاییز
بو
بدل نیست
ابوی
یاوه
سرسرا
زور
چهره
دیوار فروریخته
رعد
گردآوردن
تالاب
نوعی پاپوش
متجاوز سرزمینی
لنگه
ماتم‌زده
فراز
مظهر زیبایی
بیهوده‌گویی
به عروس و داماد می‌دهند
باران اندک
قیمت بازاری
پیوند حفاظت
راه ناتمام
ملول کردن
راهزن
گریز
بازنده
ردیف
نوشتن
صحرا
خاک سرخ
شهری نزدیک تهران
ساک
قسمتی از پا
علامت مفعولی
متدین
حرف همراهی
فرمان ماشین
قبر
محصول صابون
تسخیرشده
قرضی
صید
خاریدن
متاع
اعلامیه
عزت توخالی
مقتضی
از مزه‌ها
دست
کت تشریفاتی
دودمان
اشاره به دور
پیشتاز
از ضمایر
تیر پیکان‌دار
موسیقیدان باستانی ایران
نوعی کفش
نوعی تابلو
پهلوان
ملعون تاریخ
غذای قلاب
نام نوایی از موسیقی
خداوند
کلمه پرسش
قنات
آخر
نفی تازی
قفل چوبی
فوقانی
میوه مربایی
زادگاه فردوسی
اختر
طول عمر
راز
سرپرست املاک موقوفه
ساخته و آماده

طراح: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۳۰۸

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۶		۱		۷	۳		
۷		۲			۴			۸
۳			۹			۲	۷	
	۹			۳			۱	۴
۲			۵	۴		۷		
	۴	۵			۱		۳	
	۷	۶		۹				۳
		۳		۷		۱	۲	
۵			۸		۳			۷

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طلوع و غروب عشق، خود را به وسیله‌ی درد تنهایی و جدایی محسوس می سازد

● ژان دو لابرویر

جدول

جدول ویژه عید سعید قربان با جایزه ویژه

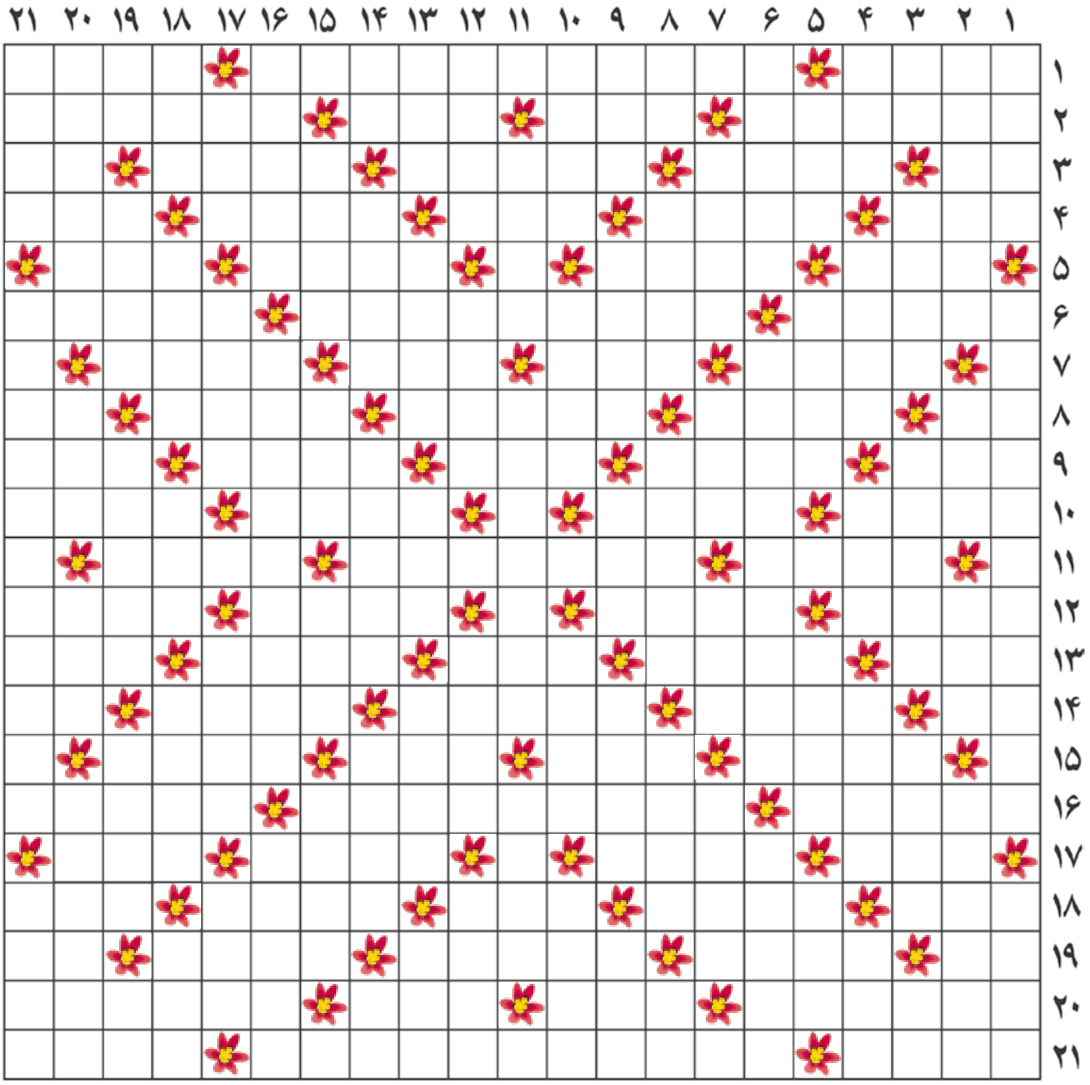

طراح:داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

افقی:

۱– نوعی حج – لقب آن بزرگوار ذبیح‌الله بوده است – از خشکبار **۲–** ویران شدن – از حبوبات – بی حس – برابری **۳–** تصدیق روسی – ارادتمند – الوان – از میوه‌های جالیزی – علامت مفعولی **۴–** آسانی – نمایشنامه کمدی نیست – پیروان یک پیامبر – منسوب به کرد – گرداگرد و پیرامون **۵–** مخزن سوخت اتومبیل – کشوری عربی – رینگ لاستیک دوچرخه – مرغزار **۶–** نافرمان و سرکش – کشف ادوارد جنر انگلیسی به سال ۱۷۹۸ – میل به غذا **۷–** گواه – ماه شمسی – گزنده خزنده – دردناک **۸–** حمله – منتقل کننده – سرزنش کردن – فراوان – ویتامین انعقاد خون **۹–** خوشحال – تار و کدر – منزلت – نمره امتحانی – پرنده شکاری **۱۰–** پژمردگی – توانا – تندرست – پرنده‌ای شبیه بلبل، سهره **۱۱–** کفایت کننده – منهدم کننده – چرم دباغی شده **۱۲–** نام مادر گرامی حضرت محمد (ص) – طلب کننده – پادشاهان **۱۳–** آش برنج – سخنگو – گریان – محل خطابه – طریقه **۱۴–** گوشت ترکی – رشته چراغانی – مولد برق – با اوین آید – مروارید **۱۵–** سرامیک – اخلالگر – پشیمانی – از گازها **۱۶–** منحصر بفرد – اختراع دیزل آلمانی به سال ۱۸۹۵ – خواهر ترک **۱۷–** با روب هم آید – جایگاه وعظ – میدان بوکس – پرچم **۱۸–** ابوی – شیرینی فروش – نرود بر سنگ – سرنگون – لوازم اضافی **۱۹–** خداوند – رفیق – نوعی زیرانداز – رج – حرف تعجب **۲۰–** تپل – قایق – فرهنگ، دانش – تی پا **۲۱–** باب روز – از آثار گی دوموپاسان فرانسوی – مقوای ویزیت.

عمودی:

۱– نرمال – از شعرای دوره صفویه که در شرح مصایب اهل بیت شعر می سروده **۲–** با هم نسبت داشتن – نارس – مردم یک کشور – باد شدید چرخشی **۳–** راه کوتاه – طرب و شادی – کناره، حاشیه – ملحد – ادا و اطوار **۴–** خراب کردن – طرف و کنار – اثر چربی – خوردنی نامشروع – درجه ورزش رزمی **۵–** دستور – روستاها – محل فروش بلیت – مال مرد یکی است **۶–** زن سرخ روی – از شاعران قرن چهارم که به دست غلام ترک خود کشته شد و اولین کسی که شاهنامه را به نظم کشید – مطرود شده **۷–** موجب شفاست گر خدا خواهد – ته‌نشین مایعات – جزء سوره – پول آذری **۸–** پایتخت فراری – همیشه – غول عظیم‌الجثه – روحانی زرتشتی – آش **۹–** ساز تیره – بوی خوش – دودل شدن – مقابل پسر – پیش **۱۰–** غریبه نیست – هاتف – نوعی گلیم – پناهگاه **۱۱–** حدس – نوعی طبل و نقاره – در جریان **۱۲–** قومیت – از القاب حضرت محمد (ص) – واحد بوکس – دانشمند، ریاضیدان و رباعی سرای برجسته و نامدار ایرانی **۱۳–** مطمئن – آشپز – قلاب کمربند – رئیس – زمان مشخص **۱۴–** عدس توخالی – عزیز تابستانها – نازک – زینت شده – نیم صدای گوسفند **۱۵–** لباس دراویش – پدر رستم دستان – گندم کوبیده – ترمز کشتی **۱۶–** لم داده – مهمانخانه، مسافرخانه – چاله، جای گود **۱۷–** از آنطرف گلی خوشبوست – دردها – واحد – روشنایی **۱۸–** فانوس دریایی – دلیر – آقا – از تلسکوپ‌های فضایی – باغی که مهریه حضرت زهرا (س) بوده است **۱۹–** جدید – قاضی و داور – مریض – سرباز نیروی دریایی – رمق آخر **۲۰–** پاسبان قدیمی، گزمه – شغل و پیشه – وسیله تهویه آشپزخانه – ساحر **۲۱–** بسیار کشنده – از آثار نویسنده فرانسوی ویکتور هوگو – از وسایل پروازی.

حل جدول در صفحه ۶۵

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۹۹

۱– توحید شهامتی فرد از اردبیل

۲– فرانک داودیان سرخه ریزی از تهران،اسلامشهر

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

با یاد خدا

اگر کمی دقت کنید متوجه خواهید شد که نقاش، نام خدا را به زبان انگلیسی ترسیم کرده است. GOD: شما هم با نام خدا، از نقطه شروع در بالا، وارد این ماز مقدس شده و از نقطه پایان خارج شوید.

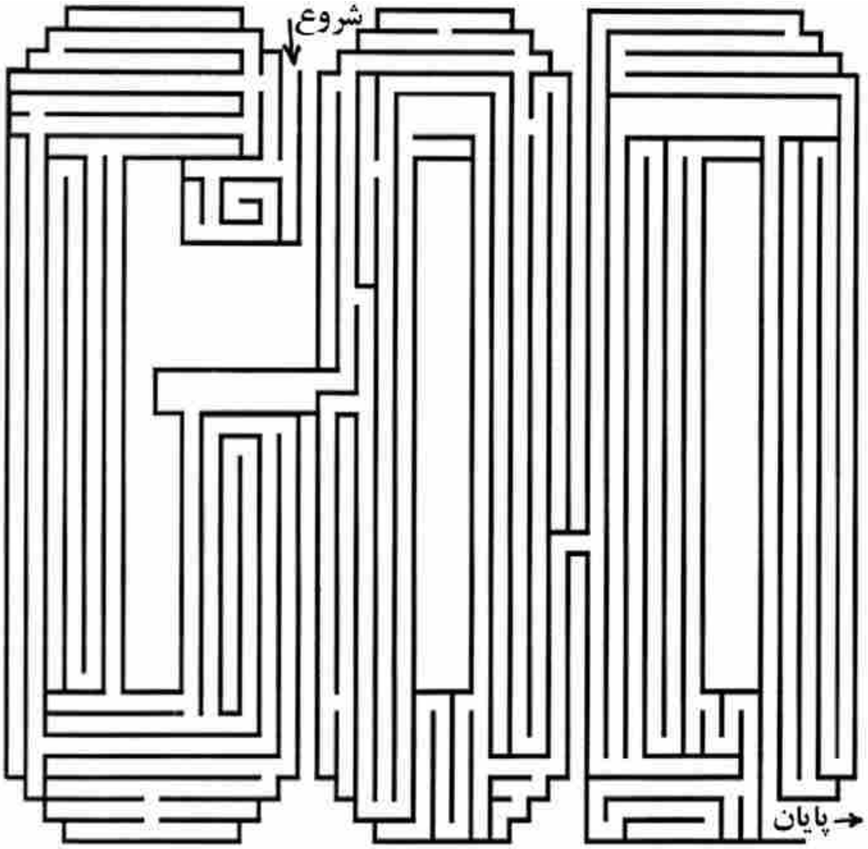

با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، این تصویر را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و همین‌طور، از روی یک خط نمی‌توان دو بار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

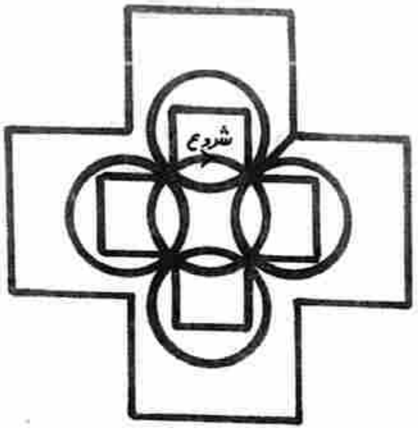

دو پازل گمشده را پیدا کنید!

در بالا، ۹ قطعه پازل می‌بینید که با شماره مشخص شده‌اند و در قسمت پایین، فقط ۷ تا از آنها را می‌بینید. آیا می‌توانید بگویید کدام پازل‌ها کم است؟ شماره آنها را ذکر کنید.

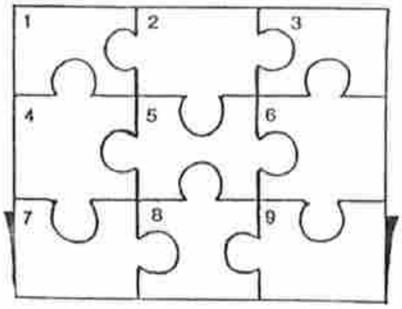

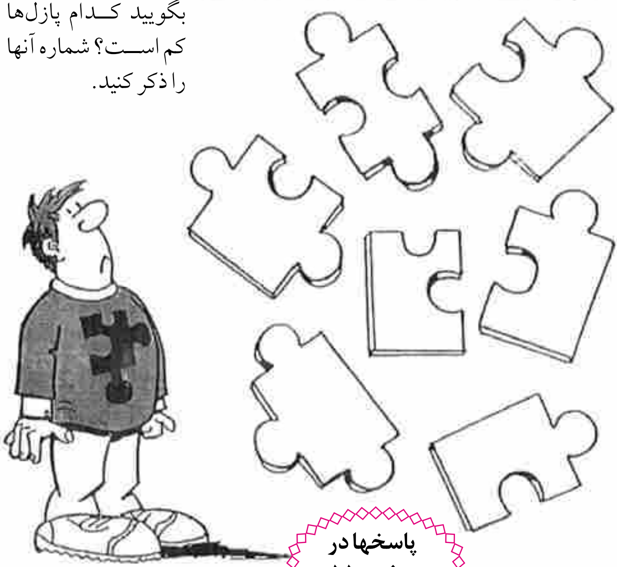

پاسخها در صفحه ۵۵

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید چه موجودی در جنگل کمین کرده است، شماره‌ها را از یک تا ۳۵ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر شود.

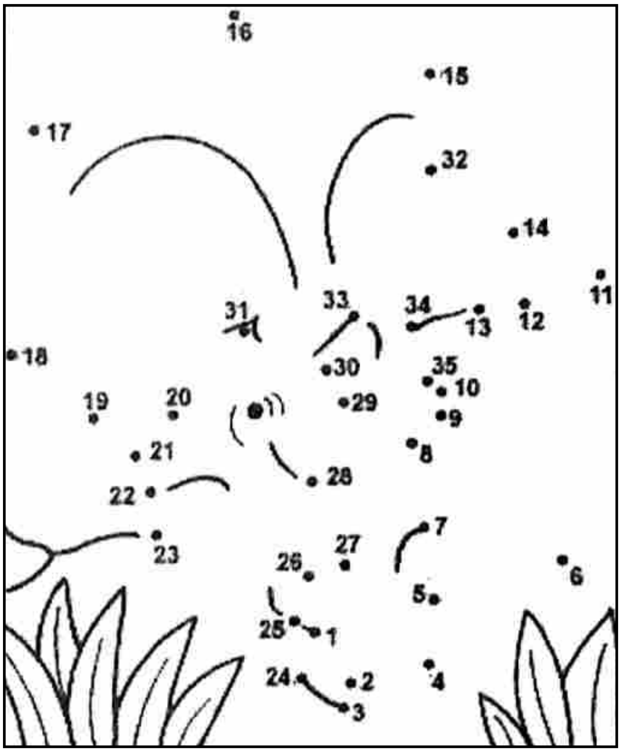
16
15
17
32
14
11
31
33
34
13
12
18
30
35
10
19
20
11
29
9
21
8
28
22
23
7
26
27
6
5
25
1
24
2
3
4

برای کشتن پشه شمشیر لازم نیست ● مثل آفریقایی

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

فرهاد مهادیان:

می‌خواستم برسم که رسیدم

فرهاد مهادیان در دو عرصه بازیگری و خوانندگی فعالیت دارد. کارش را در عرصه بازیگری با فیلمی به کارگردانی ابراهیم حاتمی کیا شروع کرد و این بزرگترین شانس او بوده است.
فرهاد مهادیان کم و گزیده کار می کند، اما از آنجایی که پله پله جلو آمده، قدر جایگاه و منزلتش را می‌داند. مردمداری از خصوصیات بارز او است.

گفت‌وگو: مینا پیروزیان

○فرهاد مهادیان خودش را چگونه معرفی می کند؟

○○فرهاد مهادیان هستم، ۲۸ سال دارم و در رشته مهندسی معدن تحصیل کرده‌ام.

○چگونه وارد عرصه هنر شدید؟

○○با فیلم سینمایی "آژانس شیشه‌ای" وارد کار بازیگری شدم. نقشم در این فیلم خیلی درونی بود، نقش یک ایرانی که تازه از خارج آمده بود و زیاد فارسی بلد نبود. البته این مساله دست و پایم را بسته بود و نمی توانستم حرف بزنم و فقط می توانستم حضوری درست و مناسب داشته باشم.

○چگونه دعوت به کار شدید؟

○○قبل از آژانس شیشه‌ای پیشنهاد بازی در یک فیلم سینمایی را داشتم که اتفاق نیفتاد، برای مجموعه اصحاف کهف هم تست دادم و پذیرفته هم شدم، اما آن بخش از کار که قرار بود من در آن بازی کنم، حذف شد. برای مجموعه‌ای به نام بافته‌های رنج هم تست دادم و برای نقش اولش انتخاب شدم که باز شرایط حضورم در آن مهیا نشد و این قضایا گذشت تا اینکه با من تماس گرفتند و مرا به آتیلا پسیانی معرفی کردند و ایشان هم مرا برای بازی در آژانس شیشه‌ای انتخاب کرد.

○چه احساسی داشتید، وقتی می‌خواستید با ابراهیم حاتمی کیا کار کنید؟

○○تجربه خیلی خوبی بود، ولی قبل از اینکه سر آژانس شیشه ای بروم، چون فقط نقش اصلی برای بازی به من پیشنهاد می‌شد، با فیلمی روبرو شدم که کارم در آن، نه تنها نقش اول نبود، بلکه نقش دوم هم نبود! تصمیم گیری خیلی برایم دشوار بود، چون می‌خواستم شروع کنم، احساس می کردم که شاید قسمت این است که سر آن کار بروم. کاری که کارگردانی حرفه‌ای آن را می‌ساخت و همه عوامل حرفه‌ای بودند. بعد از آن کار، اعتماد به نفس خوبی به دست آوردم و خجالتی بودن و ترس و استرسم تا حدی از بین رفت. به هر حال تجربه خیلی خوبی بود. بعد از آن کار، برای فیلم مردی از جنس بلور دعوت شدم و نقش اول منفی آن را ایفا کردم. متاسفانه بعد از آن کار فقط نقش منفی به من پیشنهاد می‌شد! بعد از آن کار، برای فیلم راز شب بارانی که نقش اول و مثبت بود، دعوت به همکاری شدم. سپس توسط قاسم جعفری برای سریال همسفر دعوت به همکاری شدم و بعد هم در کارهای همسفر، دختران، راز شیوا، کلانتر، یکی مثل من، عشق گمشده و... حضور پیدا کردم.

○کدام یک از کارهایی را که بازی کرده‌اید دوست دارید؟

○○نقشم در مجموعه کلانتر را خیلی دوست دارم. همچنین در راز شیوا و فیلم مجرم نقشها به دلم نشست.

○چه شد به خوانندگی روی آوردید؟

○○یکی از دوستانم تهیه‌کننده مجموعه تلویزیونی دختران بود. او صدای مرا در مسیر رفت و برگشت از کار می‌شنید و یک روز گفت: چرا وارد عرصه خوانندگی نمی‌شوی؟ قبل از آن هم خیلی از دوستانم گفته بودند که صدایم خوب است، ولی چون بازیگری برایم جدی‌تر بود، فکرش را نمی کردم. به تهیه‌کننده گفتم: اگر دوست دارید می توانم تیتراژ پایانی کار را بخوانم. پیش آهنگساز رفتم، تست دادم و جواب مثبت گرفتم، ولی دوستان دیگری جذب کار شدند و کار را خواندند! بعد با پوریا حیدری آشنا شدم و برای تیتراژ یک فیلم سینمایی صحبت کردم که گفت: چرا آلبوم نمی‌دهی، تو توانایی‌اش را داری؟ بعد که شرایط را سنجیدم، مقدمات کار را فراهم کردم. آستین بالا زدم و کار را شروع کردم، از آلبوم اولم هم راضی هستم و پوریا حیدری بسیار زحمت کشید و حداقل آبروی من جلوی دوستان بازیگر و خواننده حفظ شد.

○برای گرفتن مجوز به مشکلی برنخوردید؟

○○سختی‌هایی برای گرفتن مجوز وجود دارد و این سختی‌ها برای آدم‌های مختلف خیلی فرق می‌کند.

○چقدر در انتخاب آهنگ و آهنگساز حوصله به خرج می‌دهید؟

○○اول باید ببینم آهنگساز مرا دوست دارد یا نه؟! یعنی باید در قدم اول با عشق با هم کار کنیم. هم من از او خوشم بیاید و هم او از من. به علاوه صدای من آزارش ندهد، نه اینکه مجبور باشد با من کار کند.

○از آلبوم "مصلوب عشق" توضیح بدهید.

○○مهمترین و پررنگ‌ترین کلمه در زندگی من عشق است. خیلی برایش احترام قائلم و احساس می کنم، اگر عشق باشد، خیلی چیزها حل می‌شود و هر جا که می‌بینیم، عشق کمرنگ‌تر شده و منطق جایش را گرفته، خیلی چیزها به هم ریخته است. می‌خواستم در اولین قدمم در عرصه موسیقی و خوانندگی از عشق سخن بگویم.

○چرا مصلوب عشق؟

○○ترانه‌ای بود با این مضمون: به صلیب عشق تو، اونی که مصلوب منم / تو قمار لحظه‌ها اونی که مقلوب منم.

اول قرار بود نام آلبوم "اسم تو" باشد و خیلی‌ها هم به این نام آلبومم را می‌شناسند، اما کلمه مصلوب عشق روی من خیلی تاثیر گذاشت و باعث شد این نام را انتخاب کنم.

○بین خوانندگی و بازیگری کدام را ترجیح می‌دهید؟

○○به جرأت می گویم بازیگری! چون عشق من از بچگی بازیگری بود، ولی به خوانندگی هم فکر می‌کنم.

○از خوانندگان، کار کدام را دوست دارید؟

○○اولین خواننده‌ای که از بچگی شناختم، "فرهاد مهراد" بود. شاید به خاطر اینکه نام او هم فرهاد بوده است. صدای او خیلی روی من تاثیر گذاشت.

○چه چیزی خیلی برای شما اهمیت دارد؟

○○خدا، چون از خدا خواستم به بازیگری برسم که رسیدم.

○حرف آخر؟

○○امیدوارم انسانها عشق را از یاد نبرند. امیدوارم عشق و احترام به بزرگترها را فراموش نکنند. ایمان و اعتقاد خود به خدا را هر روز محکم‌تر کنند. هرچه دارم از خدا است و هرچه خواسته‌ام به من عنایت کرده است.

تیرداد کیانی:

می خواهم روی پرده تاریک سینما دیده شوم

تیرداد کیانی بازیگر جوانی است که با علم به سختی ها و مشکلات عرصه بازیگری، قدم در این راه نهاده و از همان ابتدا هم به ماندگاری و تاثیر گذاری اندیشیده است.

او نزدیک به یک دهه است که وارد عرصه بازیگری شده و دوست دارد دیده شود و ثمربخش باشد.

تهیه: مینا پیروزیان
تنظیم: عرفان

هنر تمام زندگی نیست

به دلیل عشق و علاقه خاصی که به بازیگری داشتم، در کلاسهای کارگاه آزاد بازیگری امین تارخ شرکت کردم. خانواده هم نه مخالفتی کردند و نه تشویق خاصی صورت گرفت، فقط نظرشان این بود که نباید تمام زندگی‌ام را وقف هنر کنم. آنها می گفتند در کنار کار هنری باید شغل و حرفه دیگری هم داشته باشم تا زندگی آینده‌ام دچار مخاطره نشود.

استرس همزاد بازیگری است

استرس با حرفه بازیگری همزاد است. تنها بودن در جلوی دوربین، واقعاً استرس‌زا است. البته این استرس با چیزی که در ذهن مردم، معنی و مفهوم خجالت کشیدن را دارد فرق می کند. بازیگر از زمانی که جلوی دوربین می‌رود تا زمانی که کارش را روی پرده می‌بینند، این استرس همراهش است.

تحلیل روی تصویر

وقتی برای اولین بار تصویر خود را روی پرده دیدم زیاد برایم دور از ذهن نبود، چرا که در کلاسهای امین تارخ با دوربین‌های مختلف کار کرده و آشنا بودم و در هر جلسه روی تصویرمان تحلیل داشتیم.

رشته مهندسی را رها کردم

متولد ۱۳۵۷ هستم، زمانی که دیپلم ریاضی خود را گرفتم، خانواده‌ام به شدت علاقه‌مند بودند که در رشته مهندسی ادامه تحصیل دهم، اما زمانی که می خواستم برای کنکور خودم را آماده کنم، بازیگری دست از سرم برنداشت و با این که در این رشته قبول شدم، اما از تحصیل در این رشته منصرف شده و به بازیگری روی آوردم.

در مجموعه و یک فیلم سینمایی

تا به حال در مجموعه‌های نیستان، هفت گنج و فیلم سینمایی پسران آجری و تئاتر رویای نیمه شب تابستان ایفای نقش کرده‌ام.

بازی کنار قریبیان

در مجموعه نیستان با فرامرز قریبیان همبازی بودم و از حضور ایشان استفاده کردم. هر چند در کلاسهای امین تارخ استادیمان بازیگران حرفه‌ای سینما از جمله علیرضا خمسه، آتیلا پسیانی، مهدی فتحی و... بودند و این مساله خیلی به ما کمک کرد که ترس و دلهره بازی در کنار بزرگانی چون فرامرز قریبیان را نداشته باشیم. در مجموع بازی در کنار بازیگران حرفه‌ای به جوانانی چون من اعتماد به نفس می‌دهد.

معرفی من

بعد از بازی در مجموعه "نیستان" در مجموعه "هفت گنج" ایفای نقش کردم. در "نیستان" جمشید شاه‌محمدی ایفاگر نقش پدر مراد بود - او اواسط کار به من گفت: ما یک مجموعه‌ای در دست ساخت داریم به عنوان "هفت گنج" و از تو برای بازی در آن دعوت می کنم. برای بازی در فیلم "پسران آجری" هم محمد هادی کریمی مرا به قاری‌زاده معرفی کرد.

دیده شدن

وقتی فیلمنامه و نقش خود را در پسران آجری خواندم، حتم داشتم که در این کار دیده می شوم و به همین دلیل بازی در آن را پذیرفتم. در پسران آجری با پوریا پورسرخ و فرزاد فرزین همبازی بودم. با فرزین رفاقت صمیمی و دیرینه‌ای دارم.

پسران آجری

"پسران آجری" قصه سه پسر است که در پرورشگاه بزرگ شده‌اند و حال پس از مدتها، هنوز هم به آنجا سر می‌زنند و چون نمای پرورشگاه آجری است، آنها نام خودشان را پسران آجری انتخاب کرده‌اند.

روی پرده تاریک سینما

افق روشن فردای من، وقتی است که بر روی پرده تاریک سینما دیده شوم و حضور در این عرصه برایم آنقدر اهمیت دارد که بال برای پرنده.

سلامت، مطالعه و مردمداری

اگر کسی بخواهد در این عرصه دوام بیاورد و نامش جاودانه بماند، باید گفته بزرگترها و پیشکسوتهای این عرصه‌را آویزه‌گوشش کند و از سه خصلت هیچ‌گاه دور نشود؛ سلامت، مطالعه و مردمداری.

صبر لازمه کار است

اگر در عرصه بازیگری، صبر و حوصله نداشته باشی، زود به انتها می‌رسی. تلاش در عرصه سینما توأم با صبر و پشتکار ارزشمند است، در غیر این صورت جریان دویدن مثل آهو و پیشرفت لاک‌پشتی خواهد بود.

جوانی خورشیدی است که فقط یکبار در آسمان عمر طلوع می کند

● ژوبرت آون

کوتاه و بدون تیتر

● همایش «تصویر عاشورا» با محور نمایش فیلم‌های مستند با مضمون نهضت و سوگواری عاشورایی، دی ماه امسال برگزار می‌شود.

● پیش فروش بلیت‌های بیست و سومین جشنواره بین‌المللی موسیقی فجر از ۲۰ آذر ماه آغاز خواهد شد.

● چهارمین جشنواره موسیقی دانشجویی ۲۰ تا ۲۵ آذر در تالار فردوسی دانشگاه تهران برگزار می‌شود.

● با وجود اعلام اسامی بازیگران فیلم سینمایی موش به کارگردانی شاهد احمدلو، برخی بازیگران به دلیل سیاسی بودن فیلم و تولید آن در عراق، تمایلی برای حضور در این فیلم ندارند.

● مریلا زارعی ششم آذر ماه بازی در فیلم «مدیوم» را به پایان رساند. این فیلم را علی توکل نیا ساخته است.

● با بهبود وضعیت جسمی واروژ کریم مسیحی، فیلمبرداری مجدد کار تازه او با عنوان «تردید» از سر گرفته می‌شود.

● با خرید تجهیزات سینما آزادی از اروپا و نماسازی این سینما تا اوایل بهمن ماه سال جاری به اتمام می‌رسد.

● نخستین نمایشگاه موسیقی و آثار شنیداری به همت انجمن موسیقی ایران از ۷ تا ۱۴ دی ماه در مرکز آفرینش‌های هنری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برگزار می‌شود.

● فیلم سینمایی «سینه سرخ» به کارگردانی پرویز شیخ طادی، ماه محرم امسال به اکران عمومی درمی‌آید.

● کاظم هژیر آزاد هنرمند قدیمی عرصه تئاتر با تاکید بر مشکلات موجود در تئاتر گفت: در عرصه تئاتر مدیر کم داریم!.

گزارشی از پشت صحنه فیلم تلویزیونی بگو که رویا نیست

عشقی افسانه‌ای در راهی خطرناک

گزارش از: سیما و سیمین حسنی

تهیه‌کننده: داریوش بابائیان
بازیگران: کاظم افرندنیا - آرام جعفری - حامد کمیلی - زهره فکور صبور - مینا لاکانی و...

لوکیشن تله‌فیلم واقع در خیابانی در حوالی تئاتر شهر است. به سر کوچه می‌رسیم، اسباب و اثاثیه گروه و تجمع جمعیت، به محل مورد نظر هدایتمان می‌کند. یک خانه چند طبقه قدیمی واقع در نبش خیابان یک طرفه مملو از تردد وسایل نقلیه و ازدحام جمعیتی که برای تماشا آمده‌اند.

دوربین در گوشه خیابان مستقر شده و عوامل، آن را احاطه کرده‌اند کمی جلوتر می‌رویم. به‌محض ورود، مهدی گلستانه (کارگردان) پیش می‌آید و بعد از خوش‌آمد گویی به ما به سمت مونیتور می‌رود. پروژکتورهای زیادی برای نورپردازی کار گذاشته شده‌اند، قرار است سکانس‌های خارجی گرفته شود. برای گرفتن عکس، کمی آن‌طرف‌تر می‌رویم. بعد از گرفتن چند عکس، نور فلاش توجه عوامل را جلب می‌کند و فردی به سمت ما می‌آید. بعد از گفتگو متوجه می‌شویم که بهرنگ دزفولی عکاس تله‌فیلم است. و از آنجاکه ما را نمی‌شناخت، سؤالاتی از ما کرد، اما پس از شناختن برای پیشبرد روند کارمان و گرفتن عکس و هماهنگی‌های لازم بسیار کمکمان کرد.

عوامل آماده گرفتن سکانس می‌شوند. برای گرفتن این سکانس، باید جلوی تردد ماشین‌ها گرفته می‌شد. گروه دست به کار می‌شوند تا ماشین‌ها را متوقف کنند. حامد کمیلی را می‌بینم که در طبقه دوم ساختمان در چهارچوب پنجره‌ای چوبی نشسته و با لبخندی بر لب شاهد وقایع است.

صحنه آماده می‌شود. قرار است، سوگند (آرام جعفری) بعد از گفتگو با ایفاگر نقش مقابلش با عصبانیت در را ببندد و به داخل برود بعد از ۶-۵ برداشت این پلان گرفته می‌شود و عوامل فنی جای دوربین را تغییر می‌دهند و فرصتی پیدا کردیم تا از مهدی گلستانه که با نویسنده کار سعید دولت‌خانی مشغول صحبت است، راجع به تله‌فیلم سؤالاتی بپرسیم. می‌گوید:

تله‌فیلم بگو که رویا نیست، یک ملودرام اجتماعی است و ۷، ۶ بازیگر اصلی دارد. تاکنون پنجاه درصد کار گرفته شده است. قصه یک روایت پنج ساله دارد یعنی از سال ۸۱ شروع می‌شود و تا سال ۸۶ ادامه می‌یابد. تمام بخش‌های مربوط به زمان گذشته گرفته شده و حامد کمیلی در آن دو گریم متفاوت دارد. در حال حاضر هم، مشغول گرفتن صحنه‌های زمان حال یعنی سال ۸۶ هستیم. داستان مربوط به جوانی است به نام مسعود اقبالی (حامد کمیلی) که در شرایطی خاص، علی‌رغم میل باطنی مجبور می‌شود با یک باند قاچاق همکاری کند. بعد از مدتی، درگیری‌هایی برایش پیش می‌آید که مجبور می‌شود تا انتهایش برود.

بعد از صحبت با ما، گلستانه به جمع عوامل برمی‌گردد تا سکانس بعدی را بگیرد. پشت سوگند رل می‌زنند و حرکت می‌کنند. بعد از تنظیم نور و دوربین و چک کردن دیالوگهای بازیگر، گلستانه سه، دو، یک می‌گوید. ناگهان تصویربردار می‌گوید، باتری تمام‌شد و دستیار تصویربردار به سراغ باتری دیگری می‌رود و باتری را حاضر می‌کند. همه چیز برای گرفتن پلان آماده می‌شود و دوباره اعلام سه دو یک، در همین حین، موتوری از خیابان به سرعت حرکت می‌کند و گلستانه با کنایه به عوامل می‌گوید، یکی بیاید پشت مونیتور، پلان را بگیرد، من جلوی موتورها را می‌گیرم! دوباره کار از سر گرفته می‌شود.

آن‌طرف‌تر حامد کمیلی را می‌بینیم که پایین آمده و کنار درختی ایستاده است به سمت او می‌رویم تا گفتگویی راجع به نقشش با او داشته باشیم. او با عذرخواهی، از خبرنگارهایی که برایش دردسر درست کرده‌اند می‌گوید، بعضی از خبرنگاران از من مطالبی چاپ کرده‌اند که کذب محض بود و در حال حاضر مراحل پیگیری قانونی را طی می‌کنم و تا زمان مشخص شدن نتیجه و دلیل آن با هیچ خبرنگاری گفتگو نمی‌کنم.

ساعت تقریباً ۸ شب است. از زمانی که آمده‌ایم ۵ ساعت می‌گذرد و در این مدت سه پلان با چند برداشت گرفته شده که دلیل برداشت‌های زیاد، تردد خودروها، بوق زدن‌ها و ازدحام جمعیت بوده است. آرام جعفری از سرما دستهایش را به هم گره کرده و در حال گفتگو با کسی است. به نزد او می‌رویم تا از او هم راجع به نقشش سؤال کنیم می‌گوید:

من ایفاگر نقش سوگند هستم، سوگند پرستار است و در این عصر ماشینی دچار عشقی افسانه‌ای می‌شود، نقش مقابلم را حامد کمیلی ایفا می‌کند. امین وچکانی دستیار کارگردان که مشغول هماهنگ کردن اوضاع است به سمتمان می‌آید و از اینکه اول کار ما را نشناخت، از ما عذرخواهی می‌کند.

دیروقت است، آماده رفتن می‌شویم، گفتگوی حامد کمیلی با داریوش بابابیان با فاصله‌ای بسیار دورتر از گروه، نظرم را جلب می‌کند. به سمت آنها می‌رویم تا با تهیه‌کننده کار - داریوش بابابیان - هم صحبتی داشته باشم. می‌گوید: در ادامه سریالهایی چون هفت و من نه منم که برای شبکه ۲ کار کردم، این کار به عنوان دومین کار ۹۰ دقیقه‌ای است که برای شبکه ۲ کار می‌کنم. البته با کارگردانی جوانی که تجربه زیاد و بسیار خوب و موفقی در کنار بزرگان سینما چون حسن فتحی و سیروس مقدم داشته، فکر می‌کنم یکی از تله‌فیلم‌های خوب تلویزیون شود. زیرا هم بازیگران خوبی دارد و هم از داستان برخوردار است.

در این کار حامد کمیلی، آرام جعفری، کاظم افرندنیا و زهره فکور صبور، مینا لاکانی و... بازی دارند.

کی مشغوله چه کاریه؟

به همین سادگی را اسفند ماه ببینید

آخرین ساخته رضا میرکریمی با عنوان «به همین سادگی» نیمه دوم اسفند ماه به اکران عمومی درمی‌آید.

قصه این فیلم درباره زنی به نام طاهره است و همسر او می‌خواهد در یک مسابقه بین‌المللی معماری شرکت کند، به همین دلیل طاهره تصمیم می‌گیرد محیطی آرام را در خانه برایش فراهم آورد، اما به دلیل سفر دخترشان و مجلس عروسی که در همسایگی آنها در جریان است، او با مشکلات زیادی روبه‌رو می‌شود.

هنگامه قاضیانی، مهران کاشانی، نیره فراهانی و... بازیگران این فیلم هستند.

سامیه را ببینید

مجموعه تلویزیونی «سامیه» به کارگردانی محمدرضا زهتابی به زودی از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

ثریا قاسمی، فرامرز صدیقی، جعفر دهقان، محمد کاسبی، آتنه فقیه‌نصیری، سولماز غنی، عبدالرضا اکبری، شراره رخام و... بازیگران این مجموعه هستند.

سامیه از مضمونی اجتماعی برخوردار است.

خط شکن شروع شد

مسعود تکاور مجموعه تلویزیونی «خط شکن» را جلوی دوربین برد.

رضا رویگری، حامد کمیلی، سید جواد هاشمی، فلور نظری، محمود مقامی، مریم کاویانی، مهدی امینی‌خواه، آناهیتا همتی و... بازیگران این مجموعه هستند.

خط شکن که از مضمونی در ارتباط با دفاع مقدس برخوردار است برای شبکه دوم ساخته می‌شود.

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مو مکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

معنای دوم عشق

روزی یکی از خانه های دهکده آتش گرفته بود. زن جوانی همراه شوهر و دو فرزندش در آتش گرفتار شده بودند. مردی میانسال و بقیه اهالی برای کمک و خاموش کردن آتش به سوی خانه شتافتند. وقتی به کلبه در حال سوختن رسیدند و جمعیت برای خاموش کردن آتش به جستجوی آب و خاک برخاستند مرد میانسال متوجه جوانی شد که بی تفاوت مقابل کلبه نشسته است و با لبخند به شعله های آتش نگاه می کند. مرد میانسال با تعجب به سمت جوان رفت و از او پرسید: "چرا بیکار نشسته ای و به کمک ساکنین کلبه نرفته ای!؟"

جوان لبخندی زد و گفت: "من اولین خواستگار این زنی هستم که در آتش گیر افتاده است. او و خانواده اش مرا به خاطر اینکه فقیر بودم نپذیرفتند و عشق پاک و صادقم را قبول نکردند. در تمام این سالها آرزو می کردم که کائنات تقاص آتش دلم را از این خانواده و از این زن بگیرد. و اکنون آن زمان فرا رسیده است."

مرد میانسال پوزخندی زد و گفت: "عشق تو عشق پاک و صادق نبوده است. عشق پاک همیشه پاک می ماند! حتی اگر معشوق چهره عاشق را به لجن بمالد و هزاران بی مهری در حق او روا سازد.

عشق واقعی یعنی همین تلاشی که شاگردان مدرسه من برای خاموش کردن آتش منزل یک غریبه به خرج می دهند. آنها ساکنین منزل را نمی شناسند اما با وجود این در اثبات و پایمردی عشق نسبت به تو فرسنگها جلوترند. برخیز و یا به آنها کمک کن و یا دست از این ادعای عشق دروغین ات بردار و از این منطقه دور شو!"

اشک بر چشمان جوان سرازیر شد. از جا برخاست. لباس های خود را خیس کرد و شجاعانه خود را به داخل کلبه سوزان انداخت. بدنبال او بقیه شاگردان مرد میانسال نیز جرات یافتند و خود را خیس کردند و به داخل آتش پریدند و ساکنین کلبه را نجات دادند. در جریان نجات بخشی از بازوی دست راست جوان سوخت و آسیب دید. اما هیچکس از بین نرفت.

روز بعد جوان به در مدرسه مرد میانسال آمد و از مرد میانسال خواست تا او را به شاگردی بپذیرد و به او بصیرت و معرفت درس دهد. مرد میانسال نگاهی به دست آسیب دیده جوان انداخت و تبسمی کرد و خطاب به بقیه شاگردان گفت: "نام این شاگرد جدید "معنای دوم عشق" است. حرمت او را حفظ کنید که از این به بعد برکت این مدرسه اوست.

عشق هست

اگر انسان عاشق نباشد ، نمی تواند زندگی کند.

عشق به خورشید ، به دلیل روشنایی اش.

عشق به خود ، به دلیل داشتن روح بزرگ.

عشق به مادر و پدر که خدایان دومش هستند.

عشق به لباسی که می پوشد برای این که او را از شرم باز دارد.

عشق به آسمان زیرا به او اجازه می دهد که در زیرش زندگی کند.

عشق به برگ های خشک ، به دلیل بزرگیشان ، زیرا برای نوازش گوش تو حاضر به شکستن می شوند.

عشق به مهتاب ، زیرا به تو امید میدهد که روشنایی پس از آن می آید.

و شاید عشق به همنوع...

و عشق به خداوند ، زیرا به تو اجازه می دهد که صبح از خواب برخیزی و دوباره می توانی خورشید را ببینی...

و همین که میتوانیم عشق بورزیم ، خود دلیل قاطعی است ، که خداوند وجود دارد.

پس خداوند هست ... ما هستیم... عشق هست
کسی که پر از عشق است، پر از خود خداست.
خدا همین جا در خانه است؛

این ما هستیم که برای قدم زدن بیرون رفته ایم

هرگز با خودت قهر نکن

به استادی خبر دادند که یکی از شاگردان قدیمی اش در شهری دور از طریق معرفت دور شده و راه ولگردی را پیشه کرده است .

استاد چندین هفته سفر کرد تا به شهر آن شاگرد قدیمی رسید. بدون اینکه استراحتی کند مستقیما سراغ او را گرفت و پس از ساعتها جستجو او را در یک محل نامناسب یافت . مقابلش ایستاد ؛ سری تکان داد و از او پرسید: تو اینجا چه می کنی دوست قدیمی؟!!

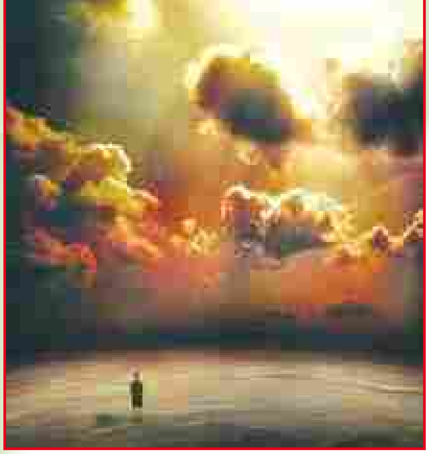

شاگرد لبخند تلخی زد و شانه هایش را بالا انداخت و گفت: من لیاقت درسهای شما را نداشتم استاد! حق من خیلی بدتر از اینهاست! شما این همه راه آمده اید تا به من چه بگویید؟

استاد تبسمی کرد و گفت: من هنوز هم خودم را استاد تو می دانم . آمده ام تا درس امروزت را بدهم و بروم.

شاگردِ مایوس و ناامید ؛ نگاهش را به چشمان استاد دوخت و پرسید: یعنی این همه راه را به خاطر من آمده اید؟!!

استاد با اطمینان گفت: البته! لیاقت تو خیلی بیشتر از اینهاست.

درس امروز این است:

هرگز با خودت قهر مکن.

هرگز مگذار دیگران وادارت کنند با خودت قهر کنی.

و هرگز اجازه مده دیگران وادارت کنند خودت ؛ خودت را محکوم کنی. به محض اینکه خودت با خودت قهر کنی دیگر نسبت به سلامت ذهن و روان و جسم خود بی اعتنا می شوی و هر نوع بی حرمتی به جسم و روح خودت را می پذیری.

همیشه با خودت آشتی باش و همیشه برای جبران خطاها به خودت فرصت بده.

تکرار می کنم: خودت آخرین نفری باش که در این دنیا با خودت قهر می کنی.

درس امروز من همین است.

استاد پیشانی شاگردش را بوسید و بلافاصله بدون اینکه استراحتی کند به سمت دهکده اش بازگشت. چند هفته بعد به او خبر دادند که شاگرد قدیمی اش وارد مدرسه شده و سراغش را می گیرد . استاد به استقبالش رفت و او را دید که سالم و سرحال در لباسی تمیز و مرتب مقابلش ایستاده است.

استاد تبسمی کرد و او را در آغوش گرفت و آرام در گوشش گفت :

اکنون که با خودت آشتی کرده ای یاد بگیر که از خودت طرفداری کنی.

به هیچ کس اجازه نده تو را با یادآوری گذشته ات وادار به سرافکندگی کند .

همیشه از خودت و ذهن و روح و جسم خودت دفاع کن.

هرگز مگذار دیگران وادارت سازند دفاع از خودت را فراموش کنی و به تو توهین کنند.

خودت اولین نفری باش که در این دنیا از حیثیت خودت دفاع می کنی . درس امروزت همین است!

جنگ روی جنگ تغذیه می کند

● ناپلئون

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

قاتل فراری

این یک قاعده کلی است که بعد از نیمه‌های شب، عبور و مرور در مناطق مرزی کمتر می‌شود و مسافران و سیاحان در این موقع از شب، کمتر وارد مرز می‌شوند و ترجیح می‌دهند، هر جا که هستند به استراحت بپردازند.

به همین جهت، در آن شب، هنگامی که ساعت ۱۲ ضربه نواخت و نیمه شب را اعلام کرد، «اون ویست» مأمور مرزی «او آگلی» که در جنوب «آیداهو» قرار دارد و راه عبور مسافران به «نوادا» است، نفس راحتی کشید و اطمینان پیدا کرد که دیگر اشخاص زیادی از مرز عبور نخواهند کرد و او می‌تواند چند ساعتی استراحت کند.

«اون ویست» مردی بود بسیار قوی و در تیراندازی مهارت زیادی داشت، تجربه زیاد در مدت هفت سال کار مداوم در این منطقه مرزی، او را از هر جهت ورزیده کرده و به امور مرزبانی کاملاً آشنا نموده بود...

او با دقت تیر بزرگی را که در روی جاده، مانع عبور وسائط نقلیه بود پایین آورد، و با قدمهای سنگین به طرف ساختمان مرزبانی رفت و با لباس روی تخت افتاد و به زودی به خواب عمیقی فرو رفت.

ناگهان با صدای زنگ تلفن از خواب پرید.... با وحشت نگاهی به ساعت دیواری انداخت، بیست و پنج دقیقه از نیمه شب می‌گذشت.

«اون ویست» از این تلفن بی‌موقع بسیار ناراحت شد، چون که سابقه نداشت در آن موقع شب کسی به او تلفن بزند...

با صدای زنگ دوم «اون ویست» خودش را به طرف تلفن کشید و در حالی که سر تا پا می‌لرزید، گوشی تلفن را برداشت و با صدایی شبیه به ناله پرسید:

ـ الو... کی هستید...؟

ـ درست گوش کنید! «جری اسمیت» فرار کرده!

مثل این بود که پتک آهنینی به مغز «اون ویست» کوبیده‌اند... دست و پایش بی‌حس شد و نزدیک بود گوشی تلفن از دستش بیفتد.

صدای طرف را به زحمت می‌شنید که هنوز پشت سرهم صحبت می‌کرد.

ـ مواجهه با این موجود لعنتی و گردن کلفت شوخی بردار نیست... او محافظش را کشته و تفنگ او را به سرقت برده... خیلی مواظب جاده باشید، ممکن است به «نوادا» فرار کند.

«اون ویست» کوشید، حال طبیعی خود را به دست آورد، با زحمت پرسید:

ـ از کجا او را بشناسم؟

ـ تا فردا عکس او را برای شما می‌فرستم... فعلاً تمام مسافران را بازرسی کنید و خیلی مواظب خودتان باشید... یک مأمور کمکی هم برای شما فرستاده شده که به زودی به آنجا می‌رسد...

صدا قطع شد، ولی «اون ویست» در حالی که هنوز گوشی تلفن را در دستهایش می‌فشرد، مانند مجسمه‌ای بیجان سرپا ایستاده بود و هیچگونه حرکتی نمی‌کرد.

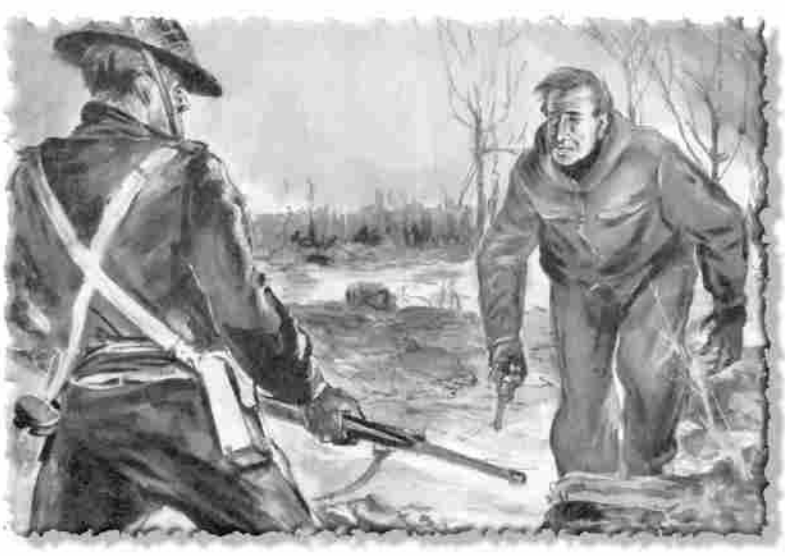

ناگهان صدای بوق اتومبیلی که راه عبور می‌خواست از جاده بلند شد و سر تا پای او را به لرزه در آورد...

گوشی را با یک حرکت شدید روی تلفن زد، با چابکی عجیبی به طرف دیوار مقابل پرید و با حرکتی سریع، مسلسل دستی‌اش را از روی دیوار برداشت.

خشاب آن را امتحان کرد و وقتی کاملاً مطمئن شد که پر از فشنگ است، با قدمهای محکم از ساختمان خارج شد.

صدای بوق ممتد اتومبیل مانند ناقوس مرگ در فضای آرام بیرون پیچیده بود و نشان می‌داد که راننده با بی‌حوصلگی دستش را روی بوق فشار می‌دهد.

«اون ویست» که گمان می‌کرد، راننده اتومبیل همان قاتل است، آماده شلیک کردن شد و چون می‌دانست او تیرانداز ماهری است، تصمیم گرفت، غافلگیرش کند.

اما همین که به کنار جاده رسید، متوجه شد که اتومبیل از «نوادا» می‌آید و می‌خواهد از آن طرف مرز داخل «آیداهو» شود. با این حساب مسلماً قاتل درون آن نیست! پس از بازرسی متوجه شد که مسافران آن زن و مرد جوانی هستند که برای گذراندن ماه عسل مسافرت می‌کنند. چوب را از وسط جاده بلند کرد و به آنها راه برای عبور داد...

«اون ویست» دوباره چوب را روی جاده انداخت و برای اطمینان بیشتر اتومبیل جیپ جنگی‌یی را که برای تعقیب سارقان در اختیار داشت به وسط جاده آورد و آن را طوری قرار داد که امکان فرار قاتل از هر جهت از بین برود.

سپس به ساختمان مرزبانی رفت و برای آنکه خوابش نگیرد، قهوه جوش را از روی اجاق برداشت و پشت سرهم دو فنجان قهوه پررنگ نوشید.

هنوز فنجان قهوه دوم را تا ته نخورده بود که روشنایی کمرنگی از دور پیدا شد...

معلوم بود که اتومبیلی به مرز نزدیک می‌شود.

دوباره همان حال آشوب و ناراحتی در قلبش پیدا شده، اما این بار زیاد نترسید و با اطمینان بیشتری فشنگهای مسلسل را امتحان کرد و به وسط جاده آمد و کنار جیپ منتظر رسیدن اتومبیل ایستاد...

چند لحظه بعد، اتومبیل کاملاً نزدیک شد و «اون ویست» با چراغ قرمزی که در دست داشت، چند بار علامت داد و بلافاصله حالت حمله به خود گرفت تا اگر راننده خیال فرار داشت، شلیک کند.

اتومبیل که به چند قدمی او رسید... صدای ترمزش بلند شد، اتومبیل روی جاده میخکوب شد و یک صدای خشن از داخل آن پرسید:

ـ چه خبر است؟

«اون ویست» با صدایی محکم پاسخ داد: پیاده شوید!

راننده، بدون هیچ مخالفتی پیاده شد... «اون ویست» زیر چشمی دستهای او را نگاه کرد و در حالی که به طرف اتومبیل می‌رفت، متوجه بود که مبادا راننده دست به جیبهایش ببرد. راننده که بی‌اندازه از رفتار مأمور مرزی ناراحت شده بود، پرسید:

ـ ممکن است علت این عمل را توضیح بدهید.

«اون ویست» با لحنی سرد پرسید:

ـ این موقع شب به کجا می‌روید؟

ـ به نوادا!

«اون ویست» تصور می‌کرد که قاتل خود اوست... ولی ظاهراً این مرد هیچ شباهتی به قاتل‌ها نداشت! با وجود این با لحنی که سعی می‌کرد خشن باشد، گفت:

ـ گذرنامه خودتان را بدهید!

راننده که هنوز هم علت این رفتار را نمی‌دانست.

دستش را توی جیب بغل کرد و برای پیدا کردن اوراقش به جستجو پرداخت.... چون از حد معمول بیشتر طول کشید، «اون ویست» دانست که طرف می خواهد او را غافلگیر کند، به این جهت خود را آماده شلیک کردن کرد و با لحنی آمرانه فریاد کشید:

ـ حرکت نکنید که به ضررتان تمام می شود.

راننده با چشمانی از حدقه درآمده به سرعت دستهایش را از جیبش بیرون آورد و بالای سرش نگهداشت...

دراین موقع، روشنایی چراغ اتومبیلی از دور پیدا شد که به سرعت نزدیک می شد.

«اون ویست»، نمی دانست تکلیفش چیست و در بلاتکلیفی عجیبی گیر کرده بود. در یک لحظه به فکرش رسید که نکند این مرد بی تقصیر است و قاتل کسی است که دارد می آید!... بهتر دید که برای اطمینان از عدم حمله این یکی، دستور بدهد، او رویش را به طرف جاده برگرداند و فوری فکرش را به مرحله عمل درآورد و فرمان عقب گرد داد.

راننده بدون چون و چرا دستور او را اطاعت کرد و به طرف جاده چرخید.

اتومبیل به سرعت نزدیک می شد و صدای آژیر که نشان می داد، اتومبیل پلیس است به گوش می رسید و لبخند رضایت در قیافه «اون ویست» پیدا شده و از اینکه نیروی کمکی به داد او رسیده، رضایت خاطر در قلبش ظاهر گردید.

اتومبیل به نزدیکی آنها رسید و ترمز کرد. مردی بلند بالا و چهار شانه که لباس افسران گشت پوشیده بود، از آن پیاده شد و به طرف آنها آمد.

«اون ویست» مانند سربازی که قلعه‌ای را فتح کرده است، سلام نظامی داد و با صدایی که سعی می کرد، طنین داشته باشد گفت:

ـ سرکار خودش است. نمی دانید چطور او را تسلیم کردم!...

افسر گشت به آنها نزدیک شد، نور چراغ دستی اش را به صورت راننده انداخت و در حالی که لبخند استهزاءآمیزی در صورتش پیدا شده بود، جواب داد:

ـ نه! این آقا نیست. او را آزاد کنید. من «جری اسمیت» را دیده‌ام...

«اون ویست» پکر، اما خونسرد مسلسل را پایین آورد.

راننده که از آزادی خود نفس عمیقی می کشید، در حالی که چهره‌اش از عصبانیت سرخ شده بود، به‌طور خشمناکی به «اون ویست» نگریست و پشت فرمان اتومبیلش نشست و رفت. «اون ویست» که از عدم موفقیت خود کسل شده بود، گفت:

ـ جناب سروان، اسم شما...؟

ـ هیدی...

ـ اما جناب سروان هیدی، من بالاخره «جری اسمیت» را دستگیر می کنم!

هیدی شانه‌هایش را بالا انداخت و پاسخ داد:

ـ این شانس هیچوقت پیش نخواهد آمد.

ـ ولی من او را دستگیر خواهم کرد!

ـ این وظیفه شماست، امیدوارم موفق بشوید. من باید برای سرکشی به سایر پست‌ها بروم. شما هم بیشتر دقت کنید و مواظب باشید قاتل از این راه فرار نکند، اگر این اتفاق بیفتد به جای گرفتن درجه، شما را از ارتش اخراج خواهند کرد.

«اون ویست» در حالی که چوب روی جاده را برمی داشت، پاسخ داد:

ـ خاطر جمع باشید. اگر شیطان هم باشد، نمی تواند از دست من فرار کند!

«هیدی» به سوی اتومبیل خود رفت و آن را روشن کرد. اتومبیل با یک حرکت سریع از جا کنده شد. ناگهان فکری به خاطر «اون ویست» آمد و با سرعت خود را جلو ماشین انداخت و گفت:

ـ سرکار لطفاً پیاده شوید.

«هیدی» با لحنی غضب‌آلود داد کشید:

ـ تو رئیس من نیستی و نمی خواهم دستورات تو را اطاعت کنم.

ـ ولی من وظیفه دارم اتومبیل شما را بازرسی کنم.

«هیدی» به سرعت برق، دستش را توی جیب بغلش برد، ولی «اون ویست» مهلتش نداد و ماشه را کشید.

تیر غرش کنان شیشه جلو اتومبیل را شکست و مغز افسر قلابی را متلاشی کرد...

«اون ویست» به سرعت صندوق عقب اتومبیل را باز کرد و افسر گشت حقیقی را که دست و پایش بسته و مشرف به مرگ بود، از درون آن بیرون کشید. او به اندازه‌ای از این موفقیت خود خوشحال و ذوق زده شده بود که نتوانست تا صبح صبر کند و همان لحظه خبر کشته شدن «جری اسمیت» قاتل سنگدل را به اطلاع رئیس خود رسانید و خبر ارتقای درجه و مدال لیاقت را از دهان رئیس خود شنید.

■

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

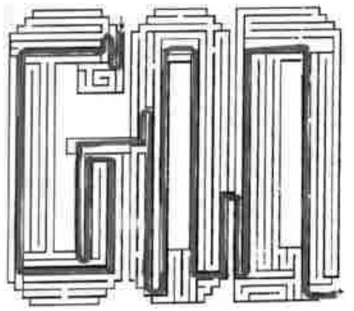

با یاد خدا!

با یک خط رسم کنید

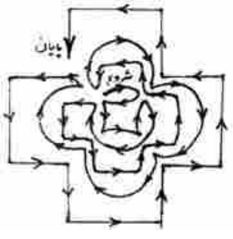

نقطه به نقطه

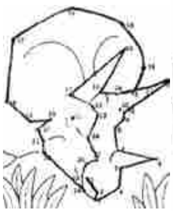

دو پازل گمشده را پیدا کنید! ۳ و ۸

رایانه

زیرنظر: م - سروش - ب

پردازشگر و مادربرد

افزایش فاصله زمانی بین سیگنال‌های وقفه در تجهیزات USB با استفاده از برنامه ویراستار رجیستری (REGISTRY EDITOR) و مطابق با سیستم عامل جاری قادر خواهید بود فاصله زمانی بین سیگنال‌های وقفه را افزایش دهید.

طبق پیش فرض سیستم، مدت زمان وقوع سیگنال یک وقفه در هر هزارم ثانیه است حتی اگر هیچ یک از تجهیزات از پورت USB استفاده نکنند باز هم این وقفه‌ها صورت می گیرد، در نتیجه بخشی از نیروی پردازنده به صورت بیهوده تلف می شود. با استفاده از ترفند زیر قادر خواهید بود تا فاصله زمانی مذکور را تا حد امکان افزایش دهید.

در ابتدا برای دسترسی به ویراستار رجیستری (REGISTRY EDITOR) مسیر، کلیک بر روی گزینه START و انتخاب کلید Run و همچنین تایپ کلمه Regedit در کادر محاوره‌ای open را پیموده و سپس در مرحله بعد مسیر،

```
[HKEY-LOCAL-MACHINE/System/
currentcontrolset/services/class/usb/0000]
windows99andWindowsMilleniumEdition)
```

و نیز مسیر

```
[HKEY-LOCAL-MACHINE/System/
currentcontrolset/control/class/{36FC9E06
-C465-11CF-8056-444553540000}/0000 ]
```

برای Windows 2000 and windows XP طی کنید.

در ادامه در صفحه سمت راست (Attributes) یک مقدار Dword جدید با عنوان «IDleENable» ایجاد کرده و قدر آن را «۱» قرار دهید. درضمن برای چگونگی ایجاد مقدار Dword همانطور که در بالا گفته شد، با کلیک راست در صفحه سمت راست (Attributes) شما باید اشاره‌گر ماوس را بر روی New حرکت داده و انتخاب کلید Dword value را در منوی میانبر باز شده مورد دستیابی قرار دهید. حال گزینه Dwordvalue را «IdleENable» نامگذاری کرده و سپس روی آن دابل کلیک کنید در آخر در کادر Value Data از کادر محاوره Dword مقدار ۱ را به منظور آزاد کردن پورت‌های USB و همچنین افزایش فاصله زمانی بین سیگنالهای وقفه به آن نسبت دهید.

برای اعمال تغییرات سیستم خود را مجدداً راه‌اندازی کنید.

حیوان می چرد، آدم می خورد، تنها مرد عاقل و فرزانه می داند که چگونه بخورد ● ساوارن

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

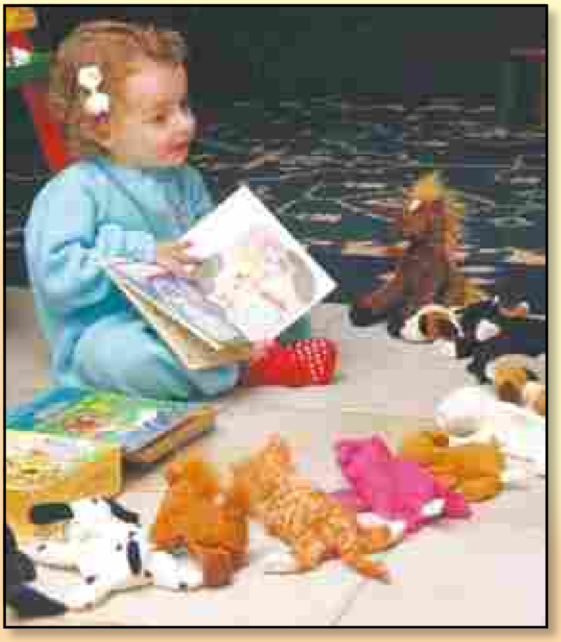

دختر بچه ای برای عروسک هایش قصه می گوید

کابل: یک بیوه زن افغان و پسر بچه معلولش که فاقد دو پا بوده و از پاهای مصنوعی اهدایی سازمان‌های خیریه استفاده می کند، درمانده و مایوس در گوشه‌ای از یک خیابان شهر کابل نشسته است.

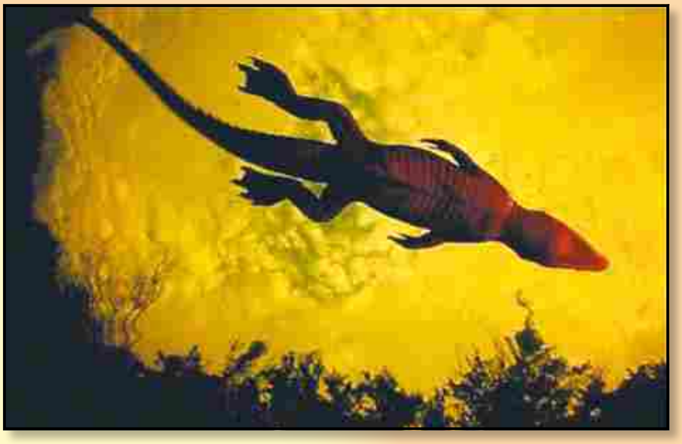

پارک ملی لوآنگو، عکس از مایکل نیکولز

تصویری از تمرین شنای یک کروکودیل از گونه **نایل** که تنها چند روز از تولدش می گذرد و طول آن حدود ۲۰ سانتی متر است.

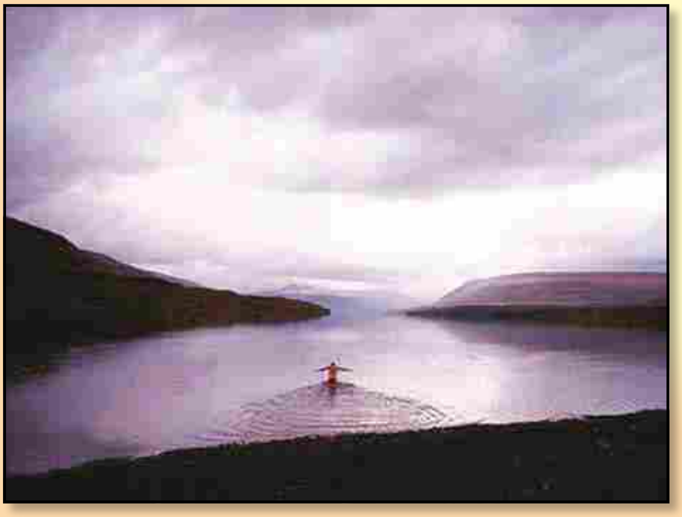

آزمایش دمای آب، عکس از رندی اولسون

۲۳۰۰ کیلومتر دورتر از قطب شمال در فلاتی مرطوب در سیبری یک دانشمند شجاع روسی دمای آب دریاچه **خارپیچا** را امتحان می کند.

جشن کارناوال، عکس از آلن هاروی

این افراد محور ریتم و آهنگ در جشن کارناوال به جای پوشیدن لباس بدنشان را رنگ کرده و در خیابان های **سالوادور** پایتخت ایالت **باهیا** در برزیل مشغول پایکوبی هستند.

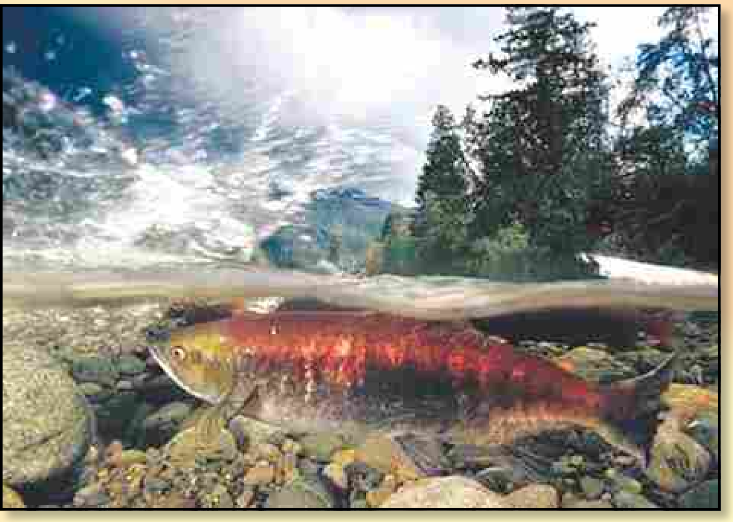

لباس اقیانوس، عکس از پل نیکلن

پل نیکلن شش ساعت را در آب های منجمد رودخانه جزیره **ونکوور** منتظر ماند تا بتواند از این ماهی آزاد عکس بگیرد. وی اظهار می دارد این عکس از فوق العاده ترین موجود ساکن آنجا است.

تصویر فوق، زیبایی و شفافیت آب و دنیای اطراف را از نگاه ماهی آزاد نشان میدهد. عکس مذکور با کنترل بسیار دقیق گرفته شده است.

در قلمرو داستان

سلام زندگی، سلام خدا

پروین فرجی ـ اسلامشهر

ـ تو دنبال میز ریاست می‌گردی، در صورتی که با این ده سال درسی که تو خوندی غیر از کارگری کار دیگه‌ای برات نیست. بهتره توقعت رو کم کنی.

ـ من می‌خوام کار پیدا کنم، نمی‌خوام ازم بیگاری بکشن.

این را گفت و در را محکم پشت سرش کوبید و از خانه خارج شد. دلش گرفت، توی دلش حرفهای تکراری را مرور می‌کرد: «هیشکی منو دوست نداره، نه مادرم، نه زنم، همه حرفهای زنم را تکرار می‌کنند... اصلاً فکر کنم خدا هم منو دوست نداره.»

وارد خیابان اصلی شد. صدای ماشین‌ها سکوت را از یاد آدم می‌برد. پسرکی داشت برای فروش گل‌های بیشتر به یکی از راننده‌ها اصرار می‌کرد تا چشمش به مرد تنهایی در گوشهٔ خیابان افتاد به سمت او دوید: آقا بخر... بخر فقط یه دسته.»

مرد برگشت و گفت: من پول ندارم نون شب زنمو بدم اون وقت براش گل بخرم!

آقا خواهش می‌کنم... خواهش می‌کنم فقط یه دسته

ـ بهت که گفتم: برو پی کارت من گل نمی‌خوام.

می خواست از خیابان رد شود که صدای پسرک را پشت سرش آمد «آقا ببخشید...»

عصبانی شد و خواست سر پسرک داد بزند، پایش را که از توی خیابان برداشت، ماشینی با سرعت از نیم‌متری‌اش عبور کرد. در جا خشکش زد. مات و مبهوت به خیابان نگاه می‌کرد اگر یک قدم دیگر جلو می‌رفت، حتماً زندگی‌اش تمام شده بود.

ـ آقا وقتی می‌خواستید از روی جدول بپرید کیف پولتون افتاد.

کیف را گرفت، آن را باز کرد، یک اسکناس هزار تومانی داخلش بود آن را درآورد و رو به پسرک کرد گفت: «یه دسته گل بهم می‌دی»؟!

راه رفته را برگشت. در راه به این فکر می‌کرد که اگر خدا او و زنش را دوست نداشت حتماً زنش تا به حال بیوه شده بود!» ■

حسرت

هایده نثری ـ تهران

پسرک هر روز که از مدرسه به خانه می‌آمد پشت ویترین مغازهٔ شیرینی‌فروشی می ایستاد و با حسرت به نون خامه‌ای‌هایی که آنجا بود نگاه می‌کرد. بعد هم راهش را می‌گرفت و می‌رفت. یک روز که پسرک طبق معمول آنجا ایستاده بود صاحب قنادی که دلش به حال او سوخته بود صدایش کرد و گفت: پسرجون مثل اینکه تو خیلی دلت از این نون خامه‌ای‌های خوشمزه می‌خواد حتماً پولشو نداری که بخری. عیبی نداره چون پسر خوب و درس‌خونی به نظر می‌آیی امروز می‌تونی مهمون من باشی... و با گفتن این حرف چند تا نون خامه‌ای گذاشت داخل پاکت و به دست پسرک داد. پسرک نگاهی به نون خامه‌ای‌های داخل پاکت انداخت و سپس گفت ممنونم آقا اما... پیرمرد نگذاشت حرف پسرک تمام شود و گفت خجالت نکش پسرم تو مثل پسر خود من هستی... پسر پاکت نون خامه‌ای‌ها را گذاشت روی میز و سپس رو به پیرمرد کرد و با چشمان اشکبار گفت بازم ممنونم آقا اما من نمی‌تونم این نون خامه‌ای‌ها رو بخورم چون دکترم گفته خوردن شیرینی برات خطرناکه آخه من بیماری قند دارم و با گفتن این حرف از قنادی بیرون رفت.

کابوس سربازی

نوشته: صادق بابایی از مرآ ۰۲

خدایا باید برم سربازی، مطمئنم نمی‌تونم طاقت بیارم، طاقت سختیهای سربازی‌رو ندارم، یعنی می‌شه کاری بکنم نرم سربازی.

از دوستام پرسیدم، یکی گفت، برو دانشگاه تا سربازیت چند سال دیرتر بشه تا اون موقع خدا بزرگه. همین کاررو کردم، به کلاسهای کنکور رفتم تا بالاخره توی یکی از دانشگاهها قبول شدم، اونقدر تحصیل رو طول دادم که اخراجم کردند و موفق نشدم فارغ‌التحصیل بشم.

دنبال راه دیگه‌ای بودم که یکی از دوستام پیشنهاد داد دنبال معافیت برم. یکسالی هم به همین صورت گذشت تا اینکه از این راه هم به نتیجه‌ای نرسیدم. به خودم گفتم، نمیرم سربازی هرچی می‌خواد بشه! ولی پدر و مادرم مخالفت کردند. نتونستم در برابرشون مقاومت کنم. بالاخره با ترس زیادی رفتم حوزه نظام وظیفه اونجا چند تا از دوستای قدیمی‌رو دیدم کمی روحیه‌ام باز شد.

...مارو تقسیم کردند و من تو یکی از مراکز آموزشی ارتش در شرق تهران مشغول به خدمت شدم. روزهای اول، یاد حرفهای مردم افتادم «توی سربازی اونقدر بشین پاشو بهت میدن که شبها از درد پا خواب نداری، اونقدر غرورت‌رو می‌شکونند که اعصابت داغون می‌شه، اونقدر دور میله پرچم می‌چرخونند که سرت گیج میره، اونقدر اذیتت می‌کنند که فکر فرار به سرت میزنه! و...» وقتی نظر دوستهای جدیدم را پرسیدم، به این باور رسیدم که باید خودمو برای دو ماه زجر کشیدن و عذاب دیدن آماده کنم، ولی هرچی از سربازیم گذشت، از فکرهای خودم خنده‌ام می‌گرفت، وقتی برای دوستام تعریف کردم جایی که خدمت می‌کنم، چقدر به خدمت اهمیت می‌دن و سربازی راحت‌تر از اون چیزی است که ما فکر می‌کنیم و چه لحظات شیرینی برام اتفاق افتاده باورشون نمی‌شد.

سربازی هم دوره‌ای از زندگیه که می‌تونه خیلی هم شیرین باشه. ■

پاسخ ما

*** فواد درخشان‌فر - اراک - ۱۶ ساله**

دو داستان ارسالی‌تان که حروفچینی هم شده بود به دستم رسید. نثر شسته و رفته و خوبی داری، اما سوژه‌هایی که انتخاب کردی خیلی معمولی است و درواقع حرف جدیدی برای خواننده ندارد. با این حال برای اینکه تشویق شوی و در نظر گرفتن سن‌ات و اینکه اولین بار است وارد «قلمرو داستان» می‌شوی، یکی از قصه‌هایت را برای چاپ می‌فرستم، فقط یادت باشد که قصه‌های بعدی‌ات باید خیلی قوی‌تر و اصولی‌تر از این باشد، در غیر اینصورت چاپ نخواهد شد. راستی؛ یادت باشد حالا که یک قصه‌ات چاپ شده، برای نوشتن قصه بعدی‌ات، دست‌کم باید ۵۰۰ تا ۷۵۰ صفحه داستان بخوانی؛ وقتی این کار را کردی خودت متوجه تحولات خواهی شد.

*** زهره همتی - شهرری**

«مکافات» شما را دیدم. قصه بدی نبود، اما موضوعش جزو آن دسته از مسایل می‌باشد که بهتر است به آنها پرداخته نشود؛ اینطور قصه‌ها (چه فیلم باشد و چه تئاتر و چه قصه؛ حتی اگر خبری در صفحه حوادث) قباحت را در جامعه از بین می‌برد. وقتی دختر دانشجویی مانند شما که نثر خوبی دارد و خلاقیت را به شکل اصولی در قصه‌اش می‌آورد، یقیناً می‌تواند سوژه‌ای را برای قصه‌اش انتخاب کند که با عرف جامعه نیز همخوان باشد، منظورم را که می‌فهمی؟ پس منتظر قصه‌های بعدی‌ات هستم.

*** علی طاهرزاده - ارومیه**

«گوژپشت» شما را دیدم. به لحاظ توصیف و شخصیت‌پردازی، خوب از عهده کار برآمده بودید، اما سوژه‌تان تکراری بود. لااقل اگر مرگ پیرمرد کفاش را توأم با یک حادثه فرعی - که به کلیت داستان ارتباط پیدا کند - می‌آوردید، بد نبود. اما اینکه یک پیرمرد بمیرد، حرف مهمی نیست!

*** فریبا زمانی‌نژاد - از «لامرد» - شهرستان اهل**

«پیام» شما را ملاحظه کردم. به بهانه پاسخ به قصه شما، یک توضیح عمومی نیز برای همه خوانندگان می‌دهم؛ اصولاً مجله اطلاعات هفتگی و به تبع آن، بنده نیز از سوژه‌های مربوط به «خودکشی» کمتر بهره می‌بریم. البته قصه خانم زمانی‌نژاد در پایان «شیرین» می‌شود، اما من بطور کلی عرض می‌کنم که این قبیل سوژه‌های مربوط به خودکشی، اگر نگوییم بدآموزی به همراه دارد، لااقل باید پذیرفت که خواننده را افسرده می‌کند. پس حتی‌الامکان از نوشتن و ارسال قصه با سوژه‌های اینچنینی پرهیز کنید.

و اما شما فریبا خانم؛ یادت باشد وقتی شخصیت اول داستانت را «افسرده» معرفی می‌کنی، باید دلیل افسردگی‌اش را نیز بگویی! با این حال رگه‌هایی از موفقیت را در اثرت مشاهده کردم و مطمئنم در سایه بیشتر نوشتن - و البته خواندن - به زودی قصه‌های خوبی از شما دریافت خواهم کرد.

تندرستی نعمتی است که خداوند به تو داده، قدرش را بدان

● حسین رحمت‌نژاد

گفت و گو با دو ملی پوش هاکی بانوان

خانمها را جدی بگیرید

چندی پیش تیم ملی هاکی داخل سالن ایران در مسابقات ماکائو به مقام قهرمانی دست یافت.من هم تصمیم گرفته بودم با ملی پوشان هاکی مصاحبه ای داشته باشم که یکی از همکاران گفت دختری را می شناسد که عضو تیم ملی هاکی بانوان است. تاپیش از این که همکارم این حرف را بزند فکر می کردم در ایران هاکی بانوان فعالیت زیادی ندارد.پس قرار مصاحبه را گذاشتم و بعد از چند روز این مصاحبه انجام شد.این گفت و گو،ماحصل مصاحبه ۳ ساعته من با دو تن از ملی پوشان تیم ملی هاکی بانوان ایران در دفتر مجله است که نکات خواندنی فراوانی در آن وجود دارد.

علی کیانی موحد

عکس: مجید شادمان نژاد

سارا شریفی زاده

مریم ساسان فر

☐خانمها، خوش آمدید. خودتان را معرفی می کنید؟

سارا شریفی زاده،متولد سال ۱۳۶۱ هستم و هاکی را از سال ۱۳۷۸ در تهران آغاز کردم.

مریم ساسان فر هستم.متولد سال ۱۳۶۲.هاکی رااز سال ۱۳۷۹ شروع کردم.

☐چه اتفاقی افتاد که به سمت ورزش هاکی رفتید؟

م س:رشته تحصیلی من در دبیرستان،رشته تربیت بدنی بود.رشته های مختلفی مانند ژیمناستیک و شنا کار کردم اما به صورت تخصصی به سمت هاکی آمدم.

س ش:از کودکی به ورزش علاقه داشتم و زمان آزادم بیشتر صرف ورزش می شد.قبل از هاکی به صورت حرفه ای دو میدانی کار می کردم و در حال حاضر نیز به عنوان نجات غریق شنا مشغول به فعالیت هستم اما در دوران دبیرستان برای ما کلاس آموزش هاکی گذاشتند که در آن کلاس شرکت کردم و از آنجا به صورت جدی هاکی را دنبال کردم.البته داور فوتسال نیز هستم.

☐چه اتفاقی افتاد که دو میدانی را رها کردید؟

س ش:احساس می کردم که رشته خشکی است.من در ماده ۱۵۰۰ متر فعالیت می کردم و در آنجا آزادی عمل و آزادی حرکتی نداشتم.

☐نظر خانواده در زمان انتخاب رشته هاکی چه بود؟

م س:مخالفت داشتند -به خصوص مادرم- اما سرانجام توانستم نظر آنها را برگردانم.

س ش:هاکی به این صورت در ذهن مردم جاافتاده که یک رشته پرآسیب است اما محدودیت های قوانین اجازه هرگونه بازی خطرناکی را از ما گرفته است.هاکی ظرافت های فراوانی دارد و افرادی که هاکی کار می کنند در زندگی شخصی خود نکته بین می شوند.اما من هم به سختی توانستم خانواده خود را راضی کنم.

☐شما در چه نوع هاکی فعالیت دارید؟

م س:سالن و چمن.تیم ملی هاکی چمن کار می کند اما مسابقات داخلی کشور در سالن برگزار می شود.

☐تفاوتی با هم دارند؟

م س:بله!قوانین این دو رشته بسیار متفاوت است. هاکی روی چمن در چمن مخصوص خیس انجام می شود و در ایران هنوز چنین چمنی ایجاد نشده است بنابراین ما بیشتر هاکی داخل سالن انجام می دهیم.

☐آیا به عنوان یک ملی پوش از فدراسیون حقوقی دریافت می کنید؟

م س:خیر.دو سال است که لیگ بانوان برگزار می شود. ما در حال حاضر عضو تیم دانشگاه آزاد هستیم ولی هنوز از باشگاه خود نیز حقوقی دریافت نکرده ایم.

س ش:به طور کلی ملی پوشان هاکی حقوقی دریافت نمی کنند.

☐چند سال است که هاکی بانوان در ایران فعال شده است؟

م س:پنج سال است که به صورت رسمی فعال شده است.

☐لیگ به چه صورت برگزار می شود؟

س ش:شش تیم در دسته یک و پنج تیم در دسته دو مسابقات دارند.

☐تا به حال چه مقام هایی به دست آورده اید؟

م س:اول و دوم کشوری و چون سارا یکسال زودتر از من هاکی را شروع کرد یک عنوان سومی نیز دارد.

☐شما در چه پستی بازی می کنید؟

س ش:در خط حمله

☐در هاکی بیشتر از کدام عضلات استفاده می شود؟

م س:عضلات کمربند شانه ای،عضلات پشت و کمر. مردم فکر می کنند که روی عضله کمر خم می شویم،اما به این صورت نیست.ما بیشتر روی پاهایمان می نشینیم ولی باز هم فشارزیادی به کمرمان می آید.

☐یک هاکی کار چه خصوصیاتی باید داشته باشد؟

س ش:استقامت دستگاه قلبی و عروقی،استقامت عضلانی و چابکی خوبی داشته باشد.به طور کل تمام فاکتورها را باید داشته باشد.از تمام اجزای بدن در هاکی استفاده می شود.

☐آسیب دیدگی در این ورزش در چه حد است؟

س ش:متاسفانه در ایران تا زمانی که بازیکن آسیب ندیده است،بازیکن خیلی خوبی است اما به محض اینکه آسیب دید دیگر کسی به وی توجهی ندارد.

م س:چند وقت پیش من دیسک کمر گرفتم و باید معالجه می شدم و توجهی خاصی برای معالجه من نشد. به نظرم به دلیل اینکه اکثر ورزشها به صورت علمی برگزار نمی شود،درصد آسیب دیدگی ها بسیار زیاد است.

☐تا به حال چوب یا توپ به شما خورده است؟

م س:بله،خیلی زیاد!دوستان زیادی بودند که بینی هایشان به خاطر اصابت توپ شکسته شده است.البته آسیب دیدگی برای افرادی است که به صورت حرفه ای کار می کنند و برای افراد تازه کار،کمتر پیش می آید.

س ش:هاکی یک سری وسایل ایمنی دارد،دروازه بان به صورت کامل ایمن است و بازیکنان می توانند از ساق بند و لثه بند استفاده کنند که در ایران بسیار مرسوم نیست.

☐شما سه سال است که عضو تیم ملی هاکی هستید. در این سه سال چند اعزام به خارج داشته اید؟

م س:برای مسابقات دوحه قطر چندین ماه در مسابقات واردو بودیم که در آخرین دقایق به خاطر مسائل فنی،فدراسیون تشخیص داد که به آن مسابقات نرویم و تیم را برای برگزاری چند مسابقه تدارکاتی به ارمنستان اعزام کردند.امسال هم برای مسابقات آسیایی قرار بود اعزام شویم که شرکت تیم در این مسابقات لغو شد.

س ش:در کل یک مسابقه در کشورمان برگزار شد با پاکستان و یک دوره مسابقه هم در ارمنستان داشتیم.

☐برنامه آینده تیم ملی بانوان هاکی چیست؟

م س:نمی دانیم.برنامه خاصی به ما گفته نشده.متاسفانه

دوست دارم از آقای احمدی نژاد بپرسم شما گفته بودید به ورزش بانوان اهمیت می دهید، پس چرا هیچ اتفاقی برای ورزش بانوان نیفتاد؟

ما در مسابقات زیادی شرکت نکرده ایم و نتوانسته ایم تجربه کافی به دست بیاوریم.امیدواریم دستگاه ورزش توجه بیشتری به هاکی بانوان داشته باشد.

□چرا تیم هاکی بانوان به این دوره از مسابقات اعزام نشد؟

س ش:فدراسیون معتقد بود که آقایان نتیجه بهتری می گیرند و به همین دلیل تنها تیم آقایان اعزام شد.

م س:در کل به آقایان رسیدگی بیشتری می شود.در تمام رشته ها حقوق ورزشکاران مرد از ورزشکاران زن بیشتر است.ساعت تمرینی بهتری به آنها اختصاص داده می شود.

□شاید به خاطر اینکه ما از خانم ها توقع زیادی نداریم...

م س:این حرف اشتباه است.باید خانم ها را نیز جدی گرفت.مگر ما چند سال عمر قهرمانی داریم؟تا کی نباید به ما اهمیت دهند؟

□آخرین دوره مسابقات داخلی که در آن شرکت داشتید،کدام مسابقه بود؟

س ش:المپیاد ایرانیان بود که نتوانستیم به مقامی دست یابیم.زمانی تیم تهران قدرت اول هاکی بود اما در المپیاد نتوانستیم شان تهران را حفظ کنیم.

□علتش چه بود؟

م س:به خاطر اینکه تمرین و سالن خوبی نداشتیم. به خاطر خصوصی سازی،سالن تمرین را از ما گرفتند و افت شدید بدنی برای تمام بازیکنان به وجود آمد.فکر کنم برای مسابقات المپیاد در کل ما ۳ماه تمرین داشتیم،در صورتی که اکثر تیم های شهرستانی با ٦ماه و حتی یک سال تمرین به مسابقات آمدند.

س ش:تیم کهکیلویه با یک سال تمرین مداوم در المپیاد اول شد.کهکیلویه تنها استانی است که در حال ایجاد چمن مصنوعی مخصوص هاکی می باشد.

□هاکی استان تهران در چه وضعیتی قرار دارد؟

م س:هاکی تهران بسیار مظلوم است.در کهکیلویه یا زنجان هاکی حرف اول را می زند اما در تهران به هاکی بهای زیادی داده نشده است.در حال حاضر من و سارا تنها اعضای تهرانی تیم ملی هاکی هستیم.

س ش:مردم فکر می کنند تهران به خاطر اینکه پایتخت است،امکانات زیادی دارد اما به این صورت نیست.نه تنها هاکی،اکثر رشته ها در تهران دچار مشکل هستند.

□به نظر شما دلیل این مشکلات چیست؟

س ش:سالن ها به بخش خصوصی واگذار شده و اجاره سالن ها در تهران بسیار گران است.در رشته هاکی به دلیل اینکه بودجه مناسبی وجود ندارد،نمی تواند امکانات خوبی هم داشته باشد.

□ما شنیده ایم که آقای احمدی نژاد هاکی کار کرده بودند،درست است؟

م س:بله!آقای احمدی نژاد هاکی کار کرده اند.در زمان انتخابات خیلی خوشحال شدیم که رئیس جمهورمان اهل هاکی است اما وی نیز به سمت فوتبال رفت و هیچ اتفاقی برای هاکی نیفتاد.دوست دارم از آقای احمدی نژاد بپرسم شما گفته بودید به ورزش بانوان اهمیت می دهید،پس چرا هیچ اتفاقی برای ورزش بانوان نیفتاد؟

□شما با سهمیه وارد دانشگاه شدید؟

م س:بله!اما در حال حاضر خودم در حال مطالعه هستم تا برای کارشناسی ارشد بدون استفاده از سهمیه،وارد دانشگاه شوم.

س ش:برای کارشناسی سهمیه صد در صد داشتیم و به صورت فرمالیته در جلسه حضور داشتیم.

□مجرد هستید؟

م س:بله،هر دو مجرد هستیم.

□بعد از ازدواج نیز ورزش را دنبال خواهید کرد؟

م س:بله!فرد مورد نظر ما باید کسی باشد که یا ورزشکار باشد یا ورزش را درک کند.

س ش:زندگی ورزشی ما،جزء زندگی شخصی ما است.پس مرد آینده ما باید با این موضوع کنار بیاید.

□ورزش در زندگی شخصی شما تاثیر گذار است؟

س ش:ورزش کردن باعث می شود که اعتماد به نفس فراوانی به دست بیاوریم.چند ساعتی که سر تمرین هستم،فکرم از همه چیز آزاد است و تمرین باعث می شود که آرامش خاصی به دست آورم.

□از اینکه سوی ورزش آمدید،پشیمان نیستید؟

س ش:به هیچ وجه!اگر قرار باشد که به نقطه شروع بازگردم و مسیرم را انتخاب کنم،دوباره در همین راه قدم خواهم گذاشت.

م س:با توجه به تمام مشکلاتی که در این راه داشته ام،باز هم سمت ورزش خواهم رفت.

□در اردوها با هم هستید؟

س ش:در تمام اردوها با هم و هم اتاقی هستیم.

م س:همیشه به سارا می گویم زمانی که هاکی را کنار بگذاریم،حسرت در کنار هم بودن در اردوها را خواهیم خورد.

> در ایران تا زمانی که بازیکن آسیب ندیده بازیکن خیلی خوبی است اما به محض اینکه آسیب دید دیگر کسی به وی توجهی ندارد.

□چه زمانی با یکدیگر آشنا شدید؟

م س:در سال ۷۹.سارا سال سوم بود و من سال دوم دبیرستان.البته در دبیرستان با هم صمیمی نبودیم،زمانی که وارد تیم هاکی شدیم،با یکدیگر صمیمی شدیم.

□در این هشت سال دوستی،همیشه با هم خوب بودید؟

س ش:نه!دعوا کردیم،انتقاد شدید کردیم.دعوا می کنیم و به فاصله چند دقیقه دوباره با هم آشتی می کنیم.

□این دعواها سر تمرین بوده است یا سر مسائل دیگر؟

م س:سر هر موضوعی با هم دعوا کرده ایم(خنده)البته من بیشتر لفظی دعوا می کنم و سارا جسمی(خنده هر دو)!!!

□رابطه شما در بیرون از اردو چگونه است؟

س ش:در خارج از اردو هم با یکدیگر در ارتباط هستیم و بیرون می رویم.

□اوقات فراغت را چگونه می گذرانید؟

م س:من به دلیل اینکه در یک مطب به عنوان کارشناس تربیت بدنی مشاوره ورزشی انجام می دهم،وقت آزاد زیادی ندارم.اکثر روزها سارا را سر تمرین می بینم و روزهایی که تمرین نداشته باشیم،بیرون با یکدیگر قرار می گذاریم.

س ش:وقت بیکاری زیادی ندارم،روزانه تنها ۳ یا ٤ ساعت در خانه هستم.مربیگری شنا می کنم،مشغول درس خواندن هستم،تمرین می کنم و علاقه زیادی به موسیقی و به ویژه سنتور دارم.مریم هم تار می زند.هر دو باید یک کنسرت موسیقی بدهیم(خنده هر دو)!!

□با توجه به گرفتاری های فراوان،وقتی برای تنها بودن با خودتان دارید؟

س ش:معتقد هستم که تمام افراد باید برای خود کنج تنهایی داشته باشند و به کارهایی که در طول روز کرده اند یا در آینده انجام خواهند داد،فکر کنند.من نیز برای خود کنج تنهایی دارم.

□ولی در کل خیلی شلوغ هستید...

م س:به شلوغی علاقه زیادی دارم.

س ش:من تنهایی را برای مدت کوتاهی دوست دارم اما در کل انسان شلوغی هستم.

□در گرفتاری هایتان به هم کمک می کنید؟

م س:بله،برخی مواقع ساعت ۱۱ یا ۱۲ شب با سارا تماس می گیرم،از خواب بیدارش می کنم و با او مشورت می کنم.

□تا حالا شده است که در حین تمرین یا مسابقه چوب شما بشکند؟

س ش:بله!من هر ماه باید یک چوب بخرم(خنده)!!

م س:من سه سال هست که چوب مخصوص خودم را دارم و تا به حال خرابش نکرده ام.

□چوب هاکی چه قیمتی است؟

م س:حداقل ۵۰ هزار تومان.

□آیا به چوبتان وابستگی دارید؟

س ش:بله،ابزار ورزشی خیلی در روحیه ورزشکار تاثیر دارد.چوب هاکی برای من یک وسیله شخصی است و خیلی به آن علاقه دارم.

لطفاً ورق بزنید

هنگامی که مردم درباره‌ی شما صحبت می کنند،بدین معناست که تو وجود داری.

خانمها را جدی بگیرید

بقیه از صفحه قبل

م س: چندی پیش مسابقاتی بود که سارا نتوانست با چوب خودش مسابقه بدهد و به همین دلیل تمرکزش را در بازی از دست داد. من روی چوبم نوشتم «دوست دارم!».

□ بهترین خاطره ورزشی شما چیست؟

م س: اولین بار که برای عضویت تیم ملی انتخاب شدم. زمانی که برای مسابقات مالزی انتخاب شدیم، در دانشگاه بودیم. سارا را بغل کردم و گریه کردیم.

س ش: هدف من رسیدن به تیم ملی بود و راه یافتن به اردوی تیم ملی برای من بهترین خاطره بود.

□ چه خاطره ای از روز انتخاب شدنتان در تیم ملی دارید؟

م س: آن شب را خیلی راحت خوابیدم. آرام ترین خواب زندگیم را در آن شب داشتم.

□ عکس العمل خانواده چه بود؟

س ش: خانواده من خیلی خوشحال شدند. مادرم همان شب گفت که با انتخاب شدنت خیلی از رفتارها و کارهایت عوض می شود و ملی پوش شدن تبعات زیادی دارد.

م س: خوشحال شدند و پدرم مرا نصیحت کرد.

□ در زمان مسابقه خانواده برای تشویق شما می آیند؟

م س: مسابقاتی که در تهران باشد خانواده ام می آیند.

س ش: نه! پیگیری می کنند اما برای تشویق در مسابقات حاضر نشده اند.

□ زمانی که بازی شما را می بینند، نظر نمی دهند که اگر این کار را می کردی بهتر بود و...

م س: بله! خواهرم نظر می دهد. چند ساعت بعد از پایان مسابقه نظر خود را اعلام می کند.

□ خاطره بدی از ورزش دارید؟

م س: گرفتن دیسک کمر! به طوری که در مسابقات همدان با درد بازی فراوانی بازی کردم.

س ش: هاکی استان تهران در سال ۸۳ به طور کلی برای من بد بود. مشکلات حاشیه ای زیادی برای ما به وجود آمده بود.

□ چه مشکلاتی وجود داشت؟

س ش: کار خود را با یک مربی هماهنگ کرده بودیم که مربی ما عوض شد. تا خودمان را با مربی جدید هماهنگ کنیم، وی نیز استعفا داد و در مقطعی اصلاً مربی نداشتیم.

□ خاطره بدی در زمان بازی دارید؟

م س: یک مسابقه با تیم قزوین داشتیم که در آن شکست خوردیم. بعد از بازی همه بچه ها گریه می کردند. قزوین تیمی نبود که ما را ببرد اما بازی را به آنها واگذار کردیم. بازی ناجوانمردانه ای بود و حواشی زیادی برای ما درست کرده بودند.

□ عکس العمل تان در هنگام باخت چیست؟

س ش: زمانی که شکست می خوریم و به اردو می رویم تا چند ساعت هیچ کسی با دیگران کاری ندارد. بعد از بازی سر هم غر می زنیم ولی در اردو سعی می کنیم که خیلی به هم گیر ندهیم.

م س: حدود یک ساعت بعد از بازی با سارا درگیری لفظی داریم تا یک نفر اشتباه را به گردن بگیرد.

□ تا به حال در مسابقه کسی را مصدوم کرده اید؟

س ش: بله، در یک مسابقه توپ را زدم و به طور دقیق به چشم یک بازیکن خورد. البته این شدیدترین آسیب دیدگی بود وگرنه برخی مواقع پیراهن کشیدم، چوب را لای پای دیگران گذاشته ام و...

□ آیا از روی قصد به کسی آسیب رسانیده اید؟

م س: خیر! این کار ناجوانمردانه است. البته یکبار از روی قصد پیراهن یک نفر را کشیدم که داور هم این صحنه را ندید. خطای آشکاری بود اما داور ندید.

□ تا به حال شده که از زمین مسابقه اخراج شوید؟

س ش: من در چندین سال بازی هیچ کارتی نگرفتم تا اینکه یکدفعه کارت قرمز گرفتم. حدود دو ماه پیش به مدت دو دقیقه از زمین اخراج شدم و به فاصله چند ثانیه بعد از ورود مجدد دوباره از زمین اخراج شدم.

□ هدف شما در زندگی تان چیست؟

س ش: هدف من خیلی بزرگ است و دست یافتن به آن خیلی سخت است. هدف اصلی من در ورزش راه یابی به المپیک است و هدف اصلی زندگی ام این است که همیشه سلامت باشم.

م س: من هم هدف اصلی ورزشی ام رسیدن به المپیک است. اما هدف اصلی در زندگی من این است که بهترین بنده خدا در زمین باشم.

□ بزرگترین بدی در زندگی چیست؟

م س: حق الناس و عذاب وجدان به خاطر کارهایی که در زندگی انجام داده ام.

□ چه موضوعی شما را اذیت می کند؟

م س: حق کشی یعنی اینکه حقم را از من بگیرند.

س ش: فقری که در جامعه مشاهده می کنم.

□ چه موضوعی شما را خوشحال می کند؟

م س: هر چیزی که خدا به من می دهد، مرا خوشحال می کند.

س ش: نور خورشید من را بسیار خوشحال می کند.

□ در زندگی چه چیزی برای شما شکست محسوب می شود؟

م س: زمانی که خدا مرا رها کند.

س ش: لحظه ای که احساس کنم توانایی انجام کاری را داشته ام اما نتوانستم آن کار را انجام دهم.

□ یک خصوصیت بد از یکدیگر بگویید.

س ش: مریم خیلی زود رنج است و برخی مواقع یک موضوع کوچک را بزرگ می کند.

م س: تکرار یک کلمه پشت سر هم، یعنی چندین بار یک سوال را می پرسد.

□ و یک خوبی...

س ش: دختر منطقی است و به عنوان مشاور خیلی به من کمک کرده است.

م س: خیلی شیطان است. البته این شیطان بودن خصوصیت خوبی است. خیلی هم خونسرد است.

□ یک جمله راجع به خودتان بگویید.

س ش: به طور کلی خیلی حساس هستم. خیلی هم ریزبین هستم که برخی مواقع موجب ناراحتی خودم می شود. اگر هم بخواهم کاری را انجام دهم، آن کار را انجام می دهم.

م س: خیلی زودرنج هستم و در کل آدم خوبی هستم (خنده هر دو)!!

□ همسایه ها و دوستان درباره ورزش شما چه نظری دارند؟

س ش: برای آنها خیلی جالب است که صبح زود بیدار می شوم و به سر تمرین می روم. آنها مشوقین خوبی برای من هستند و اذیت و آزار مرا تحمل می کنند! البته برخی مواقع آنقدر زیاد کار من را پیگیری می کنند که خسته می شوم.

م س: دوستان و همسایگان نتایج کار من را پیگیری می کنند.

□ در خانه هم تمرین می کنید؟

م س: بله، یک روز در خانه مشغول تمرین بودم که توپ را محکم زدم و سنگ خانه کنده شد. یک بار هم توپ داخل دیوار گیر کرد.

□ و کلام آخر...

م س: امیدوارم مسوولین نگاه جدی تری به هاکی داشته باشند و به بانوان اهمیت دهند. از خانواده، مربیان و مجله وزین اطلاعات هفتگی تشکر می کنم.

س ش: من از خانواده ام تشکر زیادی می کنم که به خاطر حمایت آنها به اینجا رسیده ام. از شما و مجله اطلاعات هفتگی نیز تشکر می کنم که صفحاتی را به ورزش هاکی اختصاص داده اید.

■

توضیحاتی درباره هاکی

بازی هاکی در سالن ٦ نفر به ٦ نفر انجام می شود، هر تیم یک دروازه بان و پنج بازیکن دارد. زمین هاکی مانند زمین هندبال است و منطقه‌ای به نام «منطقه دی» دارد که تمام گل های هاکی باید از این منطقه زده شود. اکثر گل های هاکی به خاطر خطاهایی که روی بازیکنان در منطقه دی صورت می گیرد، به ثمر می رسد. بازی در دو زمان بیست دقیقه مفید انجام می شود. چوب های هاکی باید از نظر اندازه استاندارد باشد اما از نظر وزن استاندارد خاصی وجود ندارد. این بازی زیر نظر دو داور برگزار می شود.

لیونل مسی:

یک مارادونا در جهان وجود داره

لیونل آندره مسی در سانتاپرووینس شهر روساریو به تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۹۸۷ متولد شد.در سن پنج سالگی بازی را در تیم گراندولی آغاز کرد،تیمی که پدرش به عنوان مربی در آنجا مشغول بود.وی ۱۱ سال داشت که پزشکان تشخیص دادند دچار کمبود رشد هورمون است.ریورپلاته علاقه خود را برای به خدمت گرفتن وی نشان داد،اما آنها پول کافی برای خرج معالجه ی وی نداشتند،مبلغی حدود ۵۰۰دلار در ماه. کارلس ریساچ،مدیر ورزشی باشگاه بارسلونای اسپانیا،از استعداد بی نظیر مسی آگاه شد.ریساچ پس از تماشای بازی مسی،به نمایندگی از باشگاه بارسلونا با مسی قراردادی امضا کرد.آنها پیشنهاد کردند تمام مخارج پزشکی لیونل را قبول می کنند به شرطی که وی برای شروع زندگی جدید به اسپانیا نقل مکان کند. خانواده ی مسی نیز به همراه این بازیکن جوان به اروپا منتقل شدند و لیونل کارش را در تیم جوانان بارسلونا آغاز کرد.به سرعت در ترکیب تیم دوم بارسلونا جایی ثابت پیدا کرد و در سال ۲۰۰۴اولین بازی خود را برای تیم اصلی بارسلونا انجام داد.پس از آن جزء ثابت و اصلی تیم بارسلونا شد و در مراسم توپ طلای اروپا سال ۲۰۰۷در جایگاه سوم قرار گرفت.

شایعات رسانه ها درباره باشگاه آینده اش

وقتی شنیدم باشگاه اینتر در پی به خدمت گرفتن من می باشد،بسیار خوشحال شدم.اما احساس می کنم بارسلونا خانه ی من است.مدت زیادی است که در اینجا زندگی می کنم و مردم در اینجا رفتار بسیار خوبی با من دارند.بارسا یکی از بزرگترین باشگاههای جهان است و هم تیمی های من در حقیقت بسیار بزرگ هستند...من دلایل زیادی دارم تا بخواهم در بارسا بمانم.

تیم ملی آرژانتین

همیشه علاقمند بودم در تیم ملی بازی کنم.باسیل نشان داده که به من اعتقاد دارد،و فکر می کنم که در آینده و زیر نظر وی بازی های بهتری انجام خواهم داد.اما من نگران هستم چراکه بازیهای زیادی را در پیش رو دارم و اگر شانس بازی در آنها را داشته باشم،مطمئن هستم که می توانم سطح بازیم را افزایش دهم.

من با رومان(ریکلمه)ملاقاتی داشتم و می دانم که او بسیار خوب است.مشخصاً وی دوست دارد که در تیم ملی بماند.اما فکر می کنم که مردم در اینجا با وی بسیار خشن و بد برخورد می کنند.وی تصمیم گرفت از بازیهای ملی خداحافظی کند و نمی دانم که وی به ترکیب تیم باز خواهد گشت یا خیر؟اما اگر وی باز گردد،همه ی ما در اینجا به وی خوش آمد می گوئیم.

درآینده پکرمن را سرزنش نمی کنم.وی به من این فرصت را داد تا در جام جهانی بازی کنم.من دوست داشتم بیشتر از این در جام جهانی حضور داشته باشم اما درک می کنم که این تصمیم برای پکرمن دشوار بود.وی بازیکنان بسیار خوبی در اختیار داشت.

کوکو باسیل یکی از معدود مربیانی می باشد که تیم هایش همیشه خوب بازی می کنند.وی دست تمامی بازیکنان را باز گذاشته است.اولین باری که من در ترکیب تیم ملی قرار گرفتم،هرچیزی برای من جدید بود و احساس می کردم بعضی چیزها برای من ناشناس هستند. سپس فهمیدم که بازیکنان خوب دیگری نیز در اینجا وجود دارد و در حال حاضر ما یک گروه خوبی را تشکیل داده ایم و من از تمامی اردوهای تیم ملی لذت می برم.

دیگر بازیکنان

رونالدینیو در جام جهانی موفق نبود،اما ثابت کرد که هنوز بهترین بازیکن در جهان است.

پالاسیو بازیکنی است که به صورت وحشتناکی سرعتی است.وی گام های سریعی دارد و ضربات کشنده ای را روانه ی دروازه ی حریفان می کند.بازیکنی با این کلاس می تواند همیشه به تیم هایی مانند بارسا کمک کند.

دکو و رونالدینیو بازیکنان کلیدی تیم ما هستند.آنها از آن نوع بازیکنانی هستند که شما همیشه خواهان این هستید تا با آنها در یک تیم قرار بگیرید. در تیم ملی؛آگوئرو و ته وز را انتخاب می کنم،دو بازیکن دقیق و خطرناک.

موقعیت دلخواه در زمین

درباره ی موقعیتم بهتر است بگویم در پشت سر مهاجمین راحت تر کار می کنم.این موقعیتی است که در جام جهانی زیر ۲۰ سال در آن بازی کردم و موقعیت محبوب من محسوب می شود.در بارسا به عنوان یک گوش بازی می کنم چراکه این طرح بندی تیم است.فکر می کنم در این موقعیت نیز راحت هستم.

مقایسه با دیگو مارادونا

همیشه گفته ام که یک مارادونا در جهان وجود دارد. این که مرا با مارادونا مقایسه می کنند بسیار زیبا است و این مقایسه ها را یک تعریف بسیار بزرگ از خود می دانم. اما این نکته را می دانم که هیچ کسی در آینده شبیه وی نخواهد آمد.سوابق دیگو را می دانم و مطمئن هستم که هیچ کسی نمی تواند همانند وی بازی کرده و راهی را که وی رفته است،بتواند دنبال کند.تنها سعی می کنم که در کارم موفق باشم.

زندگی شخصی

هیچ فشاری را از جانب تماشاگران احساس نمی کنم. من کاری را انجام می دهم که دوست دارم،و بسیار خوشحال هستم وقتی می بینم در محل سکونتم،طرفداران با علاقه و مهربانی با من رفتار می کنند و مرا به همدیگر نشان می دهند.

من یاد گرفته ام که چگونه با مسئله ی شهرت برخورد کنم.تمام ساکنان اینجا(روساریو)با مهربانی شگفت انگیزی با من برخورد می کنند.آنها کلماتی را برای حمایت از من به کار می برند و به هرجا که می روم مرا تشویق می کنند.اما شهرت مرا عوض نکرده است،من هنوز همان لیونل قبلی می باشم.شهرت برای من اهمیت زیادی ندارد.

ملاقات با کودکان بیمار در تابستان گذشته در ایالات متحده برای من تجربه ی بسیار خوبی بود.این چیزها به شما این اطمینان را می دهد که چقدر خوش شانس هستید و تمامی چیزهای خوب زندگیتان را به خوبی احساس خواهید کرد.

نتایج رقابتهای لیگ برتر تا پایان هفته هفدهم

تهیه و تنظیم: حمید بازخو

مسابقات فوتبال لیگ برتر	ابومسلم مشهد	استقلال اهواز	استقلال تهران	برق شیراز	پاس همدان	پرسپولیس تهران	پگاه گیلان	پیکان تهران	ذوب آهن اصفهان	راه آهن تهران	سایپا کرج	سپاهان اصفهان	شیرین فراز کرمانشاه	صبا باتری	صنعت نفت آبادان	مس کرمان	مقاومت سپاسی شیراز	ملوان بندرانزلی
ابومسلم مشهد	●		۱-۱	۱-۰	۳-۰		۰-۰			۲-۰		۲-۱	۰-۲					۲-۱
استقلال اهواز	۱-۱	●	۳-۲		۱-۱	۳-۲				۲-۲	۱-۱			۲-۲		۲-۱		
استقلال تهران			●	۱-۱		۱-۱	۰-۱	۳-۲	۰-۱			۲-۱	۱-۳				۱-۲	۲-۱
برق شیراز		۲-۰		●			۲-۲	۴-۲	۲-۱		۰-۱	۴-۰			۱-۳	۱-۳		
پاس همدان			۰-۱	۱-۱	●		۰-۰	۲-۱				۰-۰	۰-۱				۱-۱	
پرسپولیس تهران	۰-۳			۰-۱	۱-۲	●							۰-۰		۲-۳			۱-۱
پگاه گیلان		۳-۲				۲-۰	●	۱-۱	۲-۲		۱-۲			۱-۰		۲-۰	۲-۰	
پیکان تهران	۰-۰	۱-۲				۲-۱		●	۱-۰		۲-۰			۱-۱		۲-۳	۱-۱	
ذوب آهن اصفهان		۳-۲			۱-۱	۲-۱			●	۲-۱	۱-۱			۱-۰		۱-۱		
راه آهن تهران			۲-۱	۱-۰	۳-۲	۰-۰	۰-۰	۲-۲		●		۲-۲	۱-۱					۲-۱
سایپا کرج	۱-۰		۱-۲		۱-۳	۱-۰				۲-۰	●		۱-۱	۲-۱	۲-۰			۱-۲
سپاهان اصفهان		۳-۲					۰-۲	۱-۲				●		۰-۱	۲-۲		۰-۲	
شیرین فراز کرمانشاه		۳-۱		۱-۰			۰-۰	۲-۰	۰-۱			۱-۰	●		۲-۱	۱-۲	۲-۲	
صبا باتری	۰-۱		۱-۱	۱-۱	۰-۱	۲-۲				۰-۱			۱-۱	●	۲-۳			۱-۱
صنعت نفت آبادان	۲-۱	۰-۰	۲-۳		۱-۰		۰-۱	۰-۰	۲-۱	۱-۱					●		۲-۰	
مس کرمان	۲-۱		۱-۱		۱-۰	۱-۰				۳-۱	۰-۰			۰-۱	۱-۲	●		۲-۰
مقاومت سپاسی شیراز	۳-۱	۴-۱		۱-۰		۳-۳			۰-۰	۱-۱	۱-۲			۰-۰		۰-۰	●	
ملوان بندرانزلی		۰-۰		۰-۲			۰-۰	۰-۱	۰-۰			۳-۲	۲-۱		۱-۲		۲-۱	●

ردیف های افقی: نتایج درج شده مقابل هر تیم حاکی از مسابقات در خانه حریفان می باشد.
ستون های عمودی: نتایج درج شده زیر نام هر تیم بیانگر مسابقات خانگی هر تیم می باشد.

تنها راهی که می تواند ما را شکست دهد،این است که ما از نتیجه گرفتن ناامید شویم. ● گراهام نیلود

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

در پنهان کردن شغل و مقام از مردم روزگار

ابوالفضل زرویی نصر آباد

گر زد و روزگاری ای فرزند
به تو حکم معاونت دادند
شغل خود را بکوش تا آسان
نکنی پیش این و آن عنوان
جز به معدودی از فک و فامیل
شغل خود را مگو، به چند دلیل
اولاً روزگار، ناجور است
عده‌ای چشم و چارشان کور است
محو و پوشیده باش از نظرات
نظرت می‌زنند، این حضرات
ثانیاً عده‌ای گرفتارند
قرض دارند یا بدهکارند
علم، پیدا ز منصبت چو کنند
طلب پول دستی از تو کنند
ثالثاً هست هر کسی، ناچار
یا خودش یا برادرش بیکار
متوقع شود به او، باری
بدهی شغل آب و نان داری
رابعاً، آن کسی که دشمن توست
وای اگر باخبر شود، زین پست
گوید: این رفت تا رئیس شود
قسمتش بود کاسه‌لیس شود
یا: فلانی، شرف به مزد شده
رفته آن جا، شریک دزد شده
تا که در دزدی تو شک نشود
عضو حساس او خنک نشود
شرح این نکته نیز، بی‌ضرر است
عضو حساس دشمنان، جگر است!
خامساً شصت علت دیگر
سادساً، سابعاً، الی آخر!
پسرم مردمی که مرموزند
بیشتر نیکبخت و بهروزند

در واکن!

عباس سیفعلی‌پور - جیرفت

پول یعنی زندگی بی‌دردسر
پول یعنی صاحب صدها هنر
پول یعنی اعتبار آدمی
معنی شام و نهار آدمی
پول یعنی هرچه داری کم بود
یک تریلی صد هزاری کم بود
می‌شود با پول کارستان کنی
کارهای رستم دستان کنی
رنگ سبز پول غوغا می‌کند
قفل‌های بسته را وا می‌کند!

افکار عالی

علی زراعت

زمستان گذشته، یک شب سرد
مرا تا صبح درد استخوان بود
سحر ناچار رفتم نزد دکتر
که بانویی کمی نامهربان بود
مطب نه، بلکه باید گفت دیدم
در آنجا دخمه‌ی بی‌رنگ و بویی
بدون نور بود و وحشت‌انگیز
شبیه یک اتاق بازجویی
نگاه هر کسی را جلب می‌کرد
ترک‌هایی که بر دیوار آن بود
تو گویی این اتاق تنگ و تاریک
به جا مانده ز عهد باستان بود
شدم شاکی و گفتم این چه وضعی است؟
مگر که این اتاقک کاهدان است؟
برو در خانه خیاطی کن، آخر
چه کار تو به درد استخوان است؟
از این حرفی که ناسنجیده گفتم
به ناگه خانم دکتر برآشفت
به روی میز خود کوبید با مشت
به لحن خشم‌آلودی به من گفت:
- برای من نچین صغری و کبری
تو که از مغز تعطیلی، خلاصی
گمان کردی که اینجا هم اروپاست
که باشد آخور خر اختصاصی!
برو دنبال کار خویش و دیگر
نزن حرف زیادی مرد درویش
مواظب باش تا آن را ندزدند
اگر داری کلاهی بر سر خویش
نمی‌باشد به کس مربوط، اینجا
اگر چون حفره‌ای تاریک و تنگ است
(چنان با خشم با من حرف می‌زد
گمان کردم زن تیمور لنگ است!)
ادامه داد آن سرکار خانم
برو آقا! نکن من را کلافه
قریب بر یقین در آن شکم هست
تو را یک روده کوچک اضافه
کجا بودی مگر که تا به حالا
تو را انگار از چیزی خبر نیست
سلامت، تغذیه، بهداشت، اینها
شعاری در حقیقت بیشتر نیست
در این شهر شلوغ و پرترافیک
نمی‌باشد تو را کاری و کسبی
به آبادی خود برگرد، آنجا
که داری گوسفند و گاو و اسبی
دگر با این همه فقر و تورم
نباشد جای این افکار عالی
برو در خانه‌ات جشن تولد
گرفته بچه موشی پشت قالی
در آن انبار کوچک جابه‌جا کن
به زحمت کیسه‌ی ماش و عدس را
رسان از جانب ما هم سلامی
اگر دیدی اکیپی از مگس را
نخواهی گر شوی رسوا در این شهر
شوی همرنگ باید با جماعت
و یا سوی ولایت باز گردی
کنی مشغول خود را با زراعت!

رفته!

اصغر بحرانی - سیرجان

مزه از میوه، چربی از روغن
رنگ از روی زعفران رفته
سبزی از سرو و آبی از دریا
طعم باران ز بوستان رفته
چشمه آفتاب خشکیده
نور از ماه آسمان رفته
ایل شادی نموده کوچ و برفت
خنده از هر لب و دهان رفته
حرفه‌ای گشت ورزش و نیرو
قدرت از روح پهلوان رفته
پول و ورزش عجین شدند به هم
قهرمان فکر آب و نان رفته
رشوه مطلوب کار برخی شد
عدل و انصاف از میان رفته
تست کنکور شد خرید و فروش
آبرو هم ز امتحان رفته
سهم‌بندی است چون کوپن مدرک
ارزش علم همچنان رفته!

درهم و خل!

کمند کوهستانی - تهران

برای خودم و سایر چشم انتظاران اعلام نتایج کنکور:

عقل و هوشم ناگهانی درهم و خل می‌شود
هستی‌ام تا ماه دیگر آسمان جل می‌شود
پیچ و تابم گرد مطبوعات گر شد بی‌اثر
کله از ناحیه مخ همچو منگل می‌شود
پیک سنجش تا بدین جانب رساند این خبر
هر سه فازم یکسره هم فاز و هم نول می‌شود
هر زمان تا ماه شهریور شود بر من عیان
چشم و چارم بیش و کم بر کاغذش زل می‌شود
ناگهان اخبار نامطبوع و ناخوش گر رسد
می‌رود از کف تعادل، دست و پا شل می‌شود
لیک اگر باشد موافق طالع و اقبال من
چهره‌ام چون هور و ماه و دسته‌ی گل می‌شود!
با تبسم، گونه‌هایم سرخ و رخسارم سپید
چون عذار جیم کری، بکهام و نیکول می‌شود
با چنین اخبار و اشعار خوش و نابی یقین
بر دهان دوستدارانم ۲ ساقول می‌شود(۱)!

۱- ساقول، همان تشکر خودمان است!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خداداوست

فروردین

هفته خوبی را پیش‌رو دارید و در این روزها می توانید آسمان خانواده‌تان را آبی کنید و از ته دل با خود و اعضاء خانواده متحد شوید و ادعاها را کنار بگذارید و بدانید که ما با واقعیت‌ها زندگی می‌کنیم و باید در سایه پاکیزگی کامل آن از دل و جان مایه بگذاریم و یقین داشته باشید که کوچکترین کوتاهی در این مورد زخمهای بر دل داشته شما شدت می‌بخشد که منشاء وجود تمامی آنها نیز برعهده شخص شما می‌باشد.

دوست خوبم! قدر نعمت‌های داشته خود را بدانید و صدقه دهید و در این روزها ریسک نکنید چرا که شما متضرر خواهید شد!

اردیبهشت

پیغامی را که مدتها پیش منتظرش بوده‌اید دریافت می کنید و این خود باعث می‌شود که خستگی طولانی مدتی که داشتید به آرامش بدل شود و براستی تغییر سرنوشت خوبی را پیش‌رو دارید که جوانب آن نیز بسیار می‌باشد، بنابراین توصیه می‌کنم از هوش خودتان کمک بگیرید و جهت درست را پیدا کنید و در این زمینه می توانید کاملاً ریسک کنید و مطمئن باشید که تلاش شما بی‌نتیجه نخواهد ماند. در این میان لازم است که بانک عشق دلتان را همیشه پرنگاه دارید و برای بازگرداندن آرامش وقت بگذارید و نیازهایتان را برطرف سازید.

خرداد

ادعاهایی دارید که باید آنها را ثابت کنید و در این راه از جان و دل مایه بگذارید و آغازگر راه باشید چرا که دنباله‌رو بودن با روحیه شما سازگاری ندارد.

کسی در نزدیکی‌تان وجود دارد که بدون منظور به محدوده تان وارد می‌شود و شما این مشکل را قبلاً هم تجربه کرده‌اید، پس آشکارا مخالفت خود را اعلام کنید و برای این کار از ساده‌ترین راه پیش بروید. در فکر جابجایی و یا انجام خرید مهمی هستید که لازم است توجه داشته باشید از چشم و هم چشمی به دور باشید که یک حرکت نادرست می‌تواند تا سالها تاثیر نامطلوبی به همراه داشته باشد.

تیر

در این روزها لازم است که مهر سکوت را بشکنید و ابراز وجود کنید، چون مسائل اطراف شما بسیار پرتنوع است و باید کاملاً حواستان جمع باشد و به هر کسی اعتماد نکنید و با منطق پیش بروید، چون همانطور که می‌دانید بیشتر گره‌های عجیب زندگی غیرقابل پیش‌بینی هستند.

دوست خوبم! درست است که امروز حق انتخاب دارید اما بدانید که برای این کار زحمت زیادی کشیده‌اید و نباید این موضوع را فراموش کنید و با بی‌خیالی اندوخته‌های خود را برباد دهید. در ضمن در مورد وعده‌هایی که به خودتان می‌دهید توصیه می‌کنم در حال زندگی کنید و امروز را به امید فردایتان از دست ندهید!

مرداد

هیچ شکی وجود ندارد که گذشت زمان مسائلی را برای شما آشکار می کند که آنها را می‌دانید، ولی از آنجا که خودتان را به فراموشی زده‌اید عاملی به نام نگرانی در ذهنتان جا پیدا می کند درحالی که من توصیه می‌کنم بهتر است خودتان را گول نزنید و واقعیت‌ها را ببینید که روزگار همیشه به پرسشها یک پاسخ نمی‌دهد. در ضمن یادآوری می‌کنم با توجه به شرایط موجود حداقل ساده زندگی کردن را تجربه کنید و لذت آن را فراموش نکنید تا بی‌دلیل خودتان را مدیون دیگران نسازید، که خودتان هم تا به امروز ثابت کرده‌اید در چنین شرایطی رضایتمند نیستید. تصمیم به انجام امری دارید، اما موانعی را بر سر راه آن می‌بینید که بهتر است بعد از اینکه از مصمم بودن تصمیم‌تان یقین حاصل کردید دست از لجاجت بردارید و با عصای منطق پیش بروید که این موانع رفع شدنی هستند.

شهریور

راهی را انتخاب کرده‌اید که می‌خواهید میان‌بر بزنید و زودتر به مقصد برسید، ولی غافل از این هستید که پشت سر گذاشتن این مشکلات در آینده برایتان چه شیرینی را درپی خواهد داشت، پس لذت‌اش را ببرید و عجله نکنید. در ضمن پیشنهاد می‌کنم جنس دل شیشه‌ای خود را عوض کنید و این حق را به اطرافیان خود هم بدهید که گاهی خوب نباشند.

دوست خوبم! تکیه‌گاهتان را تقویت کنید و برای همقدم شدن برنامه‌ریزی کنید و استقلال‌تان را حفظ نمایید که این رمز پیروزی شما است.

مهر

در این روزها دقت کنید که از این شاخه به آن شاخه نپرید و خود را از سردرگمی و دوراهی دور سازید، چون بلاتکلیفی برای شما مرگ تدریجی است و شما کسانی را دارید که می‌توانید مشورت‌های تخصصی بگیرید و از این موضوع غافل هستید.

دوست و یا عزیزی را در نزدیکی خود دارید که با مشکلی جدی روبرو است و حفظ ظاهر می کند که براستی باید او را دریابید و لبخند را به لبهایش بازگردانید.

در ضمن می‌توانید طی این روزها شانس‌تان را امتحان کنید، و اطمینان داشته باشید که بخت با شما یار است. انجام جابه‌جایی‌های هر چند کوچک می‌تواند باعث شادی و تغییر حال و هوای شما شود، ولی از ایجاد تغییرات اساسی دوری کنید.

آبان

هفته شلوغ و پرکاری را پیش‌رو دارید و مسائل کاریتان هم بسیار و حتی بغرنج می‌باشد که باید هنرمندانه آنها را کنترل کرده و کم‌کم بحرانها را به رحمت تبدیل کنید و در این میان انتظار پاداش نداشته باشید که انجام آنها درواقع وظیفه شما است.

خبری دریافت می‌کنید که مربوط به خانواده است و باعث شادی شما می‌شود و این در صورتی نتیجه‌بخش خواهد بود که شما هم در انجام کار خیر پیشقدم شوید و در این زمینه سخت‌گیر نباشید. در این روزها آرامش را تمرین کنید، چون هفته‌های بعد شما فرصتی برای اشتباه و خطا ندارید.

آذر

نمی‌دانم چرا خودتان را در شرایط مقایسه و رقابت قرار می‌دهید، درحالی که این موضوع باعث از دست دادن روحیه و اعتماد به نفس شما می‌شود، پس بهتر است با بهانه‌های منطقی خود را از این شرایط دور سازید و به جای لجبازی راه مسالمت‌آمیز پیش بگیرید، چون فواید آن برای شما بیشتر از طرف مقابلتان می‌باشد.

دوست عزیزم! درددل و رفتار صادقانه باعث آرامش درونی شما می‌شود و راههای جدیدی را برایتان باز می‌کند، پس رنگ عشق به واژه‌هایتان بزنید و از فکرهای بیهوده دور بمانید تا نزدیکترین فرد به خود را دریابید که مدتهاست خود واقعی شما را جستجو می‌کند.

دی

روزهای پیش روی شما به‌گونه‌ای می‌باشد که می‌گویید آش نخورده و دهان سوخته که من توصیه می‌کنم آبروداری کنید و مساله را بغرنج جلوه ندهید، چرا که با گذشت شما همه چیز به خوبی حل می‌شود و از این بابت ترسی به دل راه ندهید که پشتوانه خوبی دارید.

دوست عزیزم، خوب می‌دانم به دنبال کسب روزی بیشتر سخت در تلاش هستید که آن هم حق شماست، ولی در این میان از سلامتی خود غافل نشوید که آن را با پرداختهای سنگین هم نمی‌توانید به دست آورید.

بهمن

اتفاق خوشایندی را پیش‌رو دارید که انتظارش را نداشتید، ولی این خود می‌تواند گشایش و بهانه‌های خوبی برای مسائل حل نشده شما باشد، پس آن را به فال نیک بگیرید و در فکر جبران باشید.

نمی‌دانم چرا خود را توفان‌زده حس می‌کنید، درحالی که آرامش برقرار است و تنها کافی است به توافق دوطرفه برسید و برای این منظور می‌توانید شما پیشقدم شوید و منتظر کس دیگری نباشید. در مورد حرفهای دلتان هم باید بگویم که دعا درمان هر دردی است، پس با حضرت دوست خلوت کنید که بهترین‌ها را برای شما به همراه دارد.

اسفند

برای اظهار گلایه و غم عجله نکنید، مکث طولانی داشته باشید تا شرایط به شکل دیگری تغییر کند و برای این کار جراءت به خرج دهید و سپس هرآنچه را که مدنظرتان است اعلام کنید. در ضمن اگر قصد به اجرا گذاشتن کاری دونفره را دارید بهتر است دست نگهدارید و بجای آن مسائل موجود کاریتان را جدی بگیرید و برایش وقت بیشتری اختصاص دهید و ارزش کارتان را با دیگران مقایسه نکنید و خونسرد باشید و مراقب هزینه‌ها.

در ضمن میهمانهای عزیزی خواهید داشت که لازم است پذیرایی گرمی داشته باشید و این مهر و محبت را به روزهای دیگر نیز انتقال دهید.

جنگ خونین متضمن هیچگونه سودی نیست جز اینکه به تعداد گورهای سیاه رنگ می افزاید ● لامارتین

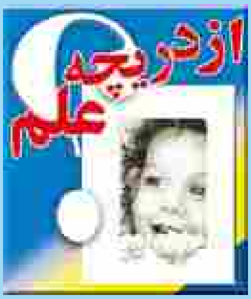

سپهر صفادار

درمانی برای کم خونی داسی شکل

دانشمندان اعلام کردند که "پوست" می تواند سلاح موثری بر علیه بیماری خونی که **کم خونی داسی شکل** نام دارد باشد.

در این گزارش علمی چنین آمده است که تیمی از دانشمندان آمریکایی موفق شده اند با برنامه ریزی مجدد سلولهای پوست در آزمایشگاه، آنها را به سلولهای **بنیادین** تبدیل کرده و به کمک آن موشهایی را که دچار **کم خونی داسی شکل** بوده اند را و مداوا کنند.

استفاده از سلولهای پوست، نه تنها مقدار فراوانی ماده اولیه در اختیار دانشمندان قرار می دهد، بلکه به عنوان یک روش درمانی از مشکلات اخلاقی که در انواع دیگر درمان با سلولهای **بنیادین** وجود داشته، دور خواهد بود.

متخصصین تاکید می کنند که قبل از انجام آزمایش این روش بر روی انسان، برای اطمینان یافتن از امنیت و سلامت آن، هنوز به کار بیشتری نیاز دارند.

نکات ایمنی

پروفسور **عظیم سورانی** از دانشگاه **کمبریج** می گوید: "این دستاورد گام بزرگی رو به جلو محسوب میشود. اما علاوه بر نگرانی درباره امنیت، ما باید درباره انتقال این روش درمانی از موش به انسان بسیار مراقب و هوشیار باشیم.

سلولهای IPS موش شباهتی به نوع انسانی این سلول ندارد. ما به تحقیقات بیشتری نیاز داریم و هنوز موانع مهمی وجود دارند که باید از آنها عبور کنیم." کم خونی داسی شکل از جمله بیماریهای ارثی و نسبتا شایع است که در آن گلبولهای قرمز خون به شکل هلال یا داس درآمده و قابلیت اکسیژن رسانی آنها به شدت تقلیل میابد و در نتیجه شخص مبتلا از درد شدید و نارسایی و آسیبهای متعدد بدنی رنج می برد.

نکاتی تازه درباره کوچک کردن شکم

پرس شکم

اگر از داشتن شکمی بزرگ یا شل و افتاده رنج می برید، قبل از اینکه مخارج سنگینی برای خرید وسایل ورزش دراز و نشست و ابزارهای مخصوص کوچک کننده شکم بپردازید، کار تناسب اندام را با ساده ترین شکل ورزش که رایگان هم هست، شروع کنید:

راه رفتن و دویدن!

البته فراموش نکنید که این ورزشها کل بدن را تحت تاثیر قرار می دهند و بعدها برای شکم هم باید حرکات مخصوصی انجام دهید. اگر شکم شما شلتر و برآمده تر از چیزی است که می خواهید، به احتمال زیاد در بدن شما نواحی دیگری هم وجود دارند که باید ورزیده و محکم شوند. برای دستیابی به شکمی صاف، تمام بدن شما باید لاغرتر شود. دوباره بخوانید: **تمام بدن باید لاغر شود!**

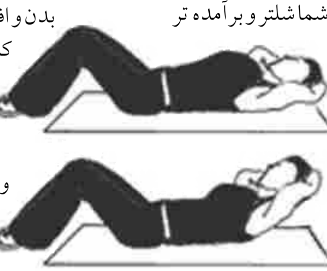

کار را با انجام دادن ورزشهای سریعی که تعداد ضربان قلب را افزایش داده و سوخت و ساز بدن را بهبود می بخشند آغاز کنید. سه مرتبه پیاده روی سریع در هفته راه حل مناسبی برای دستیابی به این هدف است. این کار نه تنها کالری می سوزاند بلکه برای قلب هم بسیار مفید است.

چند نکته:

خوردن و ورزش کردن: ورزش پرس شکم همراه با رژیمی کم چربی، برای تناسب عضلات شکم بسیار خوب است. اما عده بسیاری تصور می کنند که می توانند در طول روز هرچه می خواهند بخورند و هنگام عصر ۱۰۰ پرس شکم انجام داده و تمام غذاهای چربی که در طول روز مصرف کرده اند را بسوزانند. اگر شما مصرف چربی خود را کاهش ندهید، هرچه ورزش کنید فایده ای نخواهد داشت و شما نه تنها هیچ نتیجه مثبتی نخواهید گرفت، بلکه ممکن است شکم بزرگتری هم پیدا کنید. چرا؟ چون به این ترتیب در حال شکل دهی و محکم کردن چربیهای روی عضلات خود خواهید بود.

در اینجا یک تمرین ساده برای افزایش سوخت و ساز بدن و افزایش سریع متابولیسم که به سوزاندن کالری بیشتر و عملکرد منظم تر منجر می شود را پیشنهاد می کنیم.

تمرین ساده زیر را انجام دهید:

۱- ۳۰ ثانیه یک حرکت ورزشی سریع -مانند دو درجا یا طناب زدن- انجام دهید.

۲- یک دقیقه به انجام حرکتی متوسط -مانند دوی آهسته یا قدم رو سریع حتی درجا- بپردازید.

۳-این مراحل را ده مرتبه تکرار کنید (مجموعا حدود ۱۵ دقیقه).

۴-به مدت ۳ تا ۵ دقیقه با انجام حرکات کششی آرام، بدن را خنک کنید.

به یاد داشته باشید که افزایش سوخت و ساز یا متابولیسم، کالریهای اضافه در کل بدن را از بین می برد و در کنار رژیم غذایی صحیح تمام بدن، از جمله شکم را متناسب خواهد کرد.

آمادگی جسمانی عمر را طولانی می کند

برای داشتن عمری طولانی، آمادگی جسمانی مهمتر از تناسب اندام است. محققین پس از تست با تردمیل، اعلام کردند زنان و مردانی که دارای آمادگی جسمانی بهتری هستند، اما اضافه وزن داشته یا بسیار چاق هستند، کمتر از افرادی در وزن عادی و با آمادگی جسمانی ضعیف، در معرض خطر مرگ هستند.

استیون بلر کارشناس ورزش از دانشگاه **کارولینای جنوبی** و همکارانش، در طی ۱۲ سال به پیگیری و بررسی وضعیت ۲۶۰۰ فرد ۶۰ سال به بالا پرداخته و بر تاثیر میزان آمادگی جسمانی و چربی بدن آنها بر مرگ ایشان تحقیق کردند. به گفته بلر "داشتن بدنی که از نظر جسمانی مقاوم و توانا باشد، زنان و مردان بالای ۶۰ سال را دربرابر مرگ محافظت میکند، چه این افراد دارای وزنی عادی یا بیش از حد چاق بوده، یا فقط اضافه وزن داشته باشند."

زندگی بی تحرک

یافته های این گروه به خصوص درباره مردمی صادق است که شیوه زندگی آنان روز به روز ماشینی تر و کم تحرک تر شده و میزان چاقی مفرط در بین افراد آن جامعه بالا رفته باشد. در همین حال در بسیاری از کشورها، که مردمان آن همچنان به شیوه سنتی زندگی کرده، تحرک بیشتری دارند، جمعیت افراد سالخورده مدام رو به افزایش است.

تحقیقات نشان داده که حتی کوششی اندک برای بهبود بخشیدن به تحرک فیزیکی می تواند از نظر سلامتی سودمند باشد. در آزمایشات انجام شده افرادی که در ۵ سطح پایین قرار داشتند، دو برابر بیش از کسانی که در ۵ رده بالاتر ایشان بودند، در خطر مرگ بودند.

به گفته دکتر **ژیومی سویی** یکی دیگر از محققان این دانشگاه: "شما نباید وحشت کنید و بگویید من اضافه وزن دارم، من چاقم و تحرک فیزیکی برای من هیچ سودی ندارد".

این محققین می گویند برای دست یابی به سلامت، شاید انجام تغییراتی بسیار شدید لازم نباشد. به گفته بلر: "اگر اضافه وزن مختصر یا شدید دارید، کم تحرک بوده و از نظر جسمانی نامتناسب هستید باید کار را با سه مرتبه پیاده روی ۱۰ دقیقه ای در روز و حداقل ۵ روز در هفته، آغاز کنید. البته با این کار وزن زیادی از دست نخواهید داد."

او افزود: "شما همچنان سنگین وزن خواهید بود اما با انجام این کار بسیار سلامت تر خواهید شد."

بلر همچنین بر اهمیت یک رژیم غذایی سالم تاکید کرد که حاوی میوه، سبزیجات و غلات کامل فراوان باشد.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

❀ همسر عزیزم محمدرضا جان، هرگز به دنبال کسی نبودم که بتوانم با او زندگی کنم بلکه به دنبال کسی بودم که نتوانم بدون او زندگی کنم پس دلم را که جایگاه توست مِهرت می کنم. ششمین سالگرد ازدواجمان مبارک

همسرت مریم

❀ احسان جان تو قشنگ ترین و باارزشترین هدیه خداوند به من هستی، زیباترین گلها را به مناسبت سالروز طلوع زندگیت تقدیم می کنم. ٢٤ آذر میلادت مبارک

نامزدت مهدیه

❀ مهدی جان، با تولد زیبایت منت سر تقویم‌هایمان گذاشتی و پاییز را خجالت دادی تولدت مبارک دوستت دارم

سمیرا حاصلی - همدان

❀ همسر عزیزم فاطمه جان، دوستت دارم و یک سبد گل رز و یک آسمان ستاره پیشکش وجود مهربانت می کنم و برایت شادکامی و سلامتی آرزومندم

محمود قاسمی دستجردی - تهران

❀ ملیحه جان، خنده‌های زیبایت شادی‌بخش لحظه لحظه زندگی من هستند تولدت هزاران بار مبارک دوستت دارم

همسرت حسین حاجی‌غلامی

❀ پدر و مادر عزیزم، دوستتان دارم و برای شما آرزوی سلامتی و سعادت دارم

وحید نواختی مقدم - اردبیل

❀ رضاجان، عزیزم، حضورت حادثه‌ای تکرارنشدنی در زندگی من است تا زمانی که تمام شقایقهای دنیا بمیرند دوستت دارم

شیوا گلشنی - همسرت

❀ خواهرزاده عزیزم، خانم زینی‌وند، از صمیم قلب دوستت دارم

مهدی حسنوند - پلدختر

❀ جناب سرکار خانم آقاخویی، از زحمات حضرتعالی و همکاری شما با خبرنگار اطلاعات هفتگی تقدیر و تشکر به عمل می‌آورم

مهدی حسنوند - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

❀ خواهرزاده عزیزم نازنین جان، چهارم دی ماه روز تولدت مبارک. همیشه موفق باشی، به یادت هستم

دایی حمید (مشهد)

❀ پدر و مادر خوبم، از زحمات شما بسیار ممنونم و امیدوارم که همیشه موفق و سربلند باشید دوستدار شما

بهرام صادقی (رشت)

❀ پدر و مادر عزیزتر از جان، یک سبد گل نرگس تقدیم شما می کنیم. همیشه شاد و خرم باشید

از طرف دختران شما رقیه و معصومه رمضانی (رشت)

❀ حبیبه عزیزم، تولدت را با هزاران سبد گل رز و یاس تبریک می گوییم. ۲۵ آذر سالروز تولدت مبارک

دوستت شیدا (کردستان)

❀ فرزندان عزیزم، جواد و علیرضا اسداللهی، سالروز تولدتان را از صمیم قلب تبریک می گوییم

از طرف خانواده خود و همسران (رسول اسداللهی) مشهد

❀ پدر روحانی عزیزم ۱۹ دسامبر بر شما مبارک. امیدوارم دوستی‌مان همواره پابرجا بماند

فرزندتان مرجان (اصفهان)

❀ سالومه جان، تولد دخترت مبارک

از طرف مادر، پدر، برادر، خواهر محمدعلی لانه‌بان - کرج

❀ همسر عزیزم، همیشه با خودم می گم، چطور می شه، خدا دنیارو به من بده! درحالی که تو دنیای منی، با تمام وجود دوستت دارم

فهیمه مقدمی (شهرقدس)

❀ نیمای عزیز، منت بر سر تقویم گذاشتی، پاییز را شرمنده کردی، آذر را سرافراز نمودی. سالروز تولدت مبارک

مینا (بندرانزلی)

❀ محسن عزیزم، کاش به جای گوش کردن به حرف دیگران، کمی به صدای دلت گوش می کردی که می گوید: عاشق باش!

مریم رحمانی (شهرکرد)

❀ نگار، نازنین و نرگس تولدتان را با هزاران شاخه گل نیلوفر تبریک می گویم.

(۲۱، ۲۴، ۲۸ آذرماه)

حل جدول
شماره ۳۲۹۹

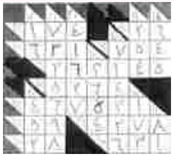

حل جدول کاکورو
شماره ۳۲۹۹
برنده این شماره
سیده صغری موسوی
از زنجان

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

مسابقه داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۰

و گریه کرده بود؛ بی صدا... بعد از آن دیگر حتی یک کلمه حرف نزده بود. لابد او هم عذاب وجدان داشته. حالا از خودش می پرسید که فاطمه چه دلیلی برای این کار داشته؟ حالا او یک حرفی زده بود، فاطمه اگر فرزندش را دوست داشت این کار را نمی کرد. پس او گناهی ندارد. چرا باید خودش را بعد از چند سال برای هزارمین بار عذاب بدهد؟

پسر جوانی به مرد تنه زد. مرد ایستاد و دور شدن او را نگاه کرد: "اوه، چه مرد بی معرفتی! حتی عذرخواهی نکرد!"

به اطرافش نگریست. به ماشین ها که با سرعت می‌رفتند تا هرچه زودتر به مقصد برسند. به آدم‌هایی که تنها خودشان را می دیدند، به ساختمان‌ها که با چه استحکامی ایستاده بودند. کاش مثل ساختمان‌ها بود. چرا هیچ کس نیست تا با او حرف بزند؟ چه شهر نفرت‌انگیزی! چقدر از هوای بهار بیزار شده بود. سیگاری روشن کرد. صداهای عجیب و غریب در سرش بودند. صدای گریه دختر فاطمه که تنها به خاطر ریختن آب کتکش زده بود. چه بهانه کوچک و مسخره‌ای! صدای فاطمه هم بود... صدای گریه‌اش. اما فاطمه همیشه بی‌صدا اشک می‌ریخت. صدای مظلومیتش بود. اما مظلومیت که صدا ندارد!...

سیگار را نصفه نیمه روی زمین انداخت و با پا له کرد. کتش را کامل پوشید. نگاه عمیقی به درختها و شکوفه‌هایشان کرد. به طرف خیابان رفت. یک ماشین دربست برای بهشت زهرا گرفت. پا که به بهشت زهرا گذاشت احساس کرد خیلی کوچک است. کوچکتر از تمام آدم‌ها، کثیف‌تر از تمام موش‌ها. دلش می‌خواست زمان به عقب برگردد تا بتواند همه چیز را از نو بسازد. وقتی بر سر قبر فاطمه رسید، زانو زد. می‌خواست شرمندگیش را ابراز کند. دیگر صدایی در کار نبود. گویی صداها می‌خواستند او را به قبرستان برسانند. احساس کرد دیگر نمی‌تواند بلند شود. زانوهایش راست نمی‌شدند. به آسمان نگریست. نم‌نم باران شروع شده بود. کاش می‌توانست گریه کند و اشک بریزد. اما نمی‌توانست. فکر کرد: "قابلیت گریه کردن‌رو هم ندارم!"

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۲۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

سی و دو دندان دارم و هر لقمه را سی و دو دفعه می جوم، آیا می شود سالم نبود؟
● گلادستون

نقاشی های شما

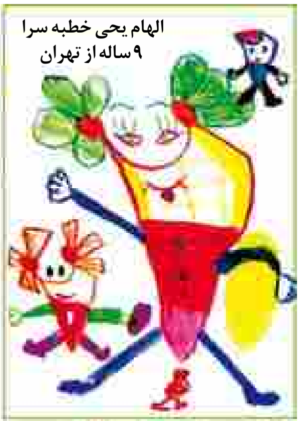
الهام یحی خطبه سرا
۹ ساله از تهران

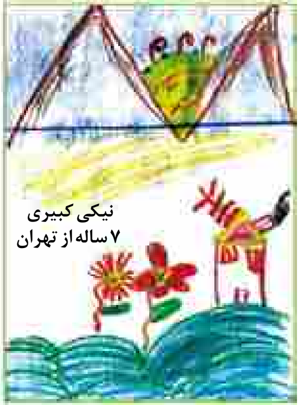
نیکی کبیری
۷ ساله از تهران

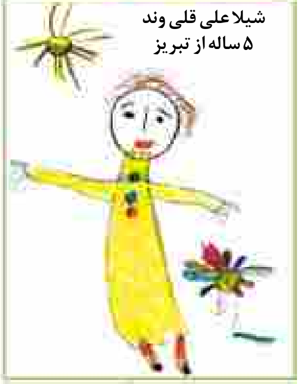
شیلا علی قلی وند
۵ ساله از تبریز

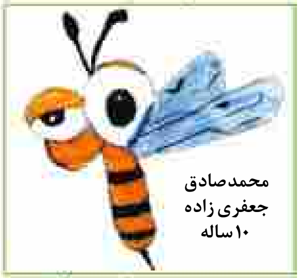
محمدصادق
جعفری زاده
۱۰ ساله

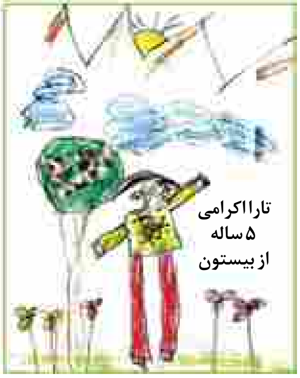
تارا اکرامی
۵ ساله
از بیستون

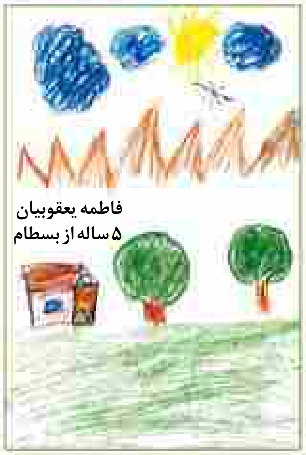
فاطمه یعقوبیان
۵ ساله از بسطام

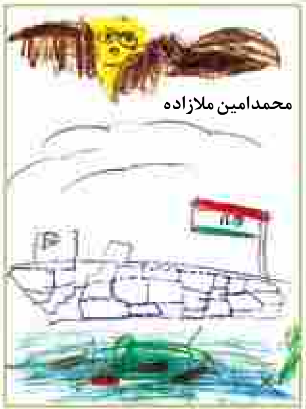
محمدامین ملازاده

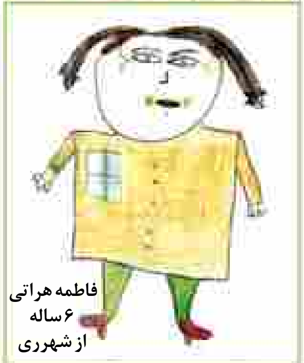
فاطمه هراتی
۶ ساله
از شهرری

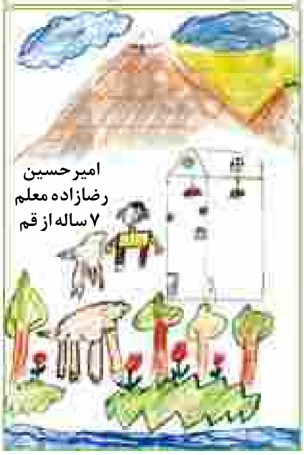
امیرحسین
رضازاده معلم
۷ ساله از قم

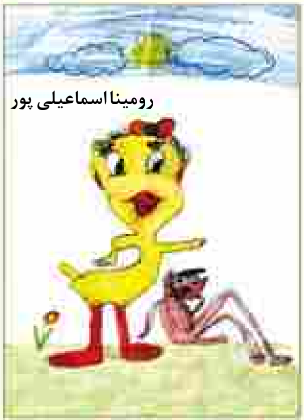
رومینا اسماعیلی پور

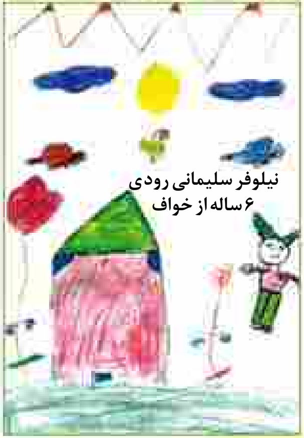
نیلوفر سلیمانی رودی
۶ ساله از خواف

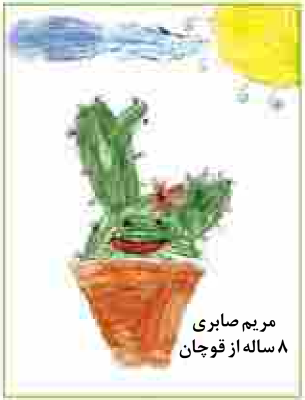
مریم صابری
۸ ساله از قوچان

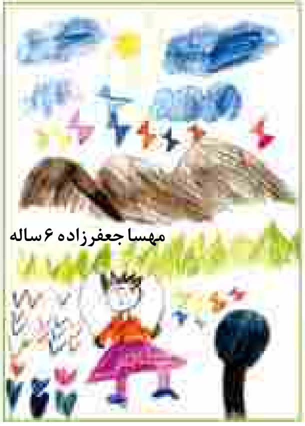
مهسا جعفرزاده ۶ ساله

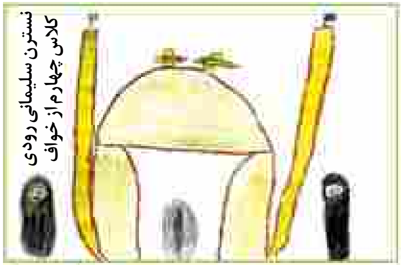
نسترن سلیمانی رودی
کلاس چهارم از خواف

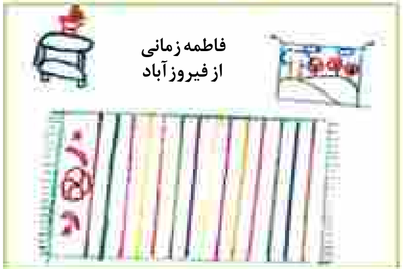
فاطمه زمانی
از فیروزآباد

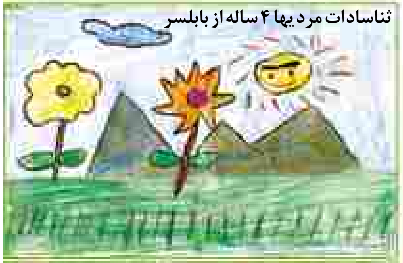
ثناسادات مردیها ۴ ساله از بابلسر

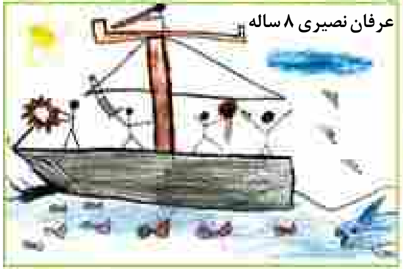
عرفان نصیری ۸ ساله

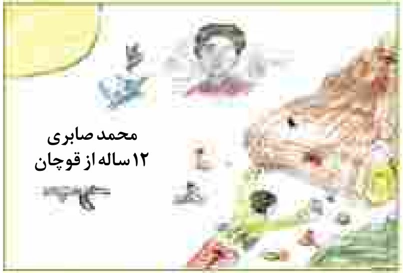
محمد صابری
۱۲ ساله از قوچان

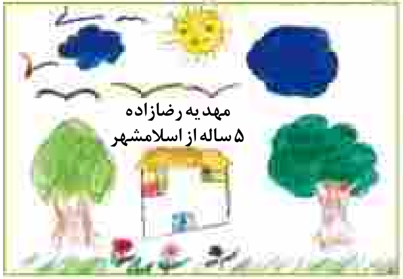
مهدیه رضازاده
۵ ساله از اسلامشهر

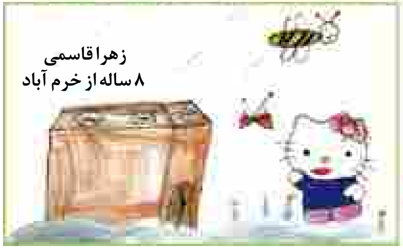
زهرا قاسمی
۸ ساله از خرم آباد

تصویر برگزیده هفته

محمد ذبیحیان

اقرا باسم ربك
الذي خلق
خلق الانسان
من علق
غار حرا

تصویر سه بعدی

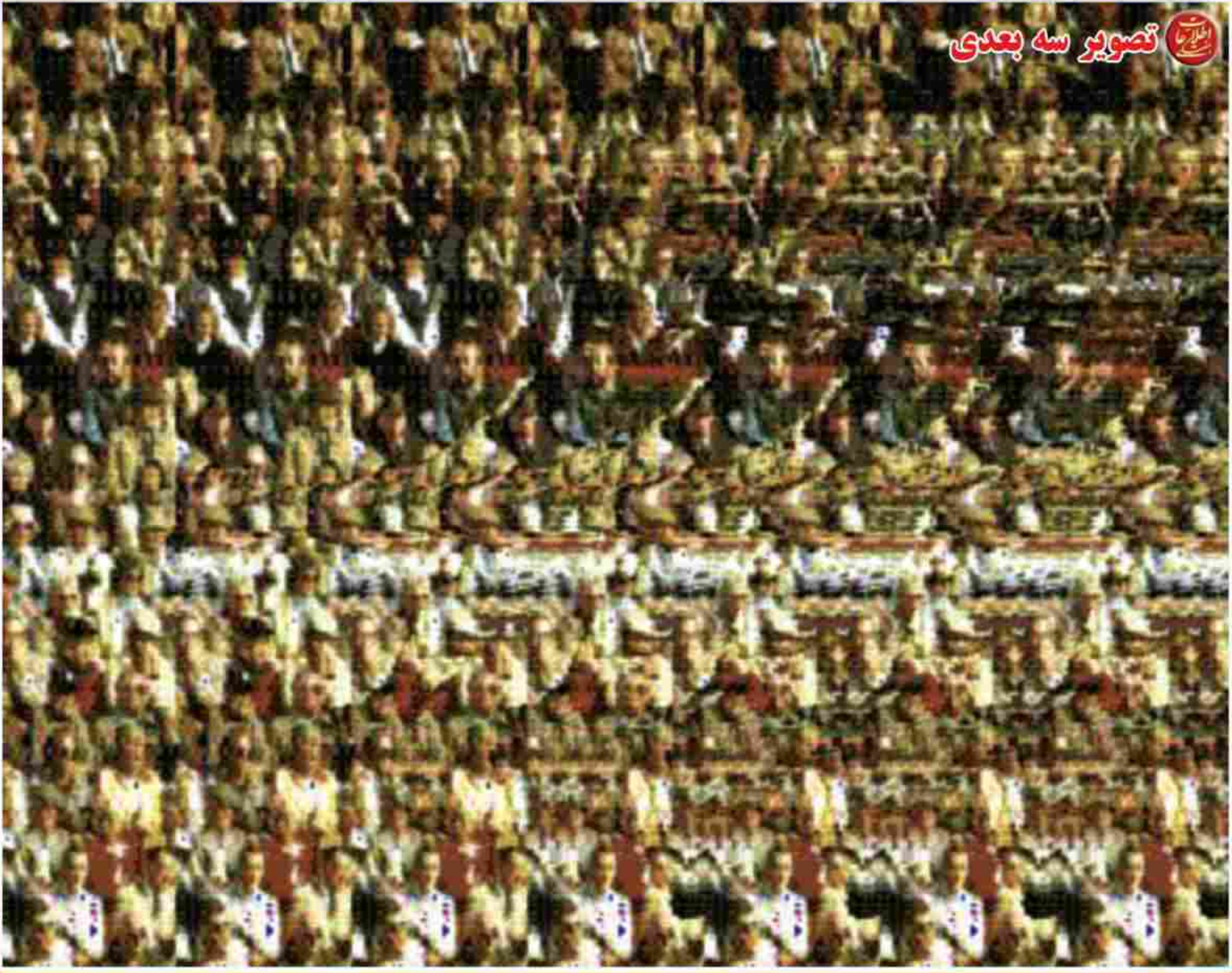

LG
Life's Good
خشک شویی خانگی الجی
۸ کیلو گرم
بخارشوی
شستشو + خشک کن
زندگی سالم وبهداشتی

- سیستم شستشو با بخار
- موتور بدون تسمه Direct Drive = کم لرزش و بی صدا+ عمر بالای دستگاه
- ضد چروک بدون نیاز به اطو پس از شستشو با بخار
- بر طرف کردن بوهای نا مطبوع وچین و چروک با سیستم بخار شوی
- ضد آلرژی به وسیله سیستم بخار شوی با دمای بالا جهت حذف باکتری
- اسپری دوش بخار جهت شستشوی ، همراه صرفه جویی آب و برق A++
- سیستم ضد باکتری
- شستشوی سریع (از بین بردن لکه ، بوی نامطبوع لباس و ضد چروک)

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳– ۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir

Vision